



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الرأیا  
علیها یصیب  
العیب

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

# تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

تألیف:

عزالدین علی بن الاثیر

ترجمہ:

علی ہاشمی

جلد (۲۶)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

نویسنده:

عزالدین علی بن محمد ابن اثیر ( صاحب الکامل و اسد  
الغابه )

ناشر چاپی:

مجهول ( بی جا ، بی نا )

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۱۱	تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۲۶
۱۱	مشخصات کتاب
۱۲	اشاره
۱۴	۵۳۳ وقایع سال پانصد و سی و سوم هجری قمری
۱۴	جنگ میان سلطان سنجر و خوارزمشاه
۱۶	کشته شدن شهاب الدین محمود صاحب دمشق و فرمانروائی برادرش محمد
۱۷	دست یافتن اتابک زنگی بر شهر بعلبک
۲۰	دست یابی قراسنقر بر شهرهای فارس و بازگشت او از آن استان
۲۱	پاره ای دیگر از رویدادهای
۲۶	۵۳۴ وقایع سال پانصد و سی و چهارم هجری قمری
۲۶	محاصره دمشق بوسیله اتابک عماد الدین زنگی
۳۴	دست یافتن اتابک عماد الدین زنگی بر شهر زور و توابع آن
۳۵	پاره ای دیگر از رویدادهای سال
۴۱	۵۳۵ وقایع سال پانصد و سی و پنجم هجری قمری
۴۱	رفتن چهار دانگی به عراق و کارهای او
۴۳	پاره ای دیگر از رویدادها
۴۹	۵۳۶ وقایع سال پانصد و سی و ششم هجری
۴۹	شکست خوردن سلطان سنجر از ترکان خطا و دست یافتن آنان بر ما وراء النهر
۶۹	کارهای خوارزمشاه در خراسان
۷۱	پاره ای دیگر از رویدادهای سال
۷۷	۵۳۷ وقایع سال پانصد و سی و هفتم هجری قمری
۷۷	دست یافتن اتابک زنگی بر قلعه اشب و سایر قلاع هکاریه
۷۸	محاصره طرابلس غرب بوسیله فرنگیان

- ۸۳ ..... پاره ای دیگر از رویدادهای سال
- ۸۵ ..... ۵۳۸ وقایع سال پانصد و سی و هشتم هجری قمری -
- ۸۵ ..... صلح شهید با سلطان مسعود
- ۸۷ ..... دست یافتن اتابک زنگی بر بعضی از شهرهای دیار بکر -
- ۸۸ ..... کار ولگردان و دزدان در بغداد
- ۸۹ ..... محاصره خوارزم بوسیله سلطان سنجر و صلح او با خوارزمشاه -
- ۹۰ ..... برخی دیگر از رویدادهای سال
- ۹۴ ..... ۵۳۹ وقایع سال پانصد و سی و نهم هجری قمری -
- ۹۴ ..... فتح شهر رها و سایر شهرهای جزیره که در دست فرنگیان بود
- ۱۰۰ ..... کشته شدن نصیر الدین جقر و رسیدن زین الدین علی کوچک به حکومت موصل
- ۱۰۲ ..... پاره ای دیگر از رویدادها
- ۱۰۶ ..... ۵۴۰ وقایع سال پانصد و چهلم هجری قمری -
- ۱۰۶ ..... اتحاد امیر بوزابه و عباس در جنگ با سلطان مسعود
- ۱۰۸ ..... تسلط علی بن دبیس بن صدقه بر حله
- ۱۰۹ ..... پاره ای دیگر از رویدادهای سال
- ۱۱۲ ..... ۵۴۱ وقایع سال پانصد و چهل و یکم هجری قمری -
- ۱۱۲ ..... دست یافتن فرنگیان بر طرابلس غرب
- ۱۱۴ ..... محاصره قلعه های جعبر و فنک بوسیله اتابک عماد الدین زنگی
- ۱۱۶ ..... کشته شدن اتابک عماد الدین زنگی و شرحی درباره اخلاق و رفتار او
- ۱۲۰ ..... فرمانروائی دو پسر اتابک شهید سیف الدین غازی و نور الدین محمود
- ۱۲۳ ..... عصیان شهر رها پس از کشته شدن اتابک زنگی
- ۱۲۵ ..... تسلط عبد المؤمن بر جزیره الاندلس
- ۱۳۰ ..... کشته شدن عبد الرحمن طغایرک و امیر عباس فرمانروای ری
- ۱۳۵ ..... پاره ای دیگر از رویدادهای سال
- ۱۳۸ ..... ۵۴۲ وقایع سال پانصد و چهل و دوم هجری قمری -
- ۱۳۸ ..... کشته شدن امیر بوزابه

- فرمانبرداری مردم قابس از فرنگیان و غلبه مسلمانان بر قابس ----- ۱۳۹
- بیان حادثه ای که شایسته است مرد عاقل از همانند آن بر حذر باشد. ----- ۱۴۲
- دست یافتن فرنگیان به شهر المریه و سایر نقاط اندلس ----- ۱۴۳
- تسلط نور الدین محمود زنگی بر چند موضع از قلمرو فرنگیان ----- ۱۴۳
- گرفتن حله از علی بن دبیس و بازگشت دبیس به آنجا ----- ۱۴۴
- پاره ای دیگر از رویدادهای سال ----- ۱۴۶
- ۵۴۳ وقایع سال پانصد و چهل و سوم هجری قمری ----- ۱۵۰
- دست یافتن فرنگیان بر شهر مهدیه در افریقیه ----- ۱۵۰
- محاصره دمشق بوسیله فرنگیان و کارهای سیف الدین غازی ----- ۱۵۸
- دست یافتن نور الدین محمود بن زنگی بر قلعه عریمه ----- ۱۶۳
- اختلاف یافتن گروهی از امیران با سلطان مسعود رفتن آنان به بغداد و اعمال آنان در عراق ----- ۱۶۵
- شکست خوردن فرنگیان در یغری ----- ۱۶۸
- تسلط غوریان بر شهر غزنه و بازگشت ایشان از آنجا ----- ۱۷۰
- دست یافتن فرنگیان بر شهری از اندلس ----- ۱۷۳
- پاره ای دیگر از رویدادهای سال ----- ۱۷۴
- ۵۴۴ وقایع سال پانصد و چهل و چهارم هجری قمری ----- ۱۷۶
- وفات سیف الدین غازی بن اتابک زنگی برخی از صفات او و فرمانروائی برادرش قطب الدین ----- ۱۷۶
- استیلاء نور الدین محمود بر سنجار ----- ۱۷۹
- درگذشت الحافظ لدین الله، فرمانروائی الظافر و وزارت ابن السلاار ----- ۱۸۲
- بازگشت گروهی از امیران به عراق ----- ۱۸۴
- کشته شدن پرنس فرمانروای انطاکیه و شکست خوردن فرنگیان ----- ۱۸۶
- اختلاف میان فرمانروای سیسیل و پادشاه روم ----- ۱۹۰
- پاره ای دیگر از رویدادهای سال ----- ۱۹۱
- ۵۴۵ وقایع سال پانصد و چهل و پنجم هجری قمری ----- ۱۹۶
- گرفتار شدن حاجیان در دست اعراب ----- ۱۹۶
- فتح قلعه فامیا ----- ۱۹۸

- ۲۰۱ ----- محاصره قرطبه به وسیله فرنگیان و رفتنشان از آن جا
- ۲۰۳ ----- دست یافتن غوریان بر هرات
- ۲۰۳ ----- پاره ای دیگر از رویدادهای سال
- ۲۰۸ ----- ۵۴۶ وقایع سال پانصد و چهل و ششم هجری قمری
- ۲۰۸ ----- شکست خوردن نور الدین محمود از جوسلین و اسیر شدن جوسلین بعد از آن
- ۲۱۴ ----- محاصره غرناطه و المریه از شهرهای اندلس
- ۲۱۶ ----- پاره ای دیگر از رویدادهای سال
- ۲۱۸ ----- ۵۴۷ وقایع سال پانصد و چهل و هفتم هجری قمری
- ۲۱۸ ----- دست یافتن عبد المؤمن بر شهر بجایه و قلمرو بنی حماد
- ۲۲۲ ----- دست یافتن عبد المؤمن بر صنهاجه
- ۲۲۳ ----- در گذشت سلطان مسعود و فرمانروائی ملکشاه محمد بن محمود
- ۲۲۹ ----- جنگ میان نور الدین محمود و فرنگیان
- ۲۳۲ ----- جنگ میان سلطان سنجر و غوریان
- ۲۳۶ ----- فرمانروائی غیاث الدین و شهاب الدین غوری
- ۲۳۸ ----- تسلط غیاث الدین بر غزنه و شهرهای مجاور آن
- ۲۴۰ ----- دست یافتن شهاب الدین بر لاهور
- ۲۴۱ ----- انقراض دولت سبکتکین
- ۲۴۴ ----- خطبه سلطنت به نام غیاث الدین
- ۲۴۵ ----- دست یافتن غیاث الدین بر هرات و سایر شهرهای خراسان
- ۲۴۷ ----- دست یافتن شهاب الدین بر شهر آجره از شهرهای هند
- ۲۴۸ ----- پیروزی هندوستان بر مسلمانان
- ۲۵۰ ----- پیروزی مسلمانان بر هند
- ۲۵۳ ----- پاره ای دیگر از رویدادهای سال
- ۲۵۶ ----- ۵۴۸ وقایع سال پانصد و چهل و هشتم هجری قمری
- ۲۵۶ ----- شکست خوردن سلطان سنجر از غزان و غارتگری غزان و سایر اعمال ایشان در خراسان
- ۲۷۰ ----- دست یافتن مؤید بر نیشابور و سایر نقاط



- دست یافتن اینانج بر ری - ۲۷۲
- کشته شدن ابن سلار وزیر الظافر و وزارت عباس - ۲۷۳
- جنگ میان اعراب و لشکریان عبد المؤمن - ۲۷۴
- دست یافتن فرنگیان بر شهر بونه در گذشت رجار (روژه) و فرمانروائی پسرش غلیالم (ویلیام) - ۲۷۷
- درگذشت بهرامشاه فرمانروای غزنه - ۲۷۹
- دست یافتن فرنگیان بر شهر عسقلان - ۲۸۰
- محاصره تکریت بوسیله خلیفه عباسی و رفتن خلیفه از آن جا - ۲۸۲
- پاره ای دیگر از رویدادهای سال - ۲۸۳
- ۵۴۹ وقایع سال پانصد و چهل و نهم هجری قمری - ۲۸۶
- اشاره - ۲۸۶
- وزارت صالح طلائع بن رزیک - ۲۹۰
- محاصره تکریت و جنگ بکمز - ۲۹۳
- دست یافتن نور الدین محمود بر شهر دمشق - ۲۹۸
- حمله اسماعیلیان به خراسان و غلبه بر ایشان - ۳۰۲
- دست یافتن نور الدین بر تل باشر - ۳۰۴
- پاره ای دیگر از رویدادهای سال - ۳۰۵
- ۵۵۰ وقایع سال پانصد و پنجاهم هجری قمری - ۳۰۷
- ۵۵۱ وقایع سال پانصد و پنجاه و یکم هجری قمری - ۳۱۱
- شورش مردم افریقیه و چند جزیره بر ضد پادشاه فرنگیان در صقلیه و کارهایی که از ایشان سر زد - ۳۱۱
- دستگیر ساختن سلیمان‌شاه و زندانی کردن او در موصل - ۳۱۵
- محاصره قلعه حارم بوسیله نور الدین - ۳۱۹
- در گذشت خوارزمشاه و برخی از ملوک دیگر - ۳۲۳
- گریختن سلطان سنجر از اسارت غزان - ۳۲۵
- بیعت گرفتن عبد المؤمن برای ولایت عهد فرزند خود محمد - ۳۲۷
- گماشتن عبد المؤمن فرزندان خود را به حکومت شهرها - ۳۲۸
- محاصره بغداد به وسیله سلطان محمد - ۳۳۰

۳۳۶ ----- پاره ای دیگر از رویدادهای سال

۳۴۱ ----- درباره مرکز

## تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۲۶

### مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵-۶۳۰ق.

عنوان قراردادی: الکامل فی التاریخ. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران / تالیف عزالدین علی بن الاثیر؛ ترجمه علی هاشمی حائری؛ [ به سرمایه] شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

مشخصات نشر: تهران: مجهول، ۱۳XX-

مشخصات ظاهری: ۳۳ج.

شابک: ۱۶۰۰۰ ریال (دوره)؛ ۱۳۰۰۰ ریال (ج. ۱۷)

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری

یادداشت: فهرست نویسی بر اساس جلد هفدهم.

یادداشت: مترجم جلد بیست و دوم: ابوالقاسم حالت می باشد.

یادداشت: مترجم جلد هشتم کتاب حاضر عباس خلیلی می باشد.

یادداشت: ج. ۱۶ (چاپ دوم: اردیبهشت ۱۳۶۸).

یادداشت: ج. ۸ (چاپ؟: ۱۳).

یادداشت: ج. ۲۲ (چاپ بیست و دوم ۱۳).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اسلام -- تاریخ

موضوع: کشورهای اسلامی -- تاریخ -- سالشمار

موضوع: ایران -- تاریخ

شناسه افزوده: شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

رده بندی کنگره : DS۳۵/۶۳/الف۲ ک ۲۰۴۱ ۱۳۰۰ ای الف

رده بندی دیویی : ۹۰۹/۰۹۷۶۷۱

ص: ۱

**اشاره**

كامل تاريخ بزرگ اسلام و ايران جلد ۲۶

تاليف عزالدين على بن الاثير

ترجمه عباس خليلي؛ ابوالقاسم حالت

ص: ۲

جنگ میان سلطان سنجر و خوارزمشاه

در این سال، در ماه محرم، سلطان سنجر بن ملکشاه برای جنگ با شاه اتسز بن محمد رهسپار خوارزم گردید.

علت این امر آن بود که سلطان سنجر شنید اتسز گردنکشی آغاز کرده و از فرمانبرداری او سر پیچیده و چنین روشی را بسیاری از یاران و امیران وی نیز نشان داده اند.

این موضوع ایجاب می کرد که عازم خوارزم شود و آن سرزمین را از اتسز خوارزمشاه باز ستاند.

بنابر این سپاهیان خود را گردآوری کرد و به سوی خوارزم روانه گردید.

وقتی سلطان سنجر به نزدیک خوارزم رسید، اتسز بن خوارزمشاه با قشون خود بیرون رفت و با او روبرو شد.

هر یک از دو طرف، سپاهیان و یاران خود را آماده نبرد ساخت.

آنگاه با یک دیگر به جنگ پرداختند.

خوارزمیان یارائی و توانائی جنگ با سلطان سنجر را نداشتند و ایستادگی و پایداری نکردند.

بدین جهت شکست خوردند و سر به فرار نهادند و گروه بسیاری از آنان کشته شدند.

از جمله کشته شدگان، یکی هم فرزند خوارزمشاه بود که اتسز از داغ مرگ او دچار اندوهی گران و خشمی بی پایان شد.

سلطان سنجر خوارزم را به تصرف در آورد و آن را به غیاث-الدین سلیمان‌شاه، پسر برادر خود، سلطان محمد، واگذار کرد. برای او وزیر و اتابک و حاجب نیز ترتیب داد و پایه های فرمانروائی او را استوار ساخت.

آنگاه در ماه جمادی الاخر این سال- یعنی ۵۳۳ هجری- از خوارزم به مرو بازگشت.

مردم خوارزم از سپاهیان سلطان سنجر بیزار بودند و برای بازگشت خوارزمشاه زمینه سازی می کردند.

لذا همین که اتسز به خوارزم بازگشت او را یاری دادند تا بار دیگر شهر را به تصرف خویش در آورد.

در نتیجه، سلیمان‌شاه با افراد خود از خوارزم رفت و به نزد عم خود، سلطان سنجر، مراجعت کرد.

میانه سلطان سنجر و خوارزمشاه بهم خورد و پس از مدتی اتفاق بار دیگر اختلاف پیدا کردند.

لذا خوارزمشاه به سال ۵۳۶ هجری در خراسان دست به اعمالی زد که ما آنها را انشاء الله در جای خود ذکر خواهیم کرد.

## کشته شدن شهاب الدین محمود صاحب دمشق و فرمانروائی برادرش محمد

در این سال، در ماه شوال، شهاب الدین محمود بن تاج الملوک بوری بن طغتكین، صاحب دمشق، کشته شد.

او را خائنه و نامردانه در بسترش به قتل رساندند.

سه تن از غلامانش او را کشتند که جزء خاصان وی شمرده می شدند و در نهان و آشکار و خلوت و جلوت از همه مردم به او نزدیک تر بودند.

این سه نفر شب پیش او خوابیده بودند و همان شب در خواب خونش را ریختند و از قلعه بیرون رفتند و گریختند.

یکی از آن سه تن آزاد ماند و از چنگ مجازات رهائی یافت ولی دو نفر دیگر گرفتار گردیدند و به دار آویخته شدند.

کسانی که در دمشق بودند به برادر شهاب الدین مقتول، جمال-الدین محمد بن بوری صاحب بعلبک، نامه ای نگاشتند و جریان واقعه را شرح دادند و ازو درخواست کردند که جانشین برادر خود گردد و زمام امور فرمانروائی دمشق را در دست گیرد.

جمال الدین محمد به دریافت این نامه، خود را در اسرع وقت به دمشق رساند و همینکه وارد شهر شد به سوگواری برادر خود نشست.

سپاهیان و بزرگان رعیت نسبت به او سوگند وفاداری یاد کردند و مردم به دیدن وی آرام یافتند.

جمال الدین محمد، سپس، کار دولت خویش را به معین الدین انز، مملوک جد خود، سپرد، مقام او را بالا برد و بلندی پایه اش را افزود.



بدین ترتیب تمام امور، اعم از جزئی و کلی، در اختیار، معین الدین انز قرار گرفت.

انز مردی نیکوکار و خردمند و خوش سیرت بود بدین جهت کارها در دست او به بهترین صورتی سر و سامان یافت.

### **دست یافتن اتابک زنگی بر شهر بعلبک**

در این سال، در ماه ذی القعدة، اتابک عماد الدین زنگی بن آقسنقر به سوی بعلبک رهسپار گردید و آن شهر را در حلقه محاصره گرفت و به تصرف خویش در آورد.

علت این امر آن بود که وقتی شهاب الدین محمود صاحب دمشق کشته شد، مادرش زمرد خاتون در حلب نزد اتابک عماد الدین زنگی به سر میبرد چون اتابک تازه او را به عقد ازدواج خود در آورده بود.

زمرد خاتون از خبر کشته شدن فرزند خود شدیداً خشمناک گردید و برای او به عزاداری پرداخت.

آنگاه برای اتابک عماد الدین زنگی که در این هنگام در دیار جزیره اقامت داشت پیام فرستاد و او را از جریان امر آگاه ساخت.

و از او خواست که روانه دمشق گردد و انتقام قتل فرزندش را بگیرد.

اتابک عماد الدین زنگی وقتی پیام زمرد خاتون را دریافت کرد و از واقعه اطلاع یافت، فوراً بدون توقف و تردید، روانه دمشق شد و در این راه شتاب و کوشش بسیار بکار برد چون این را دستاویزی برای تصرف آن شهر می شمرد.

او از رود فرات عبور کرد در حالی که قصد دمشق را داشت.

اهالی دمشق حمله او را پیش بینی کردند و خود را برای مقابله با او آماده ساختند. به میزان ذخائر خود افزودند و در تهیه آنچه مورد نیازشان بود فرو گذاری نمودند.

پس از آمادگی کامل برای رسیدن اتابک و دست و پنجه نرم کردن با او منتظر ماندند.

اتابک عماد الدین زنگی که کار را چنان دید، دمشق را رها کرد و به سوی بعلبک شتافت.

و میگفتند: سبب تصرف این شهر آن بود که معین الدین انز، چنانکه پیش از این گفتیم، در آنجا فرمانروائی می کرد. و کنیزک زیبایی داشت که به وی عشق می ورزید. وقتی با مادر جمال الدین زناشوئی کرد، این کنیزک را به بعلبک فرستاد.

اتابک عماد الدین زنگی هنگامی که به قصد تصرف دمشق روانه شام شد کسانی را به نزد معین الدین انز فرستاد و هدایا و وعده های بسیار به وی داد که شهر دمشق را تسلیم او کند.

ولی معین الدین بدین کار تن در نداد.

اتابک نیز به بعلبک رفت. در بیستم ماه ذی الحجه این سال بدان شهر رسید و با سپاهیان خود در آن جا فرود آمد.

او کار را بر اهالی شهر سخت گرفت و در جنگ با آنان کوشش و پافشاری بسیار کرد.

در برابر شهر چهارده دستگاه منجنیق نصب کرد که شب و روز شهر را هدف قرار میدادند و تیر باران می کردند.

کار به جایی رسید که ساکنان شهر هلاک خود را نزدیک دیدند و از اتابک عماد الدین زنگی امان خواستند و شهر را تسلیم وی کردند.

پس از تصرف بعلبک، قلعه شهر باقی ماند با گروهی از دلیران اتراک که در قلعه به سر می بردند.

اتابک با این عده نیز به جنگ پرداخت.

آنان وقتی که از یافتن هر گونه مساعدت و یاری مایوس شدند، از اتابک امان خواستند. او هم به ایشان امان داد.

بنابر این قلعه را نیز تسلیم وی کردند.

ولی وقتی از قلعه فرود آمدند، اتابک قلعه را تصرف کرد و بر خلاف امانی که داده بود، به آنان نیرنگ زد و دستور داد که آنان را به دار بیاویزند.

لذا اکثرشان به دار آویخته شدند و عده بسیار کمی از آن مهلکه جان به سلامت بردند.

این کار اتابک عماد الدین زنگی به طبع مردم گران آمد و بسیار ناشایسته و زننده جلوه کرد.

در نتیجه، اهالی سایر شهرها ازو بیمناک شدند و بر حذر ماندند مخصوصاً مردم دمشق که گفتند: «اگر اتابک شهر ما را هم تصرف کند با ما نیز همان معامله را خواهد نمود که با مردم بعلبک کرد.» بدین جهت در نفرت خود نسبت بدو افزودند و در جنگ با وی کوشش بیش تری به کار بردند.

اتابک عماد الدین، پس از تصرف بعلبک، کنیزک زیبایی را که به معین الدین انز تعلق داشت، گرفت و با خود برد. و در حلب او را به عقد ازدواج خویش در آورد.

این زن همچنان در حلب ماند تا وقتی که اتابک به قتل رسید.

پس از آن، پسرش، نور الدین محمود، کنیزک را بار دیگر به - خدمت معین الدین انز فرستاد.

این کنیزک مهم ترین واسطه دوستی و مودت میان نور الدین و معین الدین انز بود.

خداوند حقیقت را بهتر میداند.

## دست یابی قراسنقر بر شهرهای فارس و بازگشت او از آن استان

درین سال اتابک قراسنقر صاحب آذربایجان لشکریان انبوهی را گردآوری کرد و آنان را برای جنگ آماده ساخت.

آنگاه به قصد خونخواهی پدر خود حرکت کرد که او را امیر بوزابه که شرحش گذشت - کشته بود.

وقتی به سلطان مسعود نزدیک شد، برای او پیام فرستاد و کشتن وزیر وی، کمال درگزینی را خواستار شد.

سلطان مسعود نیز، همچنان که پیش از این بیان کردیم، برای رضای خاطر قراسنقر، وزیر خود را به قتل رسانید.

پس از کشته شدن کمال درگزینی، امیر قراسنقر به سوی شهرهای فارس رهسپار گردید.

همینکه بدان سرزمین نزدیک شد، امیر بوزابه از دست او به - قلعه بیضاء پناه برد و در آن جا متحصن گردید.

امیر قراسنقر نیز شهرهایی را که بدون مدافع و مانع بود لگد کوب کرد و به تصرف در آورد.

اما چون نمی توانست در آن نواحی مقام کند، بر شهرهای فارس دست یافت و آنها را به ملک سلجوقشاه پسر سلطان محمود، تسلیم کرد و به او گفت:

«این شهر از آن تست. اکنون بقیه آنها را بدست آور.» امیر قراسنقر سپس به آذربایجان بازگشت.

پس از کشته شدن او، امیر بوزابه - به سال ۵۳۴ هجری - از قلعه فرود آمد و سلجوقشاه را شکست داد و شهرها را به تصرف در آورد.

ملک سلجوقشاه را نیز اسیر کرد و او را در قلعه ای در فارس

## پاره ای دیگر از رویداده ها

درین سال، در ماه صفر، وزیر شرف الدین انوشیروان بن خالد که از وزارت معزول شده بود، در بغداد دار فانی را بدرود گفت.

وزیر خلیفه عباسی و زیر دستان وی در تشییع جنازه او حضور یافتند و شرکت کردند.

او در خانه خود مدفون شد، بعد به کوفه منتقل گردید.

آنگاه در مشهد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام دفن شد.

او اهل تشیع بود و سبب تصنیف مقامات حریری گردید (۱).

ص: ۱۰

---

۱- انوشیروان ابن محمد بن خالد بن محمد القاسانی (کاشانی) وزیر مسترشد بالله خلیفه عباسی، مردی دانشمند بود و تاریخی تالیف کرده است به نام «صدور زمان الفتور و فتور زمان الصدور». عماد اصفهانی در کتاب «نصره الفتره» که در تاریخ آل سلجوق نوشته، از کتاب انوشیروان وزیر بسیار روایت آورده است. مقامات خود را به امر خلیفه از ده به پنجاه رسانیده است (ابن خلکان چاپ تهران صفحه ۴۵۸). انوشیروان بن خالد ملقب به شرف الدین کاشی وزیر سلطان طغرل سلجوقی او راست: «نفته المصدور» (کشف الظنون) وی معاصر خواجه نظام الملک بود. (لغتنامه دهخدا) انوشیروان بن خالد (انوشیروان بن خالد بن محمد کاشانی) در ماه رمضان سال ۵۳۲ هجری قمری در گذشته است. او از رجال و مستوفیان و وزرای معروف در عهد سلاجقه بود. از ۵۲۱ هجری قمری وزارت سلطان محمود سلجوقی، و از ۵۲۶ تا ۵۲۸ وزارت خلیفه مسترشد و از ۵۲۸ تا ۵۳۰ وزارت سلطان مسعود سلجوقی را داشت. او ممدوح شعرای عصر بود و حریری (مقامات حریری) را به نام او تالیف کرد. از آثار او کتابی بوده است به نام «نفته المصدور» که نام آن در مقدمه مرزبان نامه آمده است. دیگر، کتابی فارسی به نام «فتور زمان الصدور و صدور زمان الفتور» که عماد اصفهانی آن را به عربی نقل کرد، و بنداری ازین ترجمه عربی خلاصه ای فراهم نمود. (دائرة المعارف فارسی) چنانکه ملاحظه میشود فوت انوشیروان بن خالد را، هم لغتنامه دهخدا و هم دائرة المعارف فارسی بسال ۵۳۲ ذکر کرده اند در صورتی که ابن اثیر آنرا جزء وقایع سال ۵۳۳ آورده است. (مترجم)

او مردی خردمند و دلیر و با شهامت به شمار می رفت و دیندار و نیکوکار و پرهیزگار بود.

برای خلیفه عباسی المسترشد بالله و همچنین برای سلطان محمود و سلطان مسعود وزارت کرد.

او از کار وزارت کناره گیری می نمود و استعفای او پذیرفته می شد ولی بار دیگر او را به وزارت فرا می خواندند و با اکراه قبول می کرد.

درین سال، در ماه ربیع الاول، سلطان مسعود وارد بغداد گردید.

فصل زمستان بود.

او زمستان را در عراق و تابستان را در جبال (یعنی همدان و نواحی اطراف آن) می گذراند.

وقتی وارد بغداد گردید باج های مرزی و بازرگانی را موقوف ساخت و دستور داد که لوحه هائی درین خصوص بنویسند و اعلان کنند و آنها را بر درهای مساجد و بازارها نصب نمایند.

همچنین توصیه کرد که هیچیک از سپاهیان وی در خانه افراد غیر نظامی بدون اجازه صاحبخانه فرود نیاید.

ص: ۱۱

مردم در حق او دعای بسیار کردند و او را ستودند. سبب صدور این دستورها کمال خازن- وزیر سلطان مسعود- بود.

در این سال، در ماه صفر، زلزله های بسیار هولناکی در شام و جزیره و بسیاری از شهرهای دیگر روی داد.

این زلزله چند شب متوالی ادامه یافت و هر شب چند بار اتفاق می افتاد. سخت ترین زلزله در شام بود.

مخصوصاً در شهر حلب که مردمش وقتی دیدند زلزله افزایش یافته، خانه های خود را رها کردند و به سوی صحرا شتافتند.

تنها در یک شب تعداد دفعات زلزله هائی را که روی داد شمردند.

هشتاد بار سرزمین آنان به لرزه در آمد.

این زلزله در شام از چهارم تا نوزدهم ماه صفر همچنان باقی

ص: ۱۲

بود و صداهای سخت و تکان های شدید همراه داشت.

در این سال فرنگیان به توابع شهر بانیاس تاختند و دست به یغما و چپاول گذاردند.

لشکریان دمشق به دنبال آنان شتافتند ولی چون بر آنان دست نیافتند، بازگشتند.

درین سال ابو القاسم زاهر بن طاهر شحامی نیشابوری، در نیشابور از دار جهان رخت بر بست.

او در سال ۴۴۶ هجری به جهان آمده بود.

در علم حدیث امامت و پیشوائی داشت. احادیث بسیار-

ص: ۱۳



می دانست و آنها را به نحوی عالی اسناد می کرد.

درین سال، همچنین، عبد الله بن احمد بن عبد القادر بن محمد بن یوسف ابو القاسم بن ابو الحسین بغدادی، در بغداد در گذشت.

او بسال ۴۵۲ متولد شده بود.

هم چنین عبد العزیز بن عثمان بن ابراهیم ابو محمد اسدی بخارائی در این سال بدرود زندگی گفت.

او قاضی بخارا بود.

از فقیهان و پیشوازان نیک نهاد به شمار می رفت.

در این سال، در ماه جمادی الآخر محمد بن شجاع بن ابو بکر بن علی بن ابراهیم فتوانی اصفهانی در گذشت.

فوت او در شهر اصفهان اتفاق افتاد.

او بسال ۴۹۷ به دنیا آمده و احادیث بسیار در اصفهان و بغداد و شهرهای دیگر شنیده بود.

ص: ۱۴

### محاصره دمشق بوسیله عماد الدین زنگی

در این سال اتابک عماد الدین زنگی دو بار شهر دمشق را محاصره کرد:

دفعه اول، پس از فراغت از کار بعلبک و سر و سامان دادن امور آن شهر و ترمیم ویرانی هائی که بدان وارد آورده بود، رهسپار دمشق گردید که آن را محاصره کند.

او با سپاهیان خود در البقاع (۱) فرود آمد.

ص: ۱۵

---

۱- بقاع یا البقاع، که یونانیان آن را کویله سوریا (airySeleoC) (سوریه مجوف) نامیده اند، دره عظیمی است که با فرازهای متوسط هشتصد متر، به طول ۱۶۰۰ کیلومتر و به عرض ۱۰-۱۶ کیلومتر بین جبل لبنان و جبل الشرقی در سوریه جنوبی، ممتد، و از غرب به فینیقیه و از جنوب به فلسطین منتهی است. مسیر علیای اورونتس (نهر العاصی) از آن می گذرد. در دوره جنگ های سلوکیان و بطالسه اصطلاح کویله سوریا به سرزمین وسیع تری مشتمل بر بیشتر سوریه جنوبی اطلاق می شد. (دائرة المعارف فارسی)

آنگاه پیش جمال الدین محمد بن بوری فرمانروای دمشق، رسولی را فرستاد و شهری را به او وعده داد و پیشنهاد کرد که در برابر آن شهر دمشق را به وی تسلیم کند.

جمال الدین به این پیام پاسخ مساعدی نداد.

لذا عماد الدین زنگی از بقاع حرکت کرد و در سیزدهم ربیع-الاول در داریا (۱) فرود آمد.

طلایه های دو لشکر با هم روبرو شدند و به جنگ پرداختند.

در این جنگ پیروزی نصیب لشکریان اتابک عماد الدین زنگی گردید و دمشقیان شکست خورده باز گشتند.

افراد بسیاری از ایشان نیز کشته شدند.

بعد اتابک زنگی به سوی دمشق رفت و در آنجا اردو زد.

گروه انبوهی از قشون دمشق و جوانان شهر و سربازان پیاده

ص: ۱۶

---

۱- داریا قریه بزرگ مشهوری از قریه های بخش غوطه دمشق است. نسبت این قریه را بر خلاف قیاس دارانی می گویند. قبر ابو سلیمان دارانی در آن جاست- معجم البلدان. (لغتنامه دهخدا)

غوطه (۱) به مقابله با او شتافتند.

در این جنگ نیز مردم دمشق شکست خوردند و سپاهیان اتابک عماد الدین زنگی آنان را از دم تیغ گذراندند.

بسیاری از ایشان کشته شدند و بسیاری دیگر به بند اسارت در آمدند و کسانی هم که جان سلامت بردند، زخمی و مجروح بازگشتند.

در این روز شهر دمشق نزدیک بود سقوط کند و به تصرف اتابک عماد الدین زنگی در آید.

ص: ۱۷

---

۱- غوطه، یا غوطه دمشق، شهر دمشق یا شهرستانی است از آن. (منتهی الارب) نام ناحیتی است که دمشق جزء آن است. پیرامون آن هیجده میل است و کوه های بلند آن را از هر سو فرا گرفته اند. بخصوص قسمت شمالی آن که کوه هائی بسیار بلند دارد. آبهای غوطه از همین کوه بیرون می آیند و نهرهائی تشکیل می دهند و باغها و کشتزارها را سیراب می کنند. سرزمین غوطه، همه درختان و چشمه هاست و مزارع مستغل در آن جا کم است. این ناحیه یکی از زیباترین و با صفا ترین شهرهای دنیا و یکی از جنات اربعه روی زمین یعنی صغد (سغد)، ابله و شعب یوان و غوطه، بهترین آنهاست. غوطه باغهای است که دمشق را احاطه کرده اند و از رودخانه بردی سیراب می شوند. در این باغ ها میوه هائی خوش و مطبوع، بخصوص زردآلو، به بار می آیند. در زمان های بسیار قدیم این ناحیه مسکن بنی غسان بوده است- از اعلام المنجد. (لغتنامه دهخدا)

لیکن عماد الدین از جنگ روی گرداند و چند روزی از این کار دست کشید.

در این مدت پی در پی رسولانی را به نزد فرمانروای دمشق فرستاد و پیشنهاد کرد که در برابر تسلیم دمشق، شهرهایی مثل بعلبک و حمص و غیره هر شهری را که می پسندد به او ببخشد.

جمال الدین محمد در برابر این پیشنهاد سست شد و مایل به- تسلیم شهر گردید. ولی یاران وی او را منع کردند و از عاقبت این کار ترساندند، چون ممکن بود که اتابک او را هم فریب دهد و به- وی خیانت کند همچنان که اهالی بعلبک را فریب داد.

وقتی از تسلیم شهر به او خودداری کردند، جنگ و پیشروی از سر گرفته شد.

بعد، جمال الدین محمد فرمانروای دمشق دچار بیماری گردید و در تاریخ هشتم شعبان از جهان رخت بر بست.

اتابک عماد الدین زنگی پس از درگذشت جمال الدین محمد به طمع تصرف شهر دمشق افتاد.

بار دیگر به شهر حمله برد و پیشروی سختی را آغاز کرد و می پنداشت که شاید میان بزرگان و سرداران شهر اختلاف افتد و از آب گل آلود ماهی بگیرد و به مقصود خود برسد.

ولی امید و انتظاری که داشت بر آورده نشد.

وقتی جمال الدین محمد در گذشت، پسرش مجیر الدین ابق بر جایش نشست و امیر معین الدین انز نیز اداره امور دولت او را عهده دار گردید بطوری که از مرگ پدر مجیر الدین اثر اختلالی در کارها آشکار نشد با اینکه دشمن آنان نیز پشت دروازه شهر بود.

معین الدین انز وقتی دید که اتابک عماد الدین زنگی دست از سرشان برنمی‌دارد و محاصره شهر را ترک نمی کند به فرنگیان نامه نگاشت و از آنان کمک خواست تا برای جلوگیری از دست یافتن اتابک زنگی بر دمشق اتفاق کنند و دست اتحاد بهم بدهند.

ضمنا وعده بخشش سرزمین هائی را نیز به فرنگیان داد از جمله اینکه شهر بانیا را محاصره کند و به تصرف در آورد و در اختیار ایشان بگذارد.

در برابر این تطمیع، تهدیدشان هم کرد و آنان را از تسلط یافتن عماد الدین زنگی بر دمشق ترساند.

فرنگیان دریافتند که او راست می گوید و اگر اتابک عماد الدین زنگی دمشق را تصرف کند، با وجود او دیگر در شام جائی برای ایشان باقی نخواهد ماند.

در این حساب فرنگیان گرد هم آمدند و بر آن شدند که رهسپار دمشق گردند و برای جنگ با اتابک زنگی، فرمانروای دمشق و سپاهیان آن شهر را یاری و همراهی کنند.

اتابک عماد الدین زنگی وقتی ازین جریان آگاهی یافت در پنجم ماه رمضان به طرف شهر حوران حرکت کرد.

او قصد داشت که پیش از اجتماع فرنگیان با مردم دمشق، سر راه بر آنان بگیرد و مغلوبشان کند.

فرنگیان همینکه این خبر را شنیدند دیگر از شهرهای خود دور نشدند. اتابک زنگی هم که وضع خود را چنین دید از نو برای محاصره دمشق برگشت.

او در تاریخ ششم ماه شوال در دهستان عذراء (۱) واقع در شمال شهر دمشق اردو زد.

بعد به شهرهای خود برگشت و ضمن این بازگشت چند قریه را در

ص: ۱۹

---

۱- عذراء (به فتح عین): دهی است به غوطه دمشق از اقلیم خولان و بدان مناره ای است. حجر بن عدی کندی آنجا به قتل رسید و قبرش در آنجاست- از معجم البلدان. (لغتنامه دهخدا)

نواحی مرج (۱) و غوطه آتش زد.

فرنگیان به دمشق رسیدند و نزد فرمانروای دمشق گرد آمدند.

ولی چون اتابک عماد الدین زنگی از آنجا رفته بود، آنان نیز بزودی بازگشتند.

پس از رفتن آنان امیر معین الدین انز با سپاهیان دمشق رهسپار شهر بانیاس گردید.

شهر بانیاس - همچنان که پیش از این ذکرش گذشت - در

ص: ۲۰

---

۱- مرج (به فتح میم): نام چند قریه در سوریه و لبنان و فلسطین است. از جمله آنهاست: مرج دابق، موضعی در شمال سوریه که سلیمان بن عبد الملک آن را گرفت و اردوگاه خود ساخت و در آن جا از دنیا رفت. در آنجا، همچنین، هرون الرشید اقامت داشت. سلطان سلیم اول نیز درین ناحیه بر ممالیک پیروزی یافت و بسال ۱۵۱۶ میلادی (۹۲۲ هجری) سوریه را جزء قلمرو دولت عثمانی ساخت. دیگر مرج راهط که آنهم نزدیک قسمت های شمالی دمشق واقع شده است. اشتهار مرج راهط به خاطر جنگی است که مروان بن حکم اموی بسال ۶۸۴ میلادی (۶۵ هجری) در آنجا با قیسیان کرد و بر آنان پیروزی یافت و حکومت امویان را در سوریه پایه ریزی کرد. دیگر مرج صفر (به ضم صاد و فتح فاء مشدد) که در سی و سه کیلومتری جنوب شهر دمشق قرار گرفته است. در آن جا نیز بسال ۶۸۴ میلادی (۶۵ هجری) مردم یمن - که یاران بنی امیه بودند به سرداری ضحاک برقیسیان غلبه کردند. همچنین در آن جا بسال ۱۳۰۳ میلادی (۷۰۳ هجری قمری) قشون مسلمانان قازان مغولی را شکست داد. (اعلام المنجد)

زیر فرمان اتابک عماد الدین زنگی بود.

امیر معین الدین انز قصد داشت که بانیاس را محاصره کند و به تصرف در آورد و تسلیم فرنگیان کند.

اندکی پیش از آن زمان والی بانیاس با افراد خود عازم شهر صور گردیده بود تا به غارت در آن نواحی پردازد.

او در راه خود با فرمانروای انطاکیه مصادف شد که به دمشق می رفت تا صاحب دمشق را برای جنگ با اتابک زنگی یاری کند.

دو لشکر بهم برخوردند و به جنگ پرداختند.

در این جنگ مسلمانان شکست خوردند و والی بانیاس نیز به قید اسارت در آمد و به قتل رسید.

از مسلمانان، کسانی که جان سالم بدر برده بودند به سوی شهر بانیاس باز گشتند.

گروه انبوهی نیز از ناحیه بقاع و غیره با آنان همدست شدند و به حفظ قلعه بانیاس پرداختند.

امیر معین الدین انز در آن جا فرود آمد و با آنان به جنگ پرداخت و عرصه را بر ایشان تنگ ساخت.

با معین الدین گروهی از فرنگیان نیز یاری و همکاری می کردند. بدین جهت بود که بر اهالی بانیاس پیروزی یافت.

بنابر این قلعه بانیاس را گرفت و تسلیم فرنگیان کرد.

اما دومین محاصره دمشق از این قرار بود:

اتابک عماد الدین زنگی وقتی خبر محاصره بانیاس را شنید به بعلبک بازگشت تا چنانچه آن شهر را محاصره کردند از آن دفاع کند.

او در بعلبک اقامت گزید.

بعد، وقتی قشون دمشق از تصرف بانیاس و تسلیم آن به فرنگیان فراغت یافت و به دمشق بازگشت، اتابک زنگی لشکریان خود را به- سوی حوران و توابع دمشق پراکنده ساخت که در آن نواحی به غارت و چپاول پردازند.



آنگاه خود با عده ای از زبده سپاهیان خود حرکت کرد و سحرگاه در دمشق فرود آمد بطوریکه هیچیک از اهالی دمشق از ورود او و سپاهیانش آگاهی نیافتند.

صبح مردم وقتی از خواب بیدار شدند و قشون او را دیدند وحشت کردند. و شهر به لرزه در آمد.

نظامیان و غیر نظامیان پشت دیوار شهر اجتماع کردند و دروازه ها را گشودند و همه، اعم از پیاده و سوار، به جنگ با اتابک زنگی شتافتند.

اتابک زنگی نمی توانست قشون خود را به نبرد با آنان وادارد زیرا قسمت عمده لشکریانش برای غارت و چپاول و ویرانگری در شهرها پراکنده شده بودند.

او هم از رفتن به دمشق منظورش این بود که نگذارد از قشون دمشق افرادی خارج شوند و به آن عده از سپاهیان که سرگرم تاراج اطراف بودند، بتازند.

در جنگی که آن روز میان قشون او و قشون دمشق در گرفت گروهی به خاک هلاک افتادند و کشته شدند.

بعد اتابک عماد الدین زنگی از میدان نبرد کناره گیری کرد و عقب نشست و به مرج راهط رفت.

در آن جا به انتظار بازگشت لشکریان خود ماند.

لشکریان او که برای غارت و چپاول در اطراف پراکنده شده بودند، بازگشتند در حالی که دست های ایشان پر از غنائمی بود که به چنگ آورده بودند زیرا در شهرها به تاخت و تاز پرداخته و مردم را غافلگیر کرده بودند.

اتابک زنگی، وقتی لشکریانش گرد آمدند. آنان را به شهرهای خود باز گرداند و خود نیز از دمشق بازگشت.

## دست یافتن اتابک عماد الدین زنگی بر شهر زور و توابع آن

در این سال اتابک عماد الدین زنگی بر شهر زور و توابع و قلعه های نزدیک آن دست یافت.

شهر زور در دست قفجان بن ارسلان تاش ترکمانی بود. او در میان ترکمانان دور و نزدیک نفوذ داشت.

همه از او فرمانبرداری می کردند، با حرفی که او می زد مخالفت نمی ورزیدند و اطاعت از او امر او را واجب می شمردند.

بنابر این پادشاهان اطراف از دست اندازی به شهر زور اجتناب می کردند و متعرض فرمانروائی او نمی شدند یکی از جبهه نفوذی که او داشت و دیگر به علت اینکه شهر زور در محل مرتفعی قرار داشت و راه های وصول بدان شهر صعب العبور بود.

لذا کار او بالا گرفته و افراد او افزایش یافته بودند زیرا ترکمانان از گردنه ها و دره های عمیق می گذشتند و بدو می پیوستند.

در این سال اتابک عماد الدین زنگی قشونی را به سر وقت او فرستاد.

قفجاق بن ارسلان تاش نیز افراد قشون خود را گردآوری کرد و به مقابله و جنگ و پیکار با سپاهیان اتابک پرداخت.

در این نبرد قفجاق شکست خورد و سپاهیان او تار و مار شدند و سر به فرار نهادند.

لشکریان اتابک زنگی آنان را تعقیب کردند و قلعه های آنان را محاصره نمودند و همه را به تصرف در آوردند.

به قفجاق بن ارسلان تاش نیز امان دادند. لذا او نیز با آنان

همراه شد و در سلک سرداران اتابک زنگی در آمد.

او و فرزندانش همچنان در خدمت خاندان اتابک زنگی به- بهترین وجه باقی ماندند تا اندکی بعد از سال ۶۰۰ هجری. سپس از خدمت این خاندان کناره گرفتند.

### پاره ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، میانه امیر المؤمنین المقتفی لامر الله و وزیر او، شرف الدین علی بن طراد زینبی اختلاف و ناسازگاری روی داد. علت این اختلاف آن بود که شرف الدین به آنچه خلیفه دستور میداد اعتراض میکرد و از اجرای آن سرباز می زد. بدین جهت خلیفه از او متنفر گردید.

وزیر از این بابت خشمناک شد. بعد ترسید و هنگام ظهر به- دار السلطان واقع در سمیریه رفت. در آن جا داخل شد و پناهنده گردید.

خلیفه عباسی المقتفی لامر الله رسولی را به نزد وی فرستاد و پیام داد که بر سر کار خود باز گردد. ولی او از رفتن امتناع ورزید.

نامه های دیوان خلافت همه به نام او صادر می شد و قاضی القضاة زینبی نیابت او را بر عهده گرفت. او پسر عم وزیر بود.

بالاخره خلیفه عباسی رسولانی را به خدمت سلطان فرستاد و جریان کار وزیر خود را به اطلاع او رساند. سلطان مسعود نیز به او اجازه داد که شرف الدین را از مقام

وزارت خود معزول سازد.

بنابر این شرف الدین علی از وزارت خلیفه معزول گردید و نامش از نامه ها حذف شد.

او همچنان در دار السلطان اقامت گزید.

پس از آن قاضی القضاة زینبی نیز از نیابت وزارت معزول شد و سدید الدوله بن انباری نیابت را عهده دار گردید.

در این سال مقرب جوهر به قتل رسید.

او از خادمان سلطان سنجر بود و کلیه امور دولت سلطان سنجر را اداره می کرد.

از جمله سرزمین هائی که به اقطاع در اختیار داشت ری بود.

و عباس حاکم ری نیز از مملوکان وی به شمار می رفت.

سایر سرداران سلطان سنجر نیز او را خدمت می کردند و از ملازمان درگاه او محسوب می شدند.

قتل او به دست باطنیان صورت گرفت.

تنی چند با لباس زنانه در راه او ایستادند و دادخواهی کردند. او نیز ایستاد که به سخنان آنها گوش دهد.

بدین تدبیر بر او حمله بردند و خونس را ریختند.

وقتی او کشته شد، عباس صاحب ری، سپاهیان خود را گرد آورد و به سرکوبی باطنیان پرداخت.

متعاقب این امر گروه کثیری از باطنیان کشته شدند.

ص: ۲۵

عباس با باطنیان کاری کرد که هیچ کس غیر او نکرده بود.

او همچنان با باطنیان نبرد می کرد و از آنان می کشت و شهرهای آنان را ویران می کرد تا از دار جهان رخت بر بست.

در این سال، گنجه و شهرهای دیگر از توابع آذربایجان و اران دچار بلای زلزله شد.

ولی شدیدترین زلزله در شهر گنجه روی داد.

زلزله در این شهر ویرانی بسیار به بار آورد و آنقدر از مردم را به خاک هلاک افکند که از شدت بسیاری، به شمارش در نمی آمدند.

می گفتند که تعداد کشته شدگان زلزله به دویست و سی هزار تن بالغ گردیده بود.

از جمله کسانی که به هلاک رسیدند، دو پسر امیر قراسنقر، فرمانروای آن شهرها، بودند.

امیر مجاهد الدین بهروز نیز قلعه ای در آن جا داشت که با خاک یکسان گردید و ذخائر و اموالی که او در آن قلعه داشت همه از بین رفت.

در این سال امیر مجاهد الدین بهروز کار نهروانات (۱) را

ص: ۲۶

---

۱- نهروان شهرکی است قدیمی در چهار فرسخی بغداد. (از سماعانی) شهرکی است در عراق با آبادانی اندک و اندر وی خرماست اندک و آنجا جاهائی است که خسروان کرده اند. (حدود العالم) دهی است چند ما بین بغداد و کوفه، و خوارج نهروان از آن جا بودند. (از رشیدی) شهری است از مدائن سبعه به عراق میان بغداد و واسط، بر شرقی دجله و به آن منسوبند خوارج نهروان و بین علی ابن ابی طالب (ع) و آنان در آنجا جنگی رخ داد. مؤلف معجم البلدان نویسد: نهروان مشتمل است بر نهروانات اعلی، نهروانات اوسط و نهروانات اسفل و آن عبارت است از کوره ای وسیع واقع در پائین بغداد از سمت شرقی تامرا و رو به پائین به سوی اوسط. درین کوره چند شهر متوسط یافت شود مانند: اسکاف، جرجرایا، صافیه، دیر قنی و جز آن. (لغتنامه دهخدا)

آغاز کرد:

سد بزرگی بست که آب را به مجرای اول آن برمی گرداند، و آبراهه قدیم را حفر کرد. و مجرائی به سوی آن گشود که آب را از رود دیاله می گرفت.

بعد، آب برگشت و در ناحیه ای از اطراف سد جریان یافت و در چاهی فرو رفت که هیچکس از آن استفاده ای نمی برد و تا این زمان (یعنی زمان حیات مؤلف، اول قرن هفتم هجری) برای

ص: ۲۷

برگرداندن آب در مجرای خود به طرف سد کسی اقدامی نکرده است.

درین سال باران در بغداد و عراق بند آمد. و جز یک بار در آذار (۱)، باران نبارید.

پس از آن دیگر باران نیامد. در نتیجه، خشکسالی روی داد و آذوقه و خواربار در عراق نایاب شد.

در این سال، در ماه جمادی الاخر خلیفه عباسی، المقتدی - لامر الله، فاطمه خاتون دختر سلطان مسعود را وارد حجله کرد.

روزی که عروس را به خانه خلیفه می بردند روزی فراموش نشدنی بود.

در بغداد چند روز مغازه ها را بستند و شهر را آذین بندی کردند.

ص: ۲۸

---

۱- آذار- یکی از ماه های سال سریانی یا رومی. ماه اول بهار. آذار و آزار و آذر هم گفته شده است. مثال از حافظ: ابر آذاری بر آمد، باد نوروزی وزید و چه میخوامم و مطرب، که می گوید رسید؟ (فرهنگ عمید)

سلطان مسعود نیز دختر خلیفه المقتدی لامر الله را به عقد ازدواج خویش در آورد و قرار شد که به علت خردسالی عروس پنج سال زفاف او به تأخیر بیفتد.

درین سال قاضی ابو الفضل یحیی بن قاضی دمشق، معروف به - «زکی» در ماه ربیع الاول در گذشت.

ص: ۲۹



**رفتن چهار دانگی به عراق و کارهای او**

درین سال، سلطان مسعود به امیر اسماعیل معروف به چهار دانگی و امیر بقش کون خر فرمان داد که به خوزستان و فارس بروند و این دو استان را از امیر بوزابه بگیرند.

تأمین مخارج آنان را نیز بر عهده بغداد گذارد.

لذا این دو امیر با افراد خود رهسپار بغداد گردیدند.

مجاهد الدین بهروز آنان را از وارد شدن به بغداد منع کرد ولی گوش به حرف وی ندادند.

مجاهد الدین نیز کسانی را فرستاد که پلهای دجله را خراب کردند و در آب فرو بردند.

از طرف دیگر به نوسازی دیوار بغداد کوشید و دروازه

ظفریه (۱) و دروازه کلوادی (۲) را مسدود کرد.

سایر دروازه ها را نیز قفل کرد و بر آنها تجهیزات جنگی کافی قرار داد. خیمه هائی نیز برای سپاهیان بر پا داشت و شهر را آماده جنگ ساخت.

امیر اسماعیل چهار دانگی و امیر بقش وقتی ازین آمادگی اطلاع یافتند از نهر صرصر عبور کردند و عازم حله شدند.

ولی از ورود آنان به حله نیز جلوگیری کردند.

لذا به شهر واسط رفتند.

امیر طرنتای از شهر بیرون رفت و با آنان به پیکار پرداخت ولی شکست خورد و گریخت.

آنان نیز داخل شهر واسط شدند و آن جا را غارت کردند.

همچنین در شهر قوسان (۳) و نعمانیه دست به یغما و چپاول

ص: ۳۱

---

۱- ظفریه: محله ای بزرگ در مشرق بغداد و نزدیک آن محله بزرگ دیگری، و بدان قراح ظفر گفته میشود. جماعتی بدان جا

منسوبند. از آن جمله: ابو نصر احمد بن محمد ابن عبد الملک الاسدی الظفری که از خطیب ابا بکر سماع حدیث دارد و در

سال ۵۳۲ وفات کرده است و ابو سعد در شیوخ خویش ذکر آورده است- از معجم البلدان. (لغتنامه دهخدا)

۲- کلوادی (به فتح کاف): ناحیه ای است به نزدیک بغداد، و اکنون خراب است و آثار آن باقی است و گروهی از بزرگان

بدانجا منسوب هستند. (لغتنامه دهخدا)

۳- قوسان (به ضم قاف): ناحیه ای است از اعمال واسط. (منتهی الارب) برخی از شاعران عرب در شعر خود از آن یاد کنند.

(معجم البلدان) قوسان یا قوران شهری وسط است (از شهرهای عراق عرب) و قرب صد پاره ده از توابع آن حقوق دیوانش نه

تومان و چهار هزار دینار- نزهه القلوب ج ۳ ص ۴۳ (لغتنامه دهخدا)

گذاشتند.

طرنطای پس از شکستی که خورد به حماد ابن ابو الجبر، فرمانروای بطیحه، ملحق گردید. لشکریان بصره نیز با آنان همراهی کردند.

امیر اسماعیل و امیر بقش که چنین دیدند عده ای از سپاهیان خود را رها ساختند و با طرنطای کنار آمدند.

پس از این تفرقه، آن عده ضعیف شدند و دیگر نمی توانستند کاری از پیش ببرند.

طرنطای سپس روانه شوشتر شد و از امیر اسماعیل، به خاطر کارهایی که در عراق کرده بود، نزد سلطان مسعود شفاعت کرد.

سلطان مسعود نیز از تقصیراتش در گذشت.

### **پاره ای دیگر از رویدادها**

درین سال فرستاده ای از سوی سلطان سنجر به بغداد رسید که جامه و عصای پیغمبر صلی الله علیه و سلم را همراه آورده بود.

ص: ۳۲

جامه و عصای مذکور را از المسترشد بالله گرفته بودند. در این سال سلطان سنجر آنها را به خلیفه عباسی المقتفی بالله برگرداند.

در این سال اتابک قراسنقر صاحب آذربایجان و ارانیه در شهر اردبیل از جهان رخت بر بست.

بیماری او سل بود که مدتی ادامه داشت.

او از مملوکان طغرل بود.

پس از درگذشت او فرمانروائی آذربایجان و ارانیه به امیر جاولی طغرلی واگذار گردید.

امیر قراسنقر کارش بسیار بالا گرفته و نفوذ و قدرتش زیاد شده بود بطوری که سلطان مسعود از او بیم داشت.

درین سال میان اتابک عماد الدین زنگی و داود سقمان بن ارتق صاحب قلعه کیفا جنگ سختی روی داد.

داود بن سقمان درین جنگ شکست خورد و اتابک زنگی از شهرهای او قلعه بهمرد را به تصرف در آورد.

ولی با فرا رسیدن فصل زمستان و سرمای بسیار، ناچار شد که به اقامتگاه خود موصل باز گردد.

درین سال اسماعیلیان بر قلعه مصیات در شام دست یافتند.

والی این قلعه مملوکی بود از فرزندان منقذ که شهر و قلعه

شیزر را در اختیار خود داشتند.

اسماعیلیان در حق او حيله کردند و با نیرنگ و فریب از قلعه بالا رفتند و بر او دست یافتند و او را کشتند. و قلعه را گرفتند.

آن قلعه تا این زمان (یعنی زمان حیات ابن اثیر، اوائل قرن هفتم هجری) در دست ایشان است.

درین سال سدید الدوله بن انباری در گذشت.

خلیفه عباسی پس از درگذشت سدید الدوله وزارت خود را به نظام الدین ابو نصر محمد بن محمد بن جهیر داد.

نظام الدین ابو نصر پیش از آنکه به وزارت برسد، رئیس تشریفات دربار خلیفه بود.

در این سال امیر یرنقش بازدار در گذشت.

او حکومت قزوین را داشت.

در این سال، ابن الدانشمند، صاحب ملطیه و قسمت های دیگری از آن نواحی گروهی از رومیان را شکست داد.

آنان را کشت و آنچه داشتند به غنیمت برد.

درین سال، در ماه رمضان، طائفه ای از فرنگیان در شام به- عسقلان رفتند تا در توابع آن شهر به غارت و چپاول پردازند.  
عسقلان به فرمانروای مصر تعلق داشت.

لشکریانی که در عسقلان بودند برای نبرد با فرنگیان از شهر بیرون رفتند و با آنان جنگ کردند.

مسلمانان در این جنگ پیروزی یافتند و گروه بسیاری از فرنگیان را به قتل رساندند.

سایر فرنگیان، شکست خورده، باز گشتند.

درین سال، مدرسه کمالیه در بغداد ساخته شد.

این مدرسه را کمال الدین ابو الفتوح بن طلحه خزانه دار ساخت.

پس از آنکه ساختمان مدرسه به پایان رسید شیخ ابو الحسن بن خل در آن جا سرگرم تدریس گردید.

صاحبان مناصب و سائر فقها در مجلس درس او حضور می یافتند و استفاده می کردند.

در این سال قاضی ابو بکر بن محمد بن عبد الباقي انصاری، قاضی مارستان، زندگانی را بدرود گفت.

نود و اندی سال از عمرش می گذشت و فوت او در ماه رجب اتفاق افتاد.

او در حدیث اسناد عالی داشت. و از منطق و حساب و هیئت

و سایر علوم اوائل (۱) آگاه بود.

او در دنیا آخرین کسی بود که از ابو اسحاق برمکی و قاضی ابو طیب طبری و ابو طالب عشاری و ابو محمد جوهری و سایر امثال ایشان روایت می کرد.

درین سال، امام الحافظ ابو القاسم اسماعیل بن محمد بن فضل اصفهانی از دار دنیا رخت بر بست.

فوت او در دهم ذی الحجّه اتفاق افتاد.

او بسال ۴۵۹ هجری قمری تولد یافته بود.

ص: ۳۶

---

۱- علم اوائل، علمی است که بدان اوائل وقایع و حوادث بحسب موطن و نسب شناخته میشود. موضوع این علم و غایت آن ظاهر است. این علم از فروع علم تواریخ و محاضرات است ولی در کتب موضوعات ذکر از آن نرفته است و بعض متأخرین مباحث اوآخر را به آن ملحق ساخته اند. در این باره کتاب های بسیاری تألیف گردیده است. از آن جمله است: کتاب الاوائل از ابن هلال عبد الله العسکری متوفی بسال ۳۵۹ قمری و این نخستین کتابی است که در این زمینه تألیف شده است. و آن را ملخصی است به نام «الوسائل» از جلال الدین سیوطی. دیگر کتاب «اقامه الدلائل» ابن حجر. و دیگر «محاسن الوسائل» از شبلی، و «محاضره الاوائل» از علی دده، و دیگر «ازهار الجمال» از ابن دوقه- از کشف الظنون. (لغتنامه دهخدا)

کتاب هائی نوشته که مشهور است.

در این سال یوسف بن ایوب ابن یوسف بن حسن ابو یعقوب همدانی جهان فانی را بدرود گفت.

او از مردم بروجرد بود و در مرو سکونت گزید. نزد ابو اسحاق شیرازی فقه آموخته بود و حدیث روایت می کرد.

به ریاضت و مجاهدت اشتغال داشت.

یک بار در بغداد وعظ می کرد. مردی فقیه مآب که «ابن السقاء» خوانده می شد برخاست و از او پرسشی کرد و او را سؤال پیچ نمود و آزرده خاطر ساخت.

یوسف ابن ایوب به او گفت: «خاموش باش! من از تو بوی کفر می شنوم!» آن مرد چندی بعد به شهر روم سفر کرد و نصرانی شد.

در این سال، همچنین، ابو القاسم علی بن افلاح، شاعر مشهور، از سرای فانی به دیار باقی شتافت.

ص: ۳۷



شکست خوردن سلطان سنجر از ترکان خطا و دست یافتن آنان بر ما وراء النهر

تاریخ نویسان درباره این حادثه مطالبی ذکر کرده اند که ما همه آنها را شرح میدهیم تا از عهده آن بیرون آمده باشیم.

بنابر این می گوئیم:

در این سال، در ماه محرم، سلطان سنجر از ترکان کافر شکست سختی خورد.

علت این شکست آن بود که سلطان سنجر، همچنانکه پیش از این یاد کردیم، یکی از پسران خوارزمشاه اتسز بن محمد را کشته بود.

خوارزمشاه به ترکان خطا گرائید که در ما وراء النهر اقامت داشتند.

او ترکان ما وراء النهر را به طمع تصرف شهرها انداخت و

ص: ۳۸

آنان را به این کار تشویق کرد. و با آنان پیوند زناشوئی بست. و ایشان را بر انگیخت تا بر سرزمین هائی که در قلمرو سلطنت سلطان سنجر بود دست اندازی کنند.

آنها هم با سیصد هزار سوار برای جنگ با سلطان سنجر حرکت کردند. سنجر نیز با قشون خود به مقابله با آنان شتافت.

دو لشکر در ما وراء النهر با یک دیگر روبرو شدند و به جنگ پرداختند.

جنگ سختی میان آنان در گرفت.

سلطان سنجر با تمام سپاهیان خود مغلوب ترکان گردید.

از آنان صد هزار تن کشته شدند که پانزده هزار نفرشان همه صاحب عمامه و چهار هزار نفرشان زن بودند.

همسر سلطان سنجر نیز در این جنگ اسیر شد.

خود سلطان سنجر نیز شکست خورده به ترمذ گریخت و از آنجا رهسپار بلخ گردید.

پس از شکست خوردن سلطان سنجر، سلطان اتسز خوارزمشاه به شهر مرو حمله برد.

او روی کینه توزی و انتقام گرفتن از سلطان سنجر داخل شهر مرو گردید و در آن جا دست به کشتار گذاشت.

ابو الفضل کرمانی فقیه حنفی و گروهی دیگر از فقها و سایر بزرگان شهر را گرفت و بازداشت کرد.

تا این زمان سلطان مسعود هنوز از سلطان سنجر اطاعت می کرد و از هوا خواهی او دست نهشته بود.

سلطان سنجر وقتی از ترکان خطا شکست خورد برای سلطان مسعود پیام فرستاد و به او رخصت داد که ری و متعلقات آن را به

تصرف در آورد و آنرا به همان قاعده ای که پدرش سلطان محمد اداره می کرد، در اختیار خود بگیرد.

او همچنین به سلطان مسعود فرمان داد که با لشکریان خود

در ری اقامت کنند تا چنانچه بعثت شکستی که خورده بود بدان قشون نیازمند شود بتواند آنان را فرا خواند و از وجودشان استفاده کند.

عباس، صاحب ری، با قشون خود به بغداد رسید و پیش سلطان مسعود رفت و به نحو شایسته ای مراسم خدمت بجای آورد. سلطان مسعود، پس از دریافت پیام عم خود سلطان سنجر، برای امتثال امر او روانه ری گردید.

و گفته شده است: شهرهای ترکستان از قبیل کاشغر، و بلاساغون (۱) و ختن و طراز و سایر شهرهای مجاور آن در سرزمین

ص: ۴۰

---

۱- بلاساغون (به فتح باء): نام شهری است بزرگ در ما وراء النهر نزدیک به کاشغر و پایتخت افراسیاب بود و تا زمان سلطنت گورخان تعلق به اولاد افراسیاب داشته است. (برهان قاطع) شهری است بزرگ در ثغور ترک در ماورای نهر سیحون در نزدیکی کاشغر. (از معجم البلدان) مملکت وسیعی است (از ولایات نصف الشرقیه) و از اقلیم ششم و هفتم و هوایش بغایت سرد است و بیشتر مردمش صحرانشین. و مواشی و دواب بسیار دارند. و علفزارهای نیکو باشد. و از ارتفاعات غله اندکی دارند. (نزهة القلوب ج ۳ ص ۲۵۶) پایتخت خانیه ترکستان واقع در ساحل راست رود چو (vohct) در شمال غربی ایسیک کول (lukkysSI) (فرهنگ فارسی معین) این لغت ترکی است ولی در اشعار شعرا استعمال شده و ترکان آن را قوبالیغ خوانند. (آندراج) آسمان فعلی که هست از رفتن او بر حذر هم قدر خان در بلاساغون و هم خان در طراز (منوچهری) آفرین زین هنری مرکب فرخ پی تو که به یک شب ز بلاساغون آید به طراز (منوچهری) گوئی به بلاساغون، ترکی دو کمان دارد گرزین دو یکی گم شد، ما را چه زیان دارد؟ (مولوی) (از لغتنامه دهخدا) بلاساغون شهری قدیمی است در دره رود چو، در قرقیزستان کنونی که اکنون اثری از آن باقی نیست. بلاساغون از تاسیسات سغدی ها بود. بعدها مرکز لشگرکشی قراخانیان در ما وراء النهر گردید. در جنگ گورخانیان و سلطان محمد خوارزمشاه، گورخانیان آن را پس از شانزده روز محاصره در سال ۶۰۷ هجری قمری تصرف و سه روز تاراج کردند. در دوره مغول به ندرت از آن نام برده می شود. و در دوره جنگ های امیر تیمور اسمی از آن نیامده است. (دائرة المعارف فارسی)

ما وراء النهر همه در دست ملوک خانیه بود.

ص: ۴۱

اینها مسلمانانی بودند از نسل افراسیاب ترکی (۱) جز اینکه با هم اختلاف هایی داشتند.

نخستین نیای آنان که به نام سبق قراخان بود بدین علت اسلام آورد که در خواب دید مردی از آسمان فرود آمد و به ترکی به او

ص: ۴۲

۱- آل افراسیاب: نام سلسله ای از امراء ترک که آل خاقان و خانیه و ایلک خانیه و افراسیابیه نیز خوانده می شود (از حدود ۳۲۰ تا حدود ۵۶۰) از تاریخ این سلسله اطلاعات کمی در دست است و ظاهرا امراء مزبور پس از اتحاد با طوائف ترکان مشرق فرغانه در قرن چهارم هجری قبول اسلام کرده اند. پایتخت این امرا در کاشغر بوده و ایلک خان نصر در سال ۳۸۹ (۹۹۹ میلادی) پس از تسخیر ما وراء النهر بخارا را مرکز قرار داده و از آن جا بر ممالکی که از بحر خزر تا حدود چین امتداد داشته، حکومت کرده است. امراء ایلک خانیه در صدد تسخیر ولایات جنوبی جیحون نیز بر آمدند ولی پس از شکستی که در سال ۳۹۸ (۱۰۰۷ میلادی) از سلطان محمود غزنوی یافتند به همان ما وراء النهر و کاشغر و مغولستان شرقی قناعت کردند. در ایام امارت این سلسله قبایل دیگری نیز از ترکان به ما وراء النهر آمدند و بعدها از آن جا به ایران راه یافتند. و از این قبائلند ترکمانان سلجوقی. ترتیب جانشینی امراء ایلک خانی از یک دیگر و سنوات راجع به امارات هر یک از ایشان تحقیقا معلوم نیست و فهرست ذیل تقریبی است. عبد الکریم ستق موسی بن ستق شهاب الدوله هرون بغراخان بن سلیمان - وفاتش بین ۳۸۳-۳۸۴ ابو المحسن نصر اول ابن علی، حدود ۳۸۹-۴۰۰ قطب الدوله ابو نصر احمد ابن علی، حدود ۴۰۱-۴۰۷ شرف الدوله طغان بن علی، ۴۰۳-۴۰۸ ابو المنتصر ارسلان خان اول ابن علی یوسف خضر خان اول، وفاتش در ۴۲۳ شرف الدوله ابو شجاع ارسلان خان ثانی، در حدود ۴۲۱-۴۲۴ محمود بغراخان، در حدود ۴۲۵-۴۳۵ در سمت مغرب: جغراتکین ابو المظفر عماد الدوله ابراهیم طفغاج بن نصر، در حدود ۴۴۰-۴۶۰ شمس الملوک نصر ثانی ابن طفغاج وفاتش در ۴۷۲ خضر خان ابن طفغاج احمد خان ثانی بن خضر. وفاتش ۴۸۸ محمود خان ثانی، وفاتش میان ۴۹۰-۴۹۵ خضر خان ثانی ابن عمر بن احمد. وفاتش ۴۹۵ محمود ارسلان خان ثالث ابن سلیمان ابو المعالی حسن تکین بن علی رکن الدوله محمود خان ثالث بن ارسلان قلع طفغاج خان بن محمد. حدود ۵۵۸ جلال الدین علی گورکان ابن حسن تکین در سمت مشرق طغرل خان بن یوسف خضر خان، ۴۳۹-۴۵۵ طغرل تکین ابن طغرل، ۴۵۵ هارون بغراخان بن یوسف خضرخان، ۴۵۵-۴۹۶ نور الدوله احمد بن ارسلان (لغتنامه دهخدا) ایلک خانیان یا آل افراسیاب یا آل خاقان ترکستان یا ملوک خانیه، عنوان مشهور سلسله ای از پادشاهان مسلمان ترک است که از قرن چهارم تا قرن هفتم هجری قمری، جمعا قریب دویست و سی سال در بلاد ترکستان و ما وراء النهر حکومت کرده اند. چون بعضی از پادشاهان این سلسله عنوان ایلک داشته اند، این سلسله بدین نام مشهور شده اند. در باب امراء این سلسله، و حدود قلمرو آنها، اطلاعاتی که از توابع اسلامی بدست می آید مختصر و ناقص، و تا حدودی در بعضی از موارد مشکوک است. در هر حال، این سلسله، ظاهرا به سبب انتساب به افراسیاب تورانی، از قهرمانان معروف اساطیر ایرانی، عنوان آل افراسیاب داشته اند. هر چند ابتداء ظهور این خاندان و آغاز انتشار اسلام در بین آنها درست روشن نیست، لیکن این طایفه به سبب آنکه سلسله سامانیان را در ما وراء النهر برانداخته اند و در آنجا دولتی غالبا مقتدر به وجود آورده و به تربیت شعرا و ترویج ادب و فضل اهتمام کرده اند، در تاریخ ایران بعد از اسلام شهرت و اهمیت یافته اند. و از شعرا، امثال

سوزنی و عمیق و رشیدی سمرقندی و رضی الدین نیشابوری و شهاب الدین نسفی و شمس طبسی و عثمان مختاری آنها را ستایش کرده اند. اولین کسی که ازین خاندان در تاریخ ایران مشهور شده است، بغراخان ثانی است که هارون بن موسی یا سلیمان نام داشته است، و در سنه ۳۸۳ هجری قمری بخارا را گرفت. و چون اندکی بعد در مراجعت از آن جا وفات یافت، برادرزاده اش ایلک خان موسوم به احمد بن علی به جایش نشست. او در سال ۳۸۹ مجددا بخارا را گرفته دولت سامانیان را در ما وراء النهر منقرض نمود. از اواسط قرن پنجم هجری قمری این سلسله به دو شعبه تقسیم شد که از آن جمله یکی در سمرقند و دیگری در کاشغر و بلاساغون حکومت کردند. آل افراسیاب در عهد سلاجقه تا حدی دست نشانده سلاطین بزرگ سلجوقی بودند و با آنها قرابت و پیوند داشتند. دولت آنها در سال ۶۰۹ بدست خوارزمشاهیان منقرض شد. (دائرة المعارف فارسی)

گفت: «اسلام بیاور تا در دنیا و آخرت سالم مانی.» او نیز در عالم خواب اسلام آورد و صبح که از خواب بیدار شد اسلام خود را آشکار ساخت.

پس از درگذشت او، پسرش موسی بن سبق بر جایش نشست.

فرمانروائی در آن ناحیه، همچنان نصیب فرزندان او بود تا ارسلان خان محمد ابن سلیمان بن داود بغراخان بن ابراهیم ملقب به

ص: ۴۳

طمغاج خان بن ایلک ملقب به نصر ارسلان بن علی بن موسی بن سبق.

قدرخان بر او خروج کرد و زمام فرمانروائی را از دست وی بدر آورد.

ولی سلطان سنجر، همچنانکه پیش ازین گفتیم، در سال ۴۹۴ هجری قدرخان را کشت و ارسلان خان را بار دیگر به مسند فرمانروائی

ص: ۴۴



برگرداند. و پایه های حکومت او را استوار ساخت.

بعد خوارج بر او خروج کردند و او باز از سلطان سنجر یاری خواست و سنجر دوباره او را یاری داد و به فرمانروائی رساند.

میان قشون او دسته ای بودند که ترکان قارغلی و ترکان غز

ص: ۴۵

نامیده می شدند و خراسان را غارت کردند به نحوی که ما ان شاء الله در جای خود شرح خواهیم داد.

اینها هم دو دسته بودند:

یک دسته «اجق» خوانده می شدند و سردار آنان طوطی بن دادبک بود.

دسته دیگر را «برق» می خواندند. و قرعوت بن عبد الحمید ریاست آنان را داشت.

پسر ارسلان خان، معروف به نصرخان بود.

مردی بنام شریف الاشرف بن محمد بن ابو شجاع علوی سمرقندی، نصرخان را تحریک کرد که فرمانروائی را از چنگ پدر خود بیرون آورد. و او را به طمع انداخت.

ارسلان محمد خان وقتی این خبر را شنید، هم پسر خود و هم شریف الاشرف را به قتل رساند.

پس از این واقعه میان ارسلان خان و لشکریان قارغلی او بهم خورد و بیزاری و وحشتی به وجود آمد که ایشان را وادار کرد بر ضد ارسلان خان عصیان ورزند و او را از فرمانروائی بر کنار کنند.

ارسلان خان دوباره پیش سلطان سنجر بازگشت و بر او پناهنده شد.

سنجر نیز برای کمک به او در سال ۵۲۴ با قشون خود از رود جیحون گذشت و به سمرقند رسید.

ترکان قارغلی از دست او فرار کردند.

تصادفا سلطان سنجر روزی بیرون رفت و سوارانی را دید و به آنها بد گمان شد و دستور داد دستگیرشان کنند.

دستگیرشدگان اقرار کردند که ارسلان آنها را مامور کشتن سلطان سنجر کرده بود.

سلطان سنجر هم به سمرقند برگشت و ارسلان خان را در قلعه خود محاصره کرد و قلعه را به تصرف در آورد.

ارسلان خان را نیز اسیر گرفت و به بلخ فرستاد، که در همان شهر از دنیا رفت.

این را هم می گفتند که سلطان سنجر او را فریب داد و بر او غلبه کرد و شهر را از او گرفت. بعد آن داستان را درباره او شایع ساخت.

وقتی سمرقند را تصرف کرد، قلج طمغاج ابوالمعالی حسن بن علی بن عبد المؤمن معروف به حسن تکین را در آن شهر بجای ارسلان خان به حکومت گماشت.

قلج طمغاج حسن تکین از بزرگان خانواده خانیه بشمار می رفت منتهی ارسلان خان او را رانده بود.

حسن تکین پس از آنکه فرمانروائی سمرقند را بر عهده گرفت روزگارش چندان نپائید و بعد از مدت کوتاهی درگذشت.

سلطان سنجر پس از فوت او، ملک محمود بن ارسلان خان محمد بن سلیمان بن داود بغراخان را جانشین او ساخت.

محمود پسر همان کسی بود که سلطان سنجر سمرقند را از وی گرفت. او خواهرزاده سلطان سنجر بود.

پیش از این تاریخ، در سال ۵۲۲ هجری، اعرور چینی با سپاه کثیری که هیچکس جز خدا از تعدادشان آگاه نبود به حدود کاشغر رسید.

فرمانروای کاشغر که خان احمد بن حسن بود لشکریان خود را گردآوری کرد و به مقابله با او شتافت.

دو لشکر با هم روبرو شدند و سرگرم زد و خورد و جنگ و جدال گردیدند. اعرور چینی شکست خورد و گروه انبوهی از افرادش کشته شدند.

پس از این واقعه، او فوت کرد و کوخان چینی بر جایش نشست.

«کو» به زبان چینی لقبی است که به بزرگترین پادشاهان خود می دهند. «خان» هم لقبی است که به ملوک ترک می دهند و معنی آن بزرگترین ملوک است.

کوخان چینی دستار و سربند و جامه پادشاهان چین را در بر می کرد و مذهب او نیز آئین مانی بود.

وقتی او از چین خارج شد و روانه ترکستان گردید، ترکان خطا نیز به افراد قشون او پیوستند.

این عده پیش از آن تاریخ از چین بیرون رفته بودند. و به ملوک خانیه خدمت می کردند که در ترکستان فرمانروائی داشتند.

ارسلان خان محمد بن سلیمان هر سال ده هزار نفر را با تجهیزات کافی مامور می کرد که در محله های میان ترکستان و چین فرود آیند و نگذارند که هیچیک از ملوک چین، به شهرهای او قدم گذارند.

برای آنان بخاطر این کار موجب و اقطاعی (۱) نیز مقرر داشته بود.

تصادفا یک سال نسبت به آنان خشمگین شد و آنان را از نزدیکی با زنان خود منع نمود تا بچه دار نشوند.

این محرومیت برای آنان غیر قابل تحمل بود و نمی دانستند چه کنند و متحیر مانده بودند.

اتفاقا کاروانی بزرگ به آنان برخورد که اجناس گرانبها و اموال بسیار با خود حمل می کرد.

کاروان را گرفتند و بازرگانان را فرا خواندند و به آنان گفتند:

«اگر کالاهای خود را میخواهید به ما شهری معرفی کنید که چراگاه های پهناور داشته باشد و ما و اموال ما را کفایت کند.»

بازرگانان با یک دیگر به مشورت پرداختند و متفقا شهر بلاساغون

ص: ۴۸

---

۱- اقطاع (به کسر همزه): جمع اقطاعه «به کسر همزه» قطعه ملک یا زمینی که در قدیم از طرف پادشاه به کسی واگذار می شد که از درآمد آن زندگی کند، و ملکی که عایدات آن برای هزینه قسمتی از سپاه اختصاص داده می باشد. (فرهنگ عمید)

را پسندیدند و آن شهر را برای ایشان وصف کردند.

آنها نیز اموالشان را پس دادند.

آنگاه به کسانی که مامور بودند آنان را از نزدیک شدن به زنان خود منع کنند حمله بردند و همه را گرفتند و دستهایشان را بستند.

سپس زنان خود را برداشتند و به شهر بلاساغون رفتند.

ارسلان خان با آنان می جنگید و این جنگ و ستیز بسیار شده بود و آنان نیز از و بیم بسیار داشتند.

وقتی آن ترس و نگرانی ادامه یافت و کوخان چینی هم خروج کرد، این عده نیز بدو پیوستند.

بنابر این کارشان بالا گرفت و جمعیتشان فزونی یافت و بر شهرهای ترکستان مسلط شدند.

آنان وقتی شهری را می گرفتند نسبت به مردم شهر به هیچ وجه متغیر نمی شدند و آزار نمی رساندند بلکه در شهر و قراء تابعه آن از ساکنان هر خانه ای یک دینار می گرفتند.

اما مزارع و محصولات و غیره را برای اهالی می گذاشتند.

از ملوک هم هر کس به اطاعتشان در می آمد. چیزی مانند یک لوحه نقره به کمر خود می بست. این نشانه کسی بود که از آنان فرمانبرداری می کرد. آنها بعد به سوی شهرهای ما وراء النهر روانه شدند.

خاقان محمود بن محمد در ماه رمضان سال ۵۳۱ هجری قمری به مقابله با ایشان پرداخت و در حدود خجند (۱) با آنان جنگ

ص: ۴۹

---

۱- خجند (به ضم خاء و فتح جیم): نام شهری است از بلاد ما وراء النهر. شهری است از اقلیم پنجم به فرغانه بر کنار رود سیحون در پنج فرسنگی اندجان. و آنرا عروس دنیا خوانده اند. گویند خجند را کیخسرو بنیاد و بنا نهاده، و بعد از خرابی، داراب تعمیر و تمام نموده است. (از انجمن آرای ناصری) در معجم البلدان آمده است: خجند شهری است مشهور به ما وراء النهر، بر ساحل سیحون و بین آن و سمرقند ده روز راه است. برای اطلاع بیش تر از وضع جغرافیائی این ناحیه، اینک قول سامی در قاموس الاعلام ترکی آورده می شود: خجند از شهرهای معروف ما وراء النهر است که در ساحل چپ رودخانه سیحون و دو سوی رودخانه خواجه بهار کان و یکصد و چهل هزار گزی جنوب شرقی تاشکند و به ارتفاع ۲۵۶ گزی از سطح دریا واقع است. عرض شمالی آن چهل و پنج درجه و هفده دقیقه و طول شرقی آن شصت و هفت درجه و شانزده دقیقه و چهل و هشت ثانیه می باشد. این شهر با دو دیوار محاط شده که شامل هشت دروازه است. در آنجا چار سوق بزرگ و جوامع و مساجد بسیار با سایر آثار خیریه وجود داشته است. در اطراف آن، باغ های زیاد موجود و سکنه شهر بیست و نه هزار تن

بوده است که بخش بزرگ آن از تاجیک های ایرانی، و بخش اندک آن از ازبک ها و قره قرقیزه ها بوده است. قسمتی از این شهر که بر کرانه راست رودخانه خواجه بهارکان واقع بوده، در این اواخر بواسطه مهاجرت اهالی، خالی از سکنه شده است و روسها بجای آنها سکنی گزیده اند. بزرگترین جامع آن جامع «حضرت رابعه» بوده است. این شهر مولد بسیاری از دانشمندان و مشاهیر و ادبا و شخصیت های فرهنگ اسلامی بوده و به سابق تحت حکومت خان مستقلی اداره می شده است. و به آن زمان این ناحیه بسیار آبادان و بزرگ بود. ولی بعدها به استیلای خان فرغانه (خوقند) در آمد و مهاجرت مردمان ازین زمان شروع شد و جمعیت آن رو به کاستی گذاشت. امروز خجند مرکز یکی از مناطق ایالت سیر دریا محسوب می شود که دارای یکصد و چهل هزار تن سکنه است و اهالیش مرکب از تاجیک و ازبک و قره قرقیزه می باشند. در آثار جغرافیدان های عرب خجند حجند ضبط شده است و عباس اقبال می گوید: «این شهر را یونانیان الکساندر سخاتا (atahcserdnaxela) یعنی اسکندریه القصوی می نامیدند. در زمان حمله مغولان پادشاه خجند ملک تیمور بود. و اردوئی که چنگیز به فرماندهی اولاغ نویان و سرداران دیگر که مامور حدود فرغانه و دره علیای سیحون کرده بود ابتدا شهر بناکت را تحت محاصره گرفتند. مستخفظان آن شهر که از ترکان بودند پس از سه روز بناکت را تسلیم کردند. مغولان که از فتح شهرهای اترار و بخارا و سمرقند فراغت یافته بودند نیز به طرف فرغانه سرازیر شدند و با بیست هزار سپاهی و قریب پنجاه هزار حشر به سمت خجند حرکت کردند. حکومت خجند درین تاریخ به دست ناموری بود به نام تیمور ملک که از دلیرترین امرای خوارزمشاه بود. و او در استیلای مغول بواسطه پایداری در دفاع و مردانگی نام نیکی از خود به یادگار گذاشته است. تیمور ملک با هزار مرد جنگی در جزیره ای از جزایر داخل شط سیحون، نزدیک خجند، در حصاری که ساخته بود متحصن شد و مغول ها هر قدر خواستند بر او دست یابند ممکن نگردید. تیمور ملک مردانه می جنگید و مغول ها را به خاک هلاک می انداخت. عاقبت چون دید از هر طرف چنگیزیان عرصه را بر او تنگ کرده اند با هفتاد کشتی که قبلا تهیه دیده بود بار و بینه خود را برداشته، با جمعی از یاران به بناکت رفت. و از آن جا به خجند و بارجین کنت رسید. و در راه همه جا به لشکریان مغول می زد و می خورد تا چون یکه و تنها و بی سلاح ماند به خوارزم آمد و از آن جا به حدود خراسان تاخت و در شهر ستانه به خدمت سلطان پیوست- از تاریخ مغول عباس اقبال. نام دیگر خجند نزد جغرافیایانویسان اسلامی خجنده است. (خلاصه از لغتنامه دهخدا) خجند، یا (از ۱۹۳۶) لنین آباد، شهری است که در ۱۹۵۹ هفتاد و هزار تن جمعیت داشته است. این شهر مرکز بخش لنین آباد جمهوری شوروی سوسیالیستی تاجیکستان، بر ساحل چپ سیر دریا و بر مخرج آن از دره فرغانه، در مسیر راه آهن و کنار جاده عمده بخاراست. با آنکه به سبب ارتفاع ساحل آن از سیر دریا آبیاری در آن جا به صعوبت انجام می گیرد، مزارع پنبه و باغهای میوه و تاکستان فراوان دارد. تربیت کرم ابریشم در آن جا رایج است. خجند یا خجنده شهری است کهن، که جزء ولایت فرغانه قدیم بوده است. جغرافیایانویسان (مانند ابن حوقل، ابن الفقیه، اصطخری و یاقوت) زیبایی آن را ستوده اند. بسبب اهمیت سوق الحیشی خجند، مدتها بین خانان خوقند و بخارا بر سر تصرف آن کشمکش ها بود. در سال ۱۸۶۶ روس ها آن را گرفتند. و این امر در نزاع روسیه و خوقند بسال ۱۸۷۵ نقش مهمی داشت. (دائرة المعارف فارسی)

کرد.

درین جنگ خاقان محمود بن محمد شکست خورد و به سمرقند برگشت.

مصیبت و بدبختی اهالی سمرقند زیاد شد و هراس و اندوه آنان

ص: ۵۰

رو به فزونی گذارد. صبح و شب، هر لحظه انتظار بلا می کشیدند.

مردم بخارا و شهرهای دیگر ما وراء النهر نیز همین وضع را داشتند.

خاقان محمود بن محمد رسولی را به خدمت سلطان سنجر فرستاد

ص: ۵۱



و از او برای مبارزه با دشمن کمک خواست. به او خبر داد که مسلمانان چها دیده و چها کشیده اند. و او را برانگیخت که مسلمانان را یاری دهد.

سلطان سنجر نیز به جمع آوری سرداران و سپاهیان خود پرداخت.

ص: ۵۲

فرمانروایان خراسان، مانند صاحب سیستان و غور و ملک غزنه و ملک مازندران با کسان خود نزد او گرد آمدند.

بدین ترتیب بیش از صد هزار سوار پیشش جمع شدند و مدت شش ماه در آن جا ماندند.

سلطان سنجر با این سپاه عازم جنگ با ترکان گردید و در ماه ذی الحجه سال ۵۳۵ هجری قمری از ما وراء النهر گذشت.

محمود بن محمد خان از دست ترکان قارغلی پیش سلطان سنجر شکایت کرد و سنجر نیز عازم سرکوبی آنان گردید.

ترکان قارغلی هم به کوخان چینی و سایر کافرانی که با وی

ص: ۵۳

به سر می بردند پناهنده شدند.

سلطان سنجر در سمرقند اقامت گزید.

کوخان چینی نامه ای به او نگاشت و در طی آن از ترکان قارغلی شفاعت کرد.

ولی سلطان سنجر شفاعت او را نپذیرفت و به او نامه ای نوشت و او را به قبول مذهب اسلام فرا خواند و تهدیدش کرد و از عدم پذیرش این پیشنهاد ترساند.

او کثرت سپاهیان خود را به چشم وی کشید و دلاوری آنان را وصف کرد. و در شرح جنگاوری آنان به انواع سلاح مبالغه نمود تا جائی که گفت: «آنها با سر نیزه خود موی را به دو نیم می کنند.» وزیر سلطان سنجر، طاهر بن فخر الملک بن نظام الملک چنین نامه ای را نپسندید و ارسال آن را مقرون به مصلحت ندانست. ولی سلطان سنجر به حرف او گوش نداد و نامه را فرستاد.

وقتی این نامه را در حضور کوخان چینی خواندند دستور داد که ریش قاصدی که نامه را برده بود بکنند.

آنگاه سوزنی به او داد و به وی تکلیف کرد که با آن سوزن یکی از موهای ریش خود را به دو نیم کند.

بدیهی است که او از عهده این کار بر نیامد.

کوخان به او گفت: «پس وقتی که تو با یک سوزن نتوانی موئی را بشکافی و به دو نیمه کنی، چگونه کس دیگری خواهد توانست با نیزه موئی را قطع کند و دو نیمه سازد؟» کوخان با کسان خود که افراد ترک و چینی و خطائی بودند مجهز شدند و به جنگ سلطان سنجر شتافتند.

در محلی که قطوان خوانده می شد دو لشکر با هم روبرو گردیدند که مانند دو دریای بزرگ بودند.

کوخان لشکریان خود را گردشی داد تا به دره ای رسید که

«در غم» خوانده می شد و آنان را در آن جا مستقر ساخت.

جناح راست سپاه سلطان سنجر را امیر قماج و جناح چپ را فرمانروای سیستان رهبری می کرد.

بار و بنه هم در پشت سر ایشان بود.

جنگ در تاریخ پنجم ماه صفر سال ۵۳۶ در گرفت.

ترکان قارغلی که از دست سلطان سنجر گریخته بودند، درین میدان از سخت ترین جنگجویان محسوب می شدند.

از قشون سلطان سنجر نیز در این روز هیچکس خوب تر از فرمانروای سیستان نمی جنگید.

این جنگ به شکست مسلمانان منجر گردید و از آنان بقدری کشته شدند که از شدت کثرت به شمارش در نمی آمدند. در دره درغم ده هزار کشته و زخمی وجود داشت.

سلطان سنجر، شکست خورده، از عرصه کارزار کناره گرفت.

فرمانروای سیستان و امیر قماج و همسر سلطان سنجر که دختر ارسلان خان بود به اسارت در آمدند.

ولی کافران آنها را آزاد ساختند.

از کسانی که به قتل رسیدند یکی حسام عمر بن عبد العزیز بن مازہ البخاری فقیه حنفی مشهور بود.

در اسلام واقعه ای بزرگ تر از این رخ نداده و هیچ حادثه ای هم در خراسان آنقدر کشته نداشته است.

پس از این واقعه دولت خطائیان و ترکان کافر در ما وراء النهر استقرار یافت. کوخان نیز تا ماه رجب ۵۳۷ هجری قمری در آن جا ماند. و همان جا در گذشت.

او زیبا و خوش صورت بود و جز حریر چینی لباسی نمی پوشید و در افراد خود هیبت و نفوذ بسیار داشت.

هیچ امیری را به هیچ سرزمینی به عنوان اقطاع مسلط نمی ساخت بلکه به او شخصا حقوق می داد و می گفت: «وقتی

سرزمینی

ص: ۵۵

را به اقطاع بگیرند به مردمش ظلم خواهند کرد.» در اختیار هیچ سرداری نیز بیش از یکصد سوار نمی گذاشت تا اینکه قدرت پیدا نکند و در صدد عصیان و سرکشی برنیاید.

یاران خود را از بیدادگری و میخوارگی و سرمستی منع می کرد و به خاطر این جرائم کیفر می داد.

ولی از زنا منعشان نمی کرد. و این کار را بد نمی شمرد.

پس از او یکی از دخترانش فرمانروائی یافت ولی روزگار فرمانروائی او دیر نپائید و بدرود حیات گفت.

بعد از او مادرش به جایش نشست که همسر و دختر عم کوخان چینی بود.

از آن پس ما وراء النهر همچنان در دست خطائیان باقی ماند تا سال ۶۱۲ هجری قمری که علاء الدین محمد خوارزمشاه آن را از دستشان گرفت، به نحوی که ما اگر خداوند بخواهد در جای خود ذکر خواهیم کرد.

### **کارهای خوارزمشاه در خراسان**

درباره حمله سلطان سنجر به خوارزم و گرفتن خوارزم از دست اتسز خوارزمشاه و کشته شدن پسر خوارزمشاه و بازگشت خوارزمشاه به خوارزم پیش از این شرح دادیم.

خوارزمشاه همان کسی بود که به ترکان خطا نامه ای نگاشت و آنان را به طمع تصرف شهرهای اسلامی انداخت.

وقتی سلطان سنجر با آنان روبرو شد و شکست خورده بازگشت، اتسز خوارزمشاه روانه خراسان گردید و در ماه ربیع الاول این سال آهنگ سرخس کرد.

وقتی بدانجا رسید، امام ابو محمد زیادی که از زهد و علم، هر دو، بهره کافی داشت به دیدار او شتافت.

خوارزمشاه او را گرمی داشت و احترام بسیار کرد.

از سرخس به مروشاهجان رفت.

در آن جا امام احمد باخرزی به خدمت او رسید و اهل مرو را شفاعت کرد. و از او خواست که هیچیک از لشکریانش متعرض مردم نشوند.

خوارزمشاه این درخواست را پذیرفت. آنگاه در حول و حوش شهر فرود آمد و ابو الفضل کرمانی فقیه و بزرگان شهر را به- حضور خود فرا خواند.

ولی توده مردم شورش کردند و برخی از افراد خوارزمشاه را کشتند و یارانش را از شهر راندند و دروازه های شهر را بستند و آماده جلوگیری از ورود آنان به شهر شدند.

اتسز خوارزمشاه نیز به جنگ با آنان پرداخت و در هفدهم ربیع الاول این سال داخل شهر مرو شد و گروه بسیاری از مردم شهر را کشت.

برخی از کشته شدگان عبارت بودند از:

ابراهیم مروزی، فقیه شافعی؛ علی بن محمد بن ارسلان که ذو فنون بود و دانش بسیار داشت؛ شریف علی بن اسحاق موسوی که سردسته فتنه گران و تخم شر بود.

اتسز خوارزمشاه بسیاری از بزرگان مرو را کشت و به خوارزم برگشت و در این بازگشت علمای کثیری از اهالی آن شهر را همراه خود برد که از آن جمله:

ابو الفضل کرمانی و ابو منصور عبادی، و قاضی حسین بن محمد ارسابندی، و ابو محمد حرقی فیلسوف و دیگران بودند.

خوارزمشاه، بعد، در ماه شوال این سال روانه نیشابور گردید.

گروهی از فقیهان و عالمان و زاهدان نیشابور پیش او رفتند و خواهش کردند که آنچه با اهل مرو کرد با اهل نیشابور نکند.

او این درخواست را پذیرفت ولی درباره اموال یاران سلطان سنجر پرسش و پژوهش کرد و آنها را گرفت.

در اول ماه ذی القعدة، خواندن خطبه سلطنت به نام سلطان سنجر موقوف گردید و خطبه به اسم خوارزمشاه خوانده شد.

ولی وقتی خطیب از ذکر نام سلطان سنجر خودداری کرد و اسم خوارزمشاه را بر زبان آورد. مردم فریاد کشیدند و دست به-شورش گذاشتند.

چیزی نمانده بود که فتنه ای بر پا شود و همان مصیبت که در مرو رخ داد در این جا نیز تجدید گردد.

ولی دور اندیشان و عقلای قوم که عاقبت کار را می نگرستند، مردم را از آن کار منع کردند.

بدین جهت خطبه خواندن بنام سلطان سنجر تا اول محرم سال ۵۳۷ هجری موقوف بود بعد مجدداً به نام او خطبه خوانده شد.

خوارزمشاه، بعد، لشکریانی را به توابع بیهق فرستاد که در آن جا ماندند و مدت پنج روز به کشتار مردم پرداختند.

سپس آن جا را ترک گفتند و برای یغما و چپاول روانه سایر شهرها شدند و در خراسان کارهای ناهنجاری کردند.

سلطان سنجر نیز از جنگ با اتسز خوارزمشاه خودداری می کرد زیرا از نیروی ترکان خطا در ما وراء النهر و نزدیکی خوارزم و سایر شهرهای خراسان به آنها بیم داشت.

### **پاره ای دیگر از رویدادهای سال**

در این سال اتابک عماد الدین زنگی بن آقسنقر شهر حدیثه را گرفت و از آل مهراش هر کس را که در آن جا بود به موصل منتقل ساخت. و یاران خود را مامور اداره امور آن شهر ساخت.

درین سال، در شهر «آمد» نیز به نام اتابک عماد الدین زنگی بن آقسنقر خطبه خوانده شد.

فرمانروای شهر «آمد» هم به اطاعت اتابک زنگی در آمد.

او پیش ازین برای کشتن اتابک زنگی با داود همدستی و توافق کرده بود ولی چون توانائی و نیروی زنگی را دید، در شمار یاران وی در آمد.

در این سال مجاهد الدین بهروز از شحنگی بغداد معزول گردید و قزل امیر آخر بجای او شحنه بغداد شد.

امیر آخر از ممالیک سلطان محمود به شمار می رفت و حکومت بروجرد و بصره را داشت. شحنگی بغداد نیز به مناصب وی افزوده شد.

بعد، وقتی سلطان مسعود به بغداد رسید و بسط و گسترش تبهکاری ولگردان و فساد آنان را دید ناراحت شد و مجدداً مجاهد الدین بهروز را به شحنگی بغداد برگرداند.

بر اثر بازگشت مجاهد الدین بهروز به شحنگی بغداد، بسیاری از ولگردان و دزدان، از آن کارها دست شستند و توبه کردند.

ولی این نفعی به حال مردم نداشت زیرا پسر وزیر و برادر زن سلطان مسعود با دزدان همدست بودند و از اموال دزدی سهم می گرفتند بدین جهت مجاهد الدین بهروز قدرت جلوگیری از آنان را نداشت.

در این سال عبد الرحمان طغایرک به ریاست امور پرده برداری و حجابت سلطان مسعود رسید و به کارهای کشور تسلط یافت و مقامش



بالا رفت.

بر عکس، امیر تتر طغرلی از آن شغل معزول شد و کارش به جایی رسید که در رکاب عبد الرحمن قدم برمی داشت.

در این سال ابراهیم سهاوی، پیشوای اسماعیلیان در گذشت و پسر عباس، فرمانروای ری، جسدش را در تابوتش آتش زد و سوزاند.

در این سال کمال الدین بن طلحه خزانه دار به حج رفت. و پس از بازگشت از زیارت خانه خدا لباس صوفیان پوشید و از تمام- کارهایی که داشت کناره گرفت و در خانه خود به گوشه نشینی و پرهیزگاری پرداخت.

درین سال سلطان مسعود به بغداد رسید.

شرف الدین علی بن طراد زینبی وزیر خلیفه عباسی، چنانکه گفتیم، به اقامتگاه سلطان مسعود پناهنده شده بود.

او از سلطان مسعود درخواست کرد که شفاعت کند تا خلیفه اجازه دهد که او به خانه خود باز گردد.

سلطان مسعود رسولی را به دار الخلافه روانه کرد و شرف الدین وزیر را نیز همراهش فرستاد. و شفاعت کرد که او به خانه خود برگردد.

این اجازه به شرف الدین زینبی داده شد. برادرش نیز مجددا

ص: ۶۰

نقیب النقباء گردید.

از آن پس شرف الدین علی بن طراد زینبی خانه نشین بود و از خانه بیرون نمی شد مگر برای رفتن به مسجد.

در این سال افراد قشون اتابک عماد الدین زنگی از حلب بر شهرهای فرنگیان حمله بردند و غارت کردند و آتش زدند و زنان فرنگیان را تصاحب کردند.

بسیاری از ایشان را کشتند و عده کشته شدگان به هفتصد مرد بالغ می گردید.

در این سال طایفه بنی خفاجه در عراق دست به فتنه و فساد گذاردند.

سلطان مسعود قشونی را پنهانی به سر وقت آنان فرستاد که محله آنان را غارت کردند و بر هر کس که دست یافتند او را کشتند و خود سالم بازگشتند.

در این سال رجار (روژه) فرنگی، فرمانروای صقلیه (سیسیل) ناوگانی را به اطراف افریقیه فرستاد.

ص: ۶۱

این ناوگان، کشتی هائی را که از مصر برای حسن، فرمانروای افریقيه، می رفت گرفتند. بدین ترتیب رجار به حسن خیانت کرد.

بعد حسن به او نامه ای نوشت و متارکه جنگ را تجدید کرد چون می خواست غلاتی را از سیسیل به افریقيه حمل کند زیرا خشکسالی شدیدی در افریقيه وجود داشت و از این جهت مرگ و میر بسیار شده بود.

در این سال ابو القاسم عبد الوهاب بن عبد الواحد حنبلی دمشقی از دار دنیا رخت بر بست.

او عالمی نیکوکار و پرهیزکار بود.

در این سال ضیاء الدین ابو سعید بن کفرتوئی، وزیر اتابک عماد الدین زنگی، از جهان رفت.

او در وزارت خود نیک نهاد بود و با جوانمردی ریاست می کرد.

در این سال ابو محمد بن طاوس، امام مسجد جامع دمشق، در ماه محرم، زندگانی را بدرود گفت.

او مردی نیکوکار و فاضل بود.

در این سال، ابو القاسم اسماعیل بن احمد بن عمر بن ابو الاشعث، معروف به ابن سمرقندی، در گذشت.

او بسال ۴۵۴ هجری قمری در دمشق تولد یافته بود و احادیث بسیار میدانست و روایت می کرد.

ص: ۶۳

## ۵۳۷ وقایع سال پانصد و سی و هفتم هجری قمری

### دست یافتن اتابک زنگی بر قلعه اشب و سایر قلاع هکاریه

در این سال، اتابک عماد الدین زنگی قشونی را به قلعه اشب گسیل داشت.

این قلعه بزرگ ترین و استوارترین دژ کردان هکاریه شمرده می شد و خانواده های آنان با اموالشان در آن جا بودند.

لشکریان اتابک عماد الدین زنگی قلعه را محاصره کردند و عرصه را بر اهالی تنگ ساختند تا آن را تسخیر کردند.

این قلعه به دستور اتابک زنگی ویران گردید و به جای آن قلعه معروف عمادیه ساخته شد.

دژ مذکور، میان دژهای آنان دژی بسیار بزرگ محسوب می شد

که به علت همین بزرگی خرابش کردند زیرا از عهده نگهداری آن بر نمی آمدند.

بنابر این قلعه اشب ویران و قلعه عمادیه آباد گردید و از جهت نسبت به لقب اتابک که عماد الدین بود «عمادیه» نامیده شد.

امیر نصیر الدین جقر نایب اتابک زنگی در موصل اکثر آن دژهای کوهستانی را پیش از آن فتح کرده بود.

## محاصره طرابلس غرب بوسیله فرنگیان

محاصره طرابلس غرب (۱) بوسیله فرنگیان

درین سال کشتی های فرنگیان از صقلیه (سیسیل) حرکت کردند

ص: ۶۵

۱- طرابلس غرب: نام اسکله و شهری است در ساحل شمالی افریقا، در بحر ایض، و مرکز ولایت بزرگ به همین نام می باشد در ۱۶۰۰ کیلومتری جنوب غربی استانبول و ۵۰۰ کیلومتری جنوب شرقی تونس در ۳۳ درجه و ۵۴ ثانیه و ۱۰ درجه و ۵۰ دقیقه و ۳۵ ثانیه عرض شمالی با طول شرقی دیده می شود. شماره نفوس آن به سی و پنج هزار تن بالغ می گردد و قریب پنج شش هزار تن از اینان یهودی، مالتی و اجنبی، و بقیه مسلمانند. بازارهای پر معامله، جوامع و مساجد متعدد، سور، قلعه و بعضی استحکامات و یک کاخ وسیع دولتی و یک نور افکن دارد. یک باب جامع محتشم و پر نقش و نگار نیز از طرف طغورت پاشا درین شهر بنا شده و مکان وسیع مسمی به فیشه دارد. در این جا باغ ها و باغچه های پر از درختان لیمو و پرتقال و نخلهای تناور و تعداد بسیار قصور و عمارات بزرگ دیده می شود. لنگرگاهش باز و تنگ است و جبهه عربی اش با یک دماغه طویل مشتمل بر بعض استحکامات محفوظ باشد. بر این لنگرگاه چند جزیره کوچک خودنمائی می کنند که در صورت پر کردن بین آنها محافظت آن سخت آسان خواهد بود. در حال حاضر مدخلش تنگ، و میانش پر، و از این رو برای ورود سفاین بزرگ نامساعد و گرفتار امواج است. با این وصف طرابلس غرب در بین سودان و اروپا موقع بس مهمی دارد. تجارت پر حرارتی درین دیار حکمفرماست، آمد و شد سفائن بسیار می باشد. و از راه غدامس و فزان، به بر نوح، وادی، و تمبکتو، و همه نقاط سودان کاروان های منظم ایاب و ذهاب دارند. مقدار وارداتش سالانه از ده میلیون و صادراتش سالانه از هیجده میلیون فرانک تجاوز می نماید. واردات عمده اش عبارت است از منسوجات آبی رنگ، و اقمشه دیگر. و نیز قهوه، شکر و غیره. و گاو و حیوانات دیگر، نمک، دوخ (حلفا)، پوست، پر شتر مرغ و دندان فیل که از سودان می آید، اقلام صادراتی شهر مذکور را تشکیل میدهد. خانه های شهر به شکل مدرسه است. یعنی حیاط دارد و پنجره ها رو به حیاط باز میشوند. بطرف کوچه پنجره ندارند. کوی هایش بسی تنگ و در اکثر نقاط هوا در مضیقه است و جریان لازم را ندارد. و مع الوصف هوایش معتدل و بسیار سالم می باشد. به تقدیر تعمیر و تجدید بنای بندرگاه به سرعت رو به ترقی تجارت و آبادانی خواهد رفت بلکه در اندک زمانی با اسکندریه در تجارت خواهد توانست رقابت کند. درین شهر حصیرهای زیبا و حوله های قشنگ به عمل می آورند و نیز بعضی معمولات ظریف از عاج می سازند. شهر طرابلس غرب یکی از بلاد قدیم است. به اعتقاد بعضی از بربرها اسم باستانی آن وایه یا وایات بوده، اما در کتب غربی به شکل بناره ضبط شده است. رومیان آن را به نام «او یا»

خواندند و آن خطه را تریپولیس نامیدند که معرب آن به شکل طرابلس در آمده، بعدها نام خطه را به شهر هم اطلاق کردند. بسال ۲۳ هجری عمرو بن عاص این شهر را فتح کرد و ضمیمه ممالک اسلامی ساخت. در ادوار اولیه اسلام معمور بود و مسقط الراس بعضی از علما و مشاهیر است. در اوائل قرن شانزدهم میلادی اسپانیولی ها، و بعدها شوالیه های مالط این سرزمین را تحت تصرف خویش در آوردند. بسال ۹۵۷ هجری، در عصر سلطان سلیمان قانونی، طغورت پاشای مشهور این جا را ضبط و به ممالک اسلامی ملحق ساخت. پادشاه مذکور جامع محتشمی در این شهر بنا کرد که مقبره اش هم در حظیره آن دیده می شود. (لغتنامه دهخدا)

و به طرابلس غرب رفتند و آن شهر را محاصره نمودند.

علت این امر آن بود که مردم طرابلس غرب در روزگار فرمانروائی امیر حسن صاحب افریقیه به اطاعت او در نمی آمدند و همچنان مخالف او بودند و ترجیح می دادند که مشایخی از بنی مطروح امورشان را اداره کنند.

ص: ۶۶



پادشاه صقیله وقتی چنین دید قشونی از راه دریا به سر وقتشان فرستاد.

لشکریان او در تاریخ نهم ذی الحجه به آن شهر رسیدند و فرود آمدند و جنگ و جدال را آغاز کردند.

چنگک هائی به دیوار شهر آویختند که از آن بالا بروند.

ص: ۶۷

همچنین به داخل شهر نقب زدند.

ولی روز بعد گروهی از اعراب برای کمک به مردم شهر آمدند.

مردم طرابلس نیروئی تازه یافتند و از شهر بیرون رفتند و به کشتی های دشمن هجوم بردند و حمله ای سخت کردند.

در نتیجه فرنگیان شکست فاحشی خوردند و گروه انبوهی از ایشان کشته شد.

بقیه آنان به کشتی های خود پیوستند و از اسلحه و بار و بانه و چارپایان، هر چه داشتند بر جای گذاشتند.

اعراب و مردم شهر تمام آنها را غارت کردند.

فرنگیان به صقیله مراجعت نمودند و اسلحه خود را تجدید کردند و بار دیگر به مغرب بازگشتند.

مردم شهر همینکه آنان را دیدند به بیابان ها و کوه ها گریختند.

فرنگیان داخل شهر شدند و از زن و مرد هر کرا یافتند اسیر و گرفتار ساختند و شهر را ویران کردند و قصری را که یحیی بن

عزیز بن حماد برای تفریح ساخته بود آتش زدند و بازگشتند.

### پاره ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، حسن امیر الامر ابر سلطان سنجر در خراسان خروج کرد.

در این سال محمد بن دانشمند، فرمانروای ملطیه و ثغر درگذشت و ملک مسعود بن قلج ارسلان، صاحب قونیه، بر شهرهای او تسلط یافت.

ملک مسعود از سلجوقیان بود.

در این سال لشکریان انبوهی از روم به سوی شام رفتند و فرنگیان را در انطاکیه محاصره کردند.

فرمانروای انطاکیه از شهر بیرون رفت و با پادشاه روم ساخت و وضع خود را با او اصلاح کرد و به انطاکیه برگشت.

او در ماه رمضان این سال درگذشت.

پادشاه روم پس از مصالحه با فرمانروای انطاکیه رهسپار طرابلس گردید و آن جا را محاصره کرد.

مدتی بعد، از آن جا رفت.

در این سال، سلطان مسعود امیر ترشک را بازداشت کرد.

او از خاصان خلیفه محسوب می شد و کسی بود که در نزد او و در خانه او پرورش یافته بود.

بهمین جهت خلیفه عباسی از دستگیر شدن او ناراحت گردید.

سلطان مسعود نیز برای رضای دل خلیفه او را آزاد ساخت.

در این سال در مصر و بای بزرگی آمد که اکثر مردم شهرها را هلاک کرد.

ص: ۷۰

صلح شهید با سلطان مسعود

صلح شهید (۱) با سلطان مسعود

سلطان مسعود مطابق عادت هر ساله خود درین سال نیز وارد بغداد گردید.

او در آنجا لشکریان خود را گرد آورد و آنان را برای جنگ با اتابک عماد الدین زنگی آماده ساخت. چون نسبت به او کینه شدید پیدا کرده بود.

علت این امر آن بود که فرماندهان اطراف در برابر سلطان مسعود سرکشی نشان میدادند و همچنانکه ذکرش گذشت بر او خروج می کردند.

سلطان مسعود این فتنه ها را به اتابک عماد الدین زنگی نسبت

ص: ۷۱

---

۱- منظور از «شهید» اتابک عماد الدین زنگی است که چون او را کشتند به اتابک شهید معروف شد. - م

می داد و می گفت او کسی است که این تحریکات را می کند و آنان را برمی انگیزد چون میدانند همه از نظر او پیروی می کنند ..

اتابک زنگی هم بدون شک چنین کارهایی را می کرد چون میخواست سلطان مسعود همیشه گرفتار آنان باشد و فراغتی پیدا نکند که بر او و غیر او تسلط یابد یا به حسابشان برسد.

سلطان مسعود، درین سال وقتی فراغتی یافت قشونی جمع کرد که به شهرهای او بفرستد.

اتابک عماد الدین زنگی که چنین دید، رسولی را به خدمت سلطان مسعود فرستاد و از او استمالت و دلجوئی کرد.

سلطان مسعود نیز ابو عبد الله بن انباری را مامور کرد که پیش اتابک زنگی برود و قواعد صلح را ترتیب دهد.

بالاخره قرار بر این شد که اتابک زنگی مبلغ یکصد هزار دینار به سلطان مسعود بپردازد تا سلطان دست از سر او بردارد و برگردد.

ولی او فقط بیست هزار دینار فرستاد و قسمت اعظم آن هم جنس بود نه پول نقد.

بعد اوضاع و احوال به سلطان مسعود ثابت کرد که لازم است با اتابک عماد الدین زنگی مدارا کند.

بدین جهت بقیه آن مبلغ را بدو بخشید برای اینکه از او استمالت کرده و دلش را بدست آورده باشد.

بزرگترین علت چشم پوشی سلطان مسعود از جنگ با اتابک زنگی این بود که از استحکام شهرها و بسیاری سپاهیان و اموال او آگاهی داشت.

بالاترین حسن تدبیری هم که اتابک شهید در این حادثه به کار برد این بود که پسر بزرگش سیف الدین غازی، به دستور او، همیشه در سفر و حضر ملازم خدمت سلطان مسعود بود.

وقتی روابط سلطان مسعود با اتابک زنگی بهم خورد، اتابک پنهانی به پسر خود پیام فرستاد که از نزد سلطان بگریزد و به-

موصل برود.

از طرف دیگر به نصیر الدین جقر، نایب خود در موصل، پیغام داد که از دخول پسرش به شهر و رسیدن او به پیش وی ممانعت کند.

بنابر این وقتی پسرش از پیش سلطان مسعود گریخت، و خبر فرارش را به او دادند، از پذیرفتن وی خودداری کرد و فرمان داد که دوباره پیش سلطان مسعود برگردد.

رسولی را نیز همراه او به خدمت سلطان گسیل داشت و پیام داد که: «پسر من همینکه دید سلطان نسبت به من متغیر شده، از خوف سلطان گریخت و پیش من آمد ولی من او را نپذیرفتم و اکنون بدین وسیله او را به خدمت باز می گردانم. او مملوک شماست و شهرها هم همه تعلق به شما دارد.» با این حسن تدبیر پیش سلطان قدر و مقام شایسته ای بدست آورد.

### **دست یافتن اتابک زنگی بر بعضی از شهرهای دیار بکر**

در این سال اتابک عماد الدین زنگی رهسپار دیار بکر گردید و در آن سرزمین چند شهر و قلعه را گشود.

از آن جمله شهر طنزه، شهر اسعرد، شهر حیزان، قلعه روق، قلعه قطلیس، قلعه ناتاسا و قلعه ذو القرنین و جاهای دیگری بودند که از لحاظ شهرت به این اماکن نمی رسیدند.

هم چنین از شهر ماردین قسمتی را که زیر دست فرنگیان بود، و موزر، و تل موزن و سایر قلعه های جوسلین فرنگی را گرفت و

امور همه آنها را مرتب کرد و لشکریانی را به نگهبانی آنها گماشت.

بعد به شهر «آمد» و حانی رفت و این دو شهر را محاصره کرد.

مدتی در آن ناحیه ماند در حالی که هر جا را فتح می کرد به اصلاح آن می پرداخت و هر جا را که فتح نمی کرد در محاصره نگه می داشت.

### کار ولگردان و دزدان در بغداد

در این سال کار دزدان و ولگردان در بغداد بالا گرفت و تعدادشان افزایش یافت چون خاطرشان جمع بود که تحت تعقیب قرار نمیگیرند زیرا پسر وزیر و ابن قاورت برادر زاده سلطان مسعود پشتیبان آنها بودند و از اموالی که دزدان و ولگردان می چابیدند سهم می گرفتند.

در آن زمان نیابت شحنگی بغداد را مملوکی بر عهده داشت که نام او امیر ایلدگز بود.

او مردی تند و سختگیر و بیباک و بیدادگر به شمار می رفت.

اعمال دزدان او را بر آن داشت که به خدمت سلطان مسعود برسد.

سلطان به او گفت: «در نتیجه سوء سیاست و کوتاهی شما در اداره امور شهر، مردم بجان آمده اند.» او هم جواب داد: «ای پادشاه جهان، وقتی نگهدار دزدان و ولگردان پسر وزیر تو، و برادر زن تو باشند من به چه قدرتی با تبهکاران درافتم؟» و حقیقت اوضاع را برای سلطان شرح داد.

سلطان مسعود به او گفت: «همین الان برو و به این دو نفر



در هر جا که هستند حمله کن و آنها را بگیر و به دار بزن. اگر این کار را نکنی، خودت را به دار خواهم زد.» امیر ایلدگز نیز مهر سلطان را گرفت و خارج شد. به سر وقت پسر وزیر رفت و او را نیافت. ولی کسانی را که در خانه اش بودند دستگیر کرد.

بعد به ابن قاورت حمله برد و او را گرفت و به دار آویخت.

صبح که مردم از خواب برخاستند و از جریان آگاه شدند پسر وزیر گریخت.

موضوع قلع و قمع دزدان میان اهالی شایع گردید و ابن قاورت را نیز به دار آویخته دیدند. بدین جهت اکثر دزدان و ولگردان فرار کردند.

ایلدگز آن عده را که نتوانسته بودند بگریزند دستگیر کرد و مردم را از شرشان آسوده ساخت.

### **محاصره خوارزم بوسیله سلطان سنجر و صلح او با خوارزمشاه**

ما ضمن وقایع سال ۵۳۲ رفتن سلطان سنجر به خوارزم و دست یافتن او بر آن سرزمین را ذکر کردیم.

همچنین گفتیم که خوارزمشاه بعد به خوارزم بازگشت و آن را گرفت؛ و شرح دادیم که پس از این واقعه در خراسان چه کارهائی کرد.

در این سال سلطان سنجر بار دیگر رهسپار خوارزم گردید.

خوارزمشاه لشکریان خود را گرد آورد. ولی در شهر متحصن شد و برای جنگ بیرون نیامد زیرا می دانست که زورش به

سنجر

ص: ۷۵

نمی رسد.

دو لشکر در پشت دیوار شهر با هم زد و خورد می کردند.

اتفاقا یکی از آن روزها امیری از امیران سنجر موسوم به سنقر از سمت مشرق خوارزم به شهر هجوم برد و داخل شهر شد.

امیر دیگری به نام مئقال تاجی نیز از سوی غرب شهر وارد گردید و دیگر چیزی باقی نماند بود جز یک فشار سخت که شهر به تصرف در آید.

ولی امیر مئقال روی حسادت با امیر سنقر از شهر روی گرداند و اتسز خوارزمشاه نیز بر او زور آور شد و از شهر بیرونش کرد.

امیر سنقر تنها ماند و در حفظ موضع و موقع خویش کوشید.

اما سلطان سنجر با در نظر گرفتن نیروی شهر و امتناع اتسز خوارزمشاه از تسلیم، بر آن شد که به مرو باز گردد.

چاره ای نبود جز اینکه روی قرار و قاعده ای میان سلطان سنجر و اتسز خوارزمشاه ترتیب صلح داده شود.

تصادفا خوارزمشاه رسولی را به خدمت سلطان سنجر گسیل داشت و مبلغی پیشکش کرد و اطاعت خدمت خود را اظهار نمود و فرمانبرداری پیشین خود را از سر گرفت.

سنجر هدایا و پیشنهادهای او را پذیرفت و با هم صلح کردند.

آنگاه سنجر به مرو بازگشت و خوارزمشاه در خوارزم ماند.

### **برخی دیگر از رویدادهای سال**

در این سال، اتابک عماد الدین زنگی قشونی به شهر عانه، از توابع فرات، فرستاد و آنجا را تصرف کرد.

در این سال، در ماه محرم، ابو البرکات عبد الوهاب بن مبارک بن احمد انباطی حافظ در گذشت.

فوت او در بغداد اتفاق افتاد.

او بسال ۴۶۲ به دنیا آمده بود.

در این سال ابو الفتوح محمد بن فضل بن محمد اسفراینی واعظ از دار زندگانی رخت برپست.

او از مردم اسفراین خراسان بود. مدتی در بغداد زیست و موعظه کرد.

بعد به خراسان رفت و در بسطام در گذشت.

او یک پیشوای روحانی فاضل و نیکوکار بود.

میان او و علی غزنوی رقابت و همچشمی وجود داشت. و پس از درگذشت او غزنوی در بغداد به مجلس سوگواری وی حاضر شد و گریه بسیار کرد.

یکی از یاران ابو الفتوح محمد که چنین دید به غزنوی- حرف های زننده و نیشداری زد.

وقتی غزنوی از آن مجلس برخاست یکی از شاگردانش ملامتش کرد که چرا در آن مجلس عزا حضور یافته و آنقدر گریه کرده است. و به او گفت: «تو از این مرد کناره می گرفتی و با او میانه خوبی نداشتی، وقتی مرد به عزای او نشست و این همه اشک ریختی و اندوه نشان دادی؟» جواب داد: «من به حال خود گریه می کردم. چون همیشه مرا با او نام می بردند و می گفتند فلانی و فلانی. اکنون کسی که همانند خود را از دست داده یقین کرده که زمان رفتن خودش نیز فرا رسیده است.» و این اشعار را خواند:

ص: ۷۷

ذهب المبرد و انقضت ايامه

و سينقضى بعد المبرد ثعلب

بيت من الاداب اصبح نصفه

خربا و باق نصفه فسيخرب

فتزودوا من ثعلب فبمثل ما

شرب المبرد عن قليل يشرب

او صيكم ان تكتبوا انفاسه

ان كانت الانفاس مما يكتب

(يعنى: مبرد رفت و روزگار او سپرى شد. ثعلب نيز پس از مبرد خواهد رفت (۱))

ص: ۷۸

---

۱- ابو العباس ثعلب و ابو العباس مبرد دو تن از علماء نحو و منطق بودند که همزمان با يك ديگر مى زيستند. ابو العباس مبرد به سال ۲۱۱ تولد و بسال ۲۸۵ وفات يافت. ولى ثعلب که در سال ۲۰۰ بجهان آمده بود چند سال ديرتر از او زيست و بسال ۲۹۲ از جهان رفت. اين دو تن با يك ديگر رقابت، و تقريبا دشمنى داشتند. از جمله تالیفات مبرد کتابى به نام «الكامل» است که شامل منتخباتى از شعر و نثر است و در آن، سخنان مبهم و پيچيده را شرح و تفسير نوشته است. ثعلب نيز در زبان و ادبيات و اشعار قديم عرب شهرت داشته و قريب بيست و دو کتاب نوشته که «الفصيح» و «قواعد الشعر» از آن جمله است. مبرد در بصره سر آمد اقران خود شمرده مى شد همچنانکه ثعلب در کوفه پيشوائى داشت. (از اعلام المنجد)

نیمی از خانه دانش و ادب ویران گردید و نیمه دیگرش نیز بزودی ویران خواهد شد.

از خرمن دانش ثعلب خوشه بچینید و توشه بگیرید چون او هم از همان چشمه ای که مبرد نوشیده، قریبا خواهد نوشید.

شما را اندرز می دهم که حساب نفس های او را داشته باشید و هر گاه که دم به سخن بر می آورد یادداشت کنید. اگر چه دم ها قابل یادداشت نیستند.) درین سال، وزیر شرف الدین علی بن طراد زینبی که از وزارت خلیفه عباسی معزول شده بود، در ماه رمضان، درگذشت.

جسد او در خانه اش، در باب الازج مدفون شد. بعد به حربه منتقل گردید.

در این سال ابو القاسم محمود بن عمر زمخشری نحوی مفسر از دار جهان رخت بر بست.

زمخشر یکی از قریه های خوارزم است.

ص: ۷۹

فتح شهر رها و سایر شهرهای جزیره که در دست فرنگیان بود

در این سال، در ششم جمادی الاخر، اتابک عماد الدین زنگی بن آقسنقر شهر رها را از دست فرنگیان گرفت.

غیر از آن، چند قلعه از قلعه های آنان را هم که در جزیره ابن عمر قرار داشت به تصرف خویش در آورد. چون زیان این قلعه ها سراسر شهرهای جزیره را گرفته و شر و فسادشان همه جا دویده بود.

غارتگری های ساکنان آن قلعه ها مردم دور و نزدیک را به زحمت انداخته و تا نصیبین و آمد و راس عین ورقه رسیده بود.

آنها در آن سرزمین از نزدیک ماردین تا فرات، بر شهرهایی مثل رها و سروج و بیره، و سن ابن عطیر، و حملین، و موزر و قرادی و غیره تسلط داشتند.

این نواحی و سایر نقاط غرب فرات در اختیار جوسلین بود که

پیشوای سرداران و سپاهیان فرنگ و مردی صاحب رای به شمار می رفت زیرا در دلیری و حيله گری بی مانند بود.

اتابک عماد الدین زنگی به خوبی می دانست که هر گاه در صدد محاصره شهر رها بر آید گروهی از سپاهیان فرنگی در آنجا گرد خواهند آمد و از پیشروی و دست اندازی او به شهر ممانعت خواهند کرد. بنابراین تصرف شهر بعلت استواری و استحکامی که دارد برای وی دشوار خواهد شد.

بدین جهت خود را در دیار بکر سرگرم ساخت تا فرنگیان گمان برند که او فراغتی ندارد تا به فکر تصرف شهرهای ایشان بیفتند.

وقتی فرنگیان دیدند اتابک عماد الدین نمی تواند ملوک ارتقیه و سایر ملوک دیار بکر را که در آنجا مشغول زد و خورد با ایشان بود، ترک کند. از بابت او خاطرشان آسوده شد.

در نتیجه جوسلین از شهر رها کناره گرفت و دور شد و از رود فرات گذشت و به سوی شهرهای غربی رفت.

در این وقت جاسوسان اتابک عماد الدین زنگی رفتن وی را به اتابک اطلاع دادند.

اتابک دستور داد میان افراد قشون جار بزنند که خود را برای حرکت آماده کنند و فردا هیچکس نباید از شهر رها عقب مانده باشد.

تمام سرداران در اطراف وی جمع شدند.

آنگاه گفت: طعام بیاورید.

و وقتی غذا حاضر شد گفت: «در خوردن این غذا هیچکس نباید با من همسفره شود مگر کسی که فردا با من دم دروازه شهر رها در جنگ و ستیز برابری کند.» چون همه از پیشروی و دلیری او در جنگ آگاهی داشتند و می دانستند که کسی نمی تواند با او در میدان نبرد برابری کند، هیچکس پیش نرفت جز یک سردار و یک جوان که شناخته نمی شد.

آن سردار از این جوان پرسید: «تو در این جا چه میکنی؟» اما اتابک زنگی گفت: «بگذار بماند. بخدا من در چهره او می بینم که در جنگ از من عقب نخواهد ماند.» آنگاه با سپاهیان خود حرکت کرد و به شهر رها رسید.

او نخستین کسی بود که به فرنگیان حمله کرد و همان نوجوان با او در این حمله همراهی می نمود.

یکی از سواران فرنگی به اتابک زنگی حمله برد و میخواست او را از میان بردارد ولی همان امیر سر راه بر او گرفت و با یک ضربه نیزه او را به قتل رساند.

بدین ترتیب اتابک شهید جان سلامت برد و نزدیک شهر فرود آمد و بیست و هشت روز جنگ کرد.

چند بار به بالا رفتن از دیوار شهر مبادرت جست و نقب زنان را فرمود تا پای دیوار شهر نقب زدند و در پیکار پافشاری بسیار نشان داد چون می ترسید اگر تعلق ورزد فرنگیان سایر نواحی اجتماع کنند و بر او هجوم برند و شهر را از چنگش بیرون آورند.

سرانجام آن قسمت از بدنه شهر که پای دیوارش نقب زده بودند سقوط کرد و مهاجمان شهر را با قهر و غلبه به تصرف در آوردند.

بعد هم قلعه شهر را محاصره کردند و آن را نیز گشودند.

سپس به یغماگری و تاراج اموال و اسیر کردن زنان و فرزندان و کشتن مردان شهر پرداختند.

ولی اتابک عماد الدین زنگی وقتی شهر را دید، آنرا پسندید و از آن خوشش آمد و ویران کردن چنان شهری را خلاف مصلحت و سیاست دانست.

لذا به دستور او میان افراد قشون جار زدند و به سپاهیان امر کردند که مردان و زنان و فرزندان را که اسیر نموده اند به خانه های خود باز گردانند و اموالی را هم که از آنان به غنیمت گرفته اند عودت دهند.



بر اثر این دستور تمام اموالی که از مردم شهر گرفته شده بود به آنان مسترد شد. فقط مقدار کمی از آن اموال به دستشان نرسید آنهم اموالی بود که بعضی از سپاهیان گرفته و از قشون بیرون رفته بودند.

اتابک عماد الدین زنگی بدین تدبیر شهر را به حال نخستین خود برگرداند و قشونی را به نگهبانی آن گماشت.

بعد شهر سروج و سایر سرزمین هائی را که در شرق فرات به دست فرنگیان بود وادار به تسلیم کرد و گرفت. به استثنای بیره (۱) که بسیار بلند و استوار بود و بر کرانه رود فرات قرار داشت.

اتابک عماد الدین زنگی بدانجا رفت و آنجا را محاصره کرد.

ص: ۸۳

۱- بیره جک (مرکب از بیره عربی بعلاوه جک، ادات تصغیر ترکی) نام شهری است در جزیره، واقع در سمت چپ رود فرات. عامه آن را «بله جک» خوانند. و بنا به گفته «ساخاو» مردم حلب آنرا «باراجیک» گویند و معنی این کلمه قلعه کوچک است. از همین منطقه است که رودخانه فرات دره ها و کوه های صعب العبور را گذرانده وارد دشت شام می گردد. شهر بیره جک، بر روی خرابه های شهر قدیم مرکز آرامیان، به نام «برسپ» بنا گردیده و این شهر در قرن نهم قبل از میلاد دارای موقعی ممتاز بوده است. نام بیره را مورخان سریانی مانند مورخان عرب بجای «بیرثا» به کار برده اند و ذکر این نام در تاریخ از دوران جنگ های صلیبی متداول گشته است. چه «بیلدوین» حاکم شهر رها آن را تصرف نموده و حدود نیم قرن تحت تصرف اروپائیان بوده است. در سال ۵۳۹ هجری قمری (۱۱۴۴ میلادی) بر سر دفاع ازین قلعه در برابر حمله های سپاهیان زنگی حاکم موصل رشادت ها نشان داد. اما مردم شهر از ترس زنگی موصلی خود را تسلیم «ماردین ارتقی» نمودند و از آن زمان تحت تصرف مسلمانان در آمد. بیره در حمله مغول یکی از قلعه های استوار و پایدار اسلامی در برابر حملات دشمن بوده است. نام بیره در مؤلفات جغرافی نویسان متقدم نیامده مگر در نیمه قرن سیزدهم میلادی که امثال ابو الفداء و دمشقی و خلیل ظاهری و در مراصد الاطلاع از آن ذکری به میان آورده اند. اما نام ترکی آن یعنی بیره جک هنگامی متداول گشت که سرزمین شام بدست عثمانی ها افتاد. نخستین جهانگردی که نام بیره جک را برده است نیبور (۱۷۶۶ میلادی) بوده است. اما جهانگردان قبل از وی آن را «بر» یا «بیر» می گفتند و سبب شهرت بیره جک در تاریخ جنگ های اخیر همانا شکستی بوده است که ترکها در سال ۱۸۳۹ میلادی در جنگ با مصر دچار آن گردیدند. شهر بیره جک را دیواری مخروطیه احاطه کرده است که آنرا قاپتبای در سال ۸۸۷ هجری برابر ۱۴۸۲ میلادی بنا کرد و چهار برج شهر را دیده بانی می نماید. شهر بیره جک دارای آثار باستانی از ادوار مختلف می باشد- از دایره- المعارف اسلامی. (لغتنامه دهخدا)

در بیره خواربار و آذوقه و نفرات و مهمات جنگی را افزایش داده بودند.

اتابک زنگی مدتی آنجا را در حلقه محاصره نگه داشت تا وقتی که از تصرف آن دست کشید و رفت به نحوی که ما اگر خداوند بزرگ بخواهد در جای خود ذکر خواهیم کرد.

حکایت کرده اند که یکی از علماء انساب و تواریخ گفته است:

فرمانروای جزیره صقلیه (سیسیل) عده ای از لشکریان خود را به طرابلس غرب و سایر نقاط آن نواحی فرستاده بود.

این عده در آن حدود دست به قتل و غارت گذاردند.

در صقلیه یکی از علماء مسلمین می زیست که اهل زهد و پرهیز

بود و فرمانروای صقلیه او را اکرام و احترام می کرد، به گفتارش گوش می داد و به سخنش استناد می نمود و او را بر کشیشان و رهبانان مقدم می داشت. بهمین جهت بود که مردم صقلیه می گفتند او مسلمان شده است.

یک روز فرمانروای صقلیه در تالار پذیرائی خود که مشرف بر دریا قرار داشت نشسته بود که کشتی کوچکی رسید و به او خبر داد که لشکریانش داخل شهرهای اسلامی شده و بر مسلمانان غلبه یافته و آنان را کشته و اموالشان را به غنیمت برده اند.

در این وقت آن عالم پرهیزگار مسلمان در گوشه ای نشسته و در خود فرو رفته بود و چرت می زد.

فرمانروای صقلیه از او پرسید، «فلانی، نمی شنوی که چه می گویند؟» جواب داد: «نه.» گفت: «آنها چنین خبرهایی می دهند. محمد، پیغمبر شما کجا بود که از طرف شهرها و مردمش بر مسیحیان غلبه کند؟» جواب داد: «ولی او بر آنان غلبه کرد.» آنگاه به فتح شهرها گواهی داد و گفت: «الان مسلمانان

آنجا را فتح کرده اند.» فرنگیانی که در آن جا بودند به حرف او خندیدند.

پادشاه صقلیه گفت: «نخندید. به خدا قسم که او جز راست نمی گوید.» چند روز بعد خبر فتح شهر رها را فرنگیان شام به صقلیه رساندند.

گروهی از مردم دیندار و پرهیزگار برای من (یعنی ابن اثیر) حکایت کرده اند که مردی نیکوکار اتابک شهید را در خواب دید و از او پرسید: «خداوند با تو چه کرد؟» گفت: «به خاطر فتح شهر رها از گناهان من درگذشت.»

### **کشته شدن نصیر الدین جقر و رسیدن زین الدین علی کوچک به حکومت موصل**

در این سال نصیر الدین جقر در ماه ذی القعدة به قتل رسید.

او از طرف اتابک عماد الدین زنگی در موصل و تمام توابع آن که در شرق فرات قرار داشت نیابت می کرد.

علت کشته شدن او آن بود که ملک الب ارسلان معروف به «خفاجی»، پسر سلطان محمود، در نزد اتابک شهید بسر می برد.

اتابک در نظر خلفاء و سلطان مسعود و فرماندهان اطراف این طور وانمود می کرد که آن شهرها تعلق به ملک الب ارسلان دارد و او از طرف وی در آن شهرها نیابت می کند و منتظر در گذشت سلطان مسعود است تا خطبه سلطنت را به نام ملک الب ارسلان بخواند

و شهرها را به اسم او تصرف کند.

در این سال ملک الب ارسلان در موصل اقامت داشت و امیر نصیر الدین جفر هم هر روز پیش او می رفت تا اگر کاری داشته باشد انجام دهد.

بعضی از مفسران زیر پای ملک الب ارسلان نشستند و به او گفتند:

«اگر نصیر الدین را بکشی و از میان برداری بر موصل و سایر شهرهای آن تسلط خواهی یافت و برای اتابک عماد الدین زنگی حتی یک سوار هم باقی نخواهد ماند.» این پیشنهاد مورد پسند او واقع شد و آن حرف ها را باور کرد.

در نتیجه، وقتی امیر نصیر الدین بر او وارد شد، لشکریان اتابک و مملوکان او که نزدش بودند به نصیر الدین حمله بردند و او را کشتند و سرش را میان یارانش انداختند به گمان اینکه آنها وقتی سردار خود را کشته ببینند پراکنده خواهند شد. آن وقت ملک الب- ارسلان خروج خواهد کرد و شهرها را خواهد گرفت.

ولی کار بر خلاف تصور آنها بود.

یاران امیر نصیر الدین و یاران اتابک زنگی که در خدمت نصیر الدین بودند وقتی سر او را دیدند به هیجان آمدند و با تمام کسانی که در اقامتگاه ملک الب ارسلان بودند به جنگ پرداختند.

گروه انبوهی از مردم نیز گرد آمدند و به پشتیبانی از آنان برخاستند.

دولت اتابک عماد الدین زنگی نیز پر بود از مردان کار آمد و دورانیش و با تجربه. بدین جهت قاضی تاج الدین یحیی بن شهرزوری پیش ملک الب ارسلان رفت و او هم خدعه دیگری در کار وی کرد و وقتی او را نگران و لرزان دید به وی گفت: «ای سرور من، برای چه به خاطر این سگ اوقات خود را تلخ کرده ای؟ او و استاد او مملوکان تو هستند. خدا را شکر که بوسیله تو ما را از شر او و صاحبش راحت

کرد. حالا- چرا در کنج این خانه نشسته ای؟ برخیز و برای بالا- رفتن از قلعه و گرفتن اموال و سلاح و گرد آوری قشون و تصرف شهر خود را آماده کن. چون بعد از موصل دیگر در شهرها مانعی پیش راه نخواهی داشت.» ملک الب ارسلان هم برخاست و سوار شد و به سوی قلعه رفت.

وقتی نزدیک قلعه رسید، رئیس قلعه و قراولان خواستند که با وی نبرد کنند ولی تاج الدین پیش رفت و به آنان گفت: «در را باز کنید و او را تحویل بگیرید و با او هر کاری که دلتان می خواهد بکنید.» آنها در را باز کردند. ملک الب ارسلان و قاضی وارد شدند.

کسانی هم که در قتل امیر نصیر الدین دست داشتند همراهشان بودند.

همینکه داخل شدند، همه را گرفتند و به زندان انداختند.

قاضی تاج الدین پس از اتمام کار آنان از قلعه فرود آمد.

خبر این قضایا هنگامی به گوش اتابک عماد الدین رسید که سرگرم محاصره قلعه بیره بود و چیزی نمانده بود که آن را تصرف کند.

به شنیدن این خبر ترسید که مبادا پس از قتل امیر نصیر الدین جگر در میان شهرهای شرقی اختلاف بیفتد.

بدین جهت از محاصره بیره دست کشید و زین الدین علی بن بکتکین را والی مناطقی ساخت که قبلا امیر نصیر الدین والی آنها بود.

و او را به قلعه موصل اعزام داشت.

### **پاره ای دیگر از رویدادها**

در این سال سلطان مسعود وزیر خود، بروجردی، را دستگیر کرد و پس از او وزارت خود را به مرزبان بن عبید الله بن نصر اصفهانی داد.

آنگاه بروجردی را تسلیم او نمود.

مرزبان اموال بروجردی را ضبط کرد. و بروجردی در حالی دار فانی را وداع گفت که تحت توقیف بود.

در این سال، اتابک عماد الدین زنگی پس از دست یابی به شهر رها سرگرم محاصره قلعه بیره شد که در شرق فرات به فرنگیان تعلق داشت.

این قلعه از بلندترین دژها شمرده می شد.

اتابک پس از محاصره قلعه کار را بر اهالی آن سخت گرفت و چیزی نمانده بود که آن را فتح کند.

ولی وقتی خبر کشته شدن نصیر الدین نایب خود در موصل را شنید، از آن جا رفت و نایب دیگری به موصل فرستاد و خود منتظر خبرهای بعدی ماند.

فرنگیانی که در بیره بودند ترسیدند که اتابک عماد الدین زنگی مجدداً به سوی ایشان باز گردد. و چون شدیداً از او بیمناک بودند رسولی را به حضور نجم الدین، فرمانروای ماردین فرستادند و قلعه را تسلیم او کردند.

بدین ترتیب مسلمانان بر قلعه دست یافتند.

در این سال ناوگان فرنگیان از جزیره صقلیه (سیسیل) به کرانه افریقیه و مغرب اقصی رفتند و شهر برشک را به تصرف در آوردند و مردانش را کشتند و زنان و فرزندانشان اسیر کردند و به صقلیه بردند و در آنجا به مسلمانان فروختند.

در این سال تاشفین بن علی بن یوسف، فرمانروای مراکش، از دار جهان رخت بر بست.

او متجاوز از چهار سال فرمانروائی کرده بود.

پس از او برادرش زمام فرمانروائی را در دست گرفت. و کار نقابداران رو به ضعف نهاد و عبد المؤمن قوت یافت همچنانکه ما ضمن وقایع سال ۵۱۴ هجری قمری این موضوع را ذکر کردیم.

درین سال، ستاره بزرگی در آسمان آشکار شد که از سوی شرق دنباله ای داشت.

این ستاره تا نیمه ذی القعدة پدیدار بود. بعد ناپدید شد. سپس از سوی غرب طلوع کرد.

برخی می گفتند این همان ستاره است و برخی دیگر می گفتند این غیر از اوست.

در این سال میان امیر هاشم بن فلیته بن قاسم علوی حسینی، امیر مکه، و امیر نظر خادم امیر الحاج فتنه بزرگی برخاست.

در نتیجه، کسان امیر هاشم حاجیان را در حالیکه در مسجد مشغول طواف و نماز بودند غارت کردند و وظائفی را که نسبت به مسلمانان و برادران دینی خود داشتند، بجا نیاوردند.

در این سال، در ماه ذی الحجه عبد الله احمد بن محمد بن عبد الله بن حمدویه ابو المعالی مروزی در مرو در گذشت.

او مسافرت بسیار کرده و احادیث بسیار شنیده بود.

کاروانسرائی در مرو ساخت و کتاب های بسیار وقف آن کرد.



همیشه از بینوایان دستگیری می کرد و به پرستش خداوند می پرداخت.

در این سال محمد بن عبد الملک بن حسن بن ابراهیم بن خیرون ابو منصور مقری در گذشت.

او در ماه رجب سال ۴۵۴ هجری قمری بدنیا آمده بود.

آخرین کسی بود که اجازه روایت حدیث از جوهری داشت.

در گذشت او نیز در ماه رجب اتفاق افتاد.

درین سال، در ماه ذی الحجّه، ابو منصور سعید بن محمد بن عمر، معروف به «ابن رزاز» در گذشت.

او در مدرسه نظامیه بغداد تدریس می کرد.

در سال ۴۶۲ هجری به دنیا آمده و در نزد غزالی و شامی به فرا گرفتن فقه پرداخته بود.

جسد او در آرامگاه شیخ ابو اسحاق مدفون گردید.

اتحاد امیر بوزابه و عباس در جنگ با سلطان مسعود

در این سال، امیر بوزابه فرمانروای فارس و خوزستان، با سپاه خود به سوی کاشان رهسپار گردید.

ملک محمد پسر سلطان محمود سلجوقی نیز همراه او بود.

ملک سلیمان‌شاه پسر سلطان محمد سلجوقی هم به آنان پیوست.

امیر بوزابه و امیر عباس، فرمانروای ری، با یکدیگر در خروج از زیر فرمان مسعود اتفاق کردند و بسیاری از شهرهای او را گرفتند.

این خبر به گوش سلطان مسعود رسید که در بغداد اقامت داشت و امیر عبد الرحمن طغایرک با او بود.

عبد الرحمن طغایرک امیر حاجب او بود و در دولت او حکم می‌راند و نفوذ داشت.

او به امیر بوزابه و دار و دسته وی متمایل بود.

سلطان مسعود در ماه رمضان آماده حرکت از بغداد گردید.

در همان اوقات امیر مهلهل و امیر نظر و جماعتی از غلامان بهروز به بغداد وارد شدند.

سلطان مسعود در حالیکه عبد الرحمن طغایرک نیز همراهش بود، از بغداد رفت.

دو لشکر بهم نزدیک شدند و جز جنگ کار دیگری باقی نمانده بود که ملک سلیمان‌شاه به برادر خود سلطان مسعود پیوست.

امیر عبد الرحمن طغایرک که باطنا با مخالفان سلطان مسعود همدست بود شرایط صلح را طوری ترتیب داد که آنان می‌خواستند.

در نتیجه، آذربایجان و ارانیه در اختیار عبد الرحمن قرار گرفت و آنها نیز به سایر شهرهایی که در دستش بود اضافه شد.

ابو الفتح بن دارست که وزیر امیر بوزابه بود به وزارت سلطان مسعود منصوب گردید.

سلطان مسعود بدین ترتیب تحت کنترل و محرومیت قرار گرفت.

ارسلان بن بلنکری، معروف به «خاص بک» را هم که ملازم سلطان مسعود و تربیت او بود، ازو جدا کردند. و او برای حفظ جان خود ناچار شد که به خدمت عبد الرحمن طغایرک در آید.

بدین قرار گروهی به خدمت سلطان مسعود در آمدند که فقط در صورت ظاهر خدمتگزار او بودند نه در معنی.

خداوند حقیقت امر را بهتر می‌داند.

## تسلط علی بن دبیس بن صدقه بر حله

در این سال علی بن دبیس بن صدقه گریخت و به حله رفت و آن جا را به تصرف خویش در آورد.

علتش آن بود که وقتی سلطان مسعود می خواست از بغداد برود، امیر مهلهل به او توصیه کرد که علی بن دبیس را در قلعه تکریت زندانی کند.

علی ازین موضوع آگاه شد و با عده ای اندک که در حدود پانزده تن بودند، فرار کرد.

او به ازیز رفت و افراد قبیله بنی اسد و غیره را گرد آورد و با آنان رهسپار حله گردید.

در حله برادرش محمد بن دبیس تسلط داشت.

محمد به زد و خورد با او پرداخت و در این جنگ شکست خورد و گریخت و علی حله را تصرف کرد.

سلطان مسعود از اول در مورد کار او سهل انگاری نشان داد و آن را به چیزی نشمرد.

بدین جهت علی کارش بالا گرفت و گروهی از غلامان خودش و غلامان پدرش و افراد خانواده و لشکریانش بدو ملحق گردیدند و تعداد کسان او رو به فزونی نهاد.

امیر مهلهل که کار را چنین دید با قشونی که در بغداد داشت به سرکوبی او شتافت ولی در جنگی که با او کرد مغلوب شد و گریزان به بغداد بازگشت.

مردم حله نسبت به علی بن دبیس علاقه و تعصبی داشتند. وقتی مهلهل با بعضی از یارانش سوار اسب شد، فریاد می زدند: «یا علی، او را بخور!» و آنقدر این داد و فریادها زیاد شد که مهلهل را از

سواری بازداشت.

علی پس از تسلط بر حله به سرزمین هائی که در اختیار امیران بود دست دراز کرد.

شحنه بغداد و سایر کسانی که در آن شهر می زیستند از دستش دچار بیم و هراس شدند.

لذا خلیفه عباسی گروهی را گرد آورد و بر دیوار بغداد گماشت که آنرا حفظ و حراست کنند.

نامه ای نیز به علی بن دبیس نگاشت.

علی پاسخ داد: «که من بنده ای فرمانبردار هستم و به آنچه دستور بدهید عمل می کنم.» به رسیدن این جواب مردم آرام یافتند.

بعد از این واقعه نیز خبر رسید که سلطان مسعود دشمنان خود را از اطراف خود پراکنده ساخته است. این خبر نیز به آرامش مردم افزود.

### **پاره ای دیگر از رویدادهای سال**

در این سال، امیر قایماز ارجوانی دوست امیر نظر که امیر الحاج بود، مردم را به حج برد.

امیر نظر از این کار خودداری کرد و بهانه اش آن بود که ضمن شکست و عقب نشینی از حله، ساز و برگ وی به غارت رفته است، همچنین میان او و امیر مکه زد و خوردی روی داده که سفر حج را برای او غیر ممکن ساخته است.

ص: ۹۵

در این سال خلیفه عباسی از ابو طالب، برادر خود، رفتاری دید که از آن خوشش نیامد.

بدین جهت نسبت به او سخت گرفت و او را از نظر انداخت.

نسبت به سایر خویشاوندان خود نیز طریق احتیاط پیش گرفت.

در این سال فرنگیان، که خدا لعنتشان کند، شهر شنترین، و باجه، و مارده و اشنونه و سایر قلعه های مجاور آن از شهرهای اندلس را به تصرف خویش در آوردند.

این شهرها در دست مسلمانان بود و چون میانشان اختلاف و پراکندگی روی داد، دشمن به طمع تصرف آنها افتاد و آنها را گرفت. و نیروئی یافت که توانائی وی بسیار شد و یقین کرد که سایر شهرهای اسلامی را نیز در اندلس تسخیر خواهد نمود.

ولی خداوند نقشه های او را نقش بر آب ساخت. و کار به - نحوی انجام یافت که ما در جای خود ذکر خواهیم کرد.

در این سال ناوگان فرنگیان از صقلیه حرکت کردند و جزیره قرقنه را در افریقیه گشودند و مردان جزیره را کشتند و زنان و فرزندانشان را اسیر ساختند.

امیر حسن، فرمانروای افریقیه، رسولی را به خدمت رجار پادشاه صقلیه فرستاد و پیمان های فیما بین را یادآوری کرد.

رجار متعذر به این عذر شد که آنها از وی اطاعت نمی کردند.

در این سال مجاهد الدین بهروز غیاثی در گذشت.

او سی و اندی سال در عراق حاکم بود.

هم چنین، یرنقش زکوی فرمانروای اصفهان از دار دنیا رفت.

او نیز چندی سمت شحنگی عراق را داشت.

در آغاز خادم ارمنی یکی از بازرگانان بود.

در این سال، هم چنین، امیر ایلدگز شحنه بغداد در گذشت.

در این سال، شیخ ابو منصور موهوب بن احمد بن خضر جوالیقی لغوی دار جهان را بدرود گفت.

او در ماه ذی الحجه سال ۴۶۵ هجری به دنیا آمده و علم لغت را از ابو زکریاء تبریزی فرا گرفته بود. و امیر المؤمنین، المقتدی بامر الله، خلیفه عباسی را رهبری می کرد.

در این سال احمد بن محمد بن حسن بن علی بن احمد بن سلیمان ابو سعید بن ابو الفضل اصفهانی در گذشت.

او بسال ۴۶۳ هجری تولد یافته بود.

حدیث بسیار روایت می کرد، به سیرت گذشتگان بود. از سنت نیز پیروی بسیار می کرد. خداوند پیامزدش.

## ۵۴۱ وقایع سال پانصد و چهل و یکم هجری قمری

### دست یافتن فرنگیان بر طرابلس غرب

در این، سال فرنگیان، که خدا لعنتشان کند، طرابلس غرب را تصرف کردند. علت این واقعه آن بود که رجار فرمانروای صقلیه ناوگان بسیاری را مجهز کرد و به طرابلس فرستاد. لشکریان او در روز سوم محرم از جانب دریا و خشکی آن شهر را در حلقه محاصره گرفتند. مردم شهر بر آنان خروج کردند و به جنگ پرداختند. جنگ میان آنان سه روز ادامه یافت. در روز سوم فرنگیان از داخل شهر فریاد و هیاهوی بسیار شنیدند و پشت دیوارهای شهر نیز از مردان جنگی خالی شد. این بدان سبب بود که مردم طرابلس چند روز پیش از رسیدن فرنگیان با یک دیگر اختلاف پیدا کرده بودند.



طایفه ای از آنان بنی مطروح را بیرون کرده و مردی از نقابداران را که عده ای هواخواه داشت و می خواست به حج برود پیشوای خود ساخته و زمام امور خود را به دستش داده بودند.

وقتی فرنگیان در آن جا فرود آمدند طایفه دیگری از اهالی بنی- مطروح را که از شهر اخراج شده بودند، به شهر باز گرداندند.

در نتیجه، میان آن دو طایفه جنگ و زد و خورد در گرفت. و دیوارهای شهر از نگهبانان و مردان جنگی خالی شد.

فرنگیان نیز از فرصت استفاده کردند و نردبان هائی بر دیوارهای شهر گذاشتند و بالا رفتند و جنگ سختی کردند و به زور شمشیر شهر را به تصرف خود در آوردند.

آنگاه خون مردان را ریختند و زنان و فرزندانشان را اسیر کردند. هر کس که می توانست، گریخت و به بربرها و اعراب پناه برد.

فرنگیان، بعد، میان توده مردم جار زدند و همه را به جان امان دادند. لذا هر کس که گریخته بود اطمینان خاطر یافت و بازگشت.

فرنگیان مدت شش ماه در طرابلس غرب ماندند و دیوارهای شهر را استوار ساختند و خندق آن را حفر کردند.

وقتی می خواستند بر گردند، گروگان های مردم را گرفتند، بنی مطروح و آن نقابدار را نیز با خود بردند.

بعد گروگان های اهالی را باز گرداندند و مردی از بنی مطروح را نیز والی شهر ساختند و فقط گروگان های او را پیش خود نگه داشتند.

بدین ترتیب امور طرابلس غرب نظم و نسق یافت و مردم صقلیه و روم به سفر به آن شهر پرداختند.

لذا شهر به سرعت آباد شد و وضعش بهبود یافت.

## محاصره قلعه های جعبر و فنک بوسیله اتابک عماد الدین زنگی

در این سال، اتابک عماد الدین زنگی رهسپار قلعه جعبر گردید.

این قلعه در دست سالم بن مالک عقیلی قرار داشت و سلطان ملکشاه، همچنانکه پیش ازین یاد کردیم، آن را به پدر او داده و حلب را از او گرفته بود.

اتابک زنگی قلعه را محاصره کرد و ضمن محاصره این قلعه، قشونی را نیز به قلعه فنک فرستاد.

قلعه فنک نزدیک جزیره ابن عمر بود و تا آنجا دو فرسخ فاصله داشت. لشکریان اتابک آنجا را نیز محاصره کردند.

درین زمان حکمران قلعه مذکور امیر حسام الدین کردی بشنوی بود.

علت محاصره قلعه فنک نیز آن بود که اتابک زنگی روی دور- اندیشی و احتیاطی که داشت نمی خواست در میان شهرهایش جائی وجود داشته باشد که در اختیار خودش نباشد.

او شخصا نزدیک قلعه جعبر، که محاصره اش کرده بود، فرود آمد. و با مردم قلعه به جنگ پرداخت.

وقتی محاصره قلعه به طول انجامید رسولی را به سوی سالم بن مالک، حکمران قلعه، گسیل داشت. امیر حسان منبجی را نیز که با سالم بن مالک دوستی داشت همراهش فرستاد تا درباره تسلیم قلعه مذاکره کند. و گفت: «از طرف من تعهد کن که چنانچه حاضر به تسلیم قلعه شود اقطاع بسیار و مال فراوان به او داده خواهد شد. و گر نه به او بگو:

بخدا آنقدر این جا می مانم تا با قهر و غلبه این قلعه را بگیرم. آن وقت

تو را هم باقی نخواهم گذاشت. و کیست که ترا از دست من نجات دهد؟» امیر حسان از قلعه بالا رفت و رسالت خود را ابلاغ کرد و آنچه را که اتابک زنگی گفته بود، به سالم بن مالک حکمران قلعه وعده داد.

ولی سالم بن مالک از تسلیم قلعه خودداری کرد.

حسان گفت: «درین صورت اتابک هم می گوید: من بالاخره قلعه را خواهم گرفت. آن وقت کیست که ترا از دست من نجات دهد؟» سالم در پاسخ گفت: «مرا کسی از دست او نجات خواهد داد که ترا از دست امیر بلک نجات داد.» حسان هم برگشت و خبر امتناع او را به اتابک رساند. چند روزی از ابلاغ این خبر نگذشته بود که اتابک زنگی به قتل رسید.

قضیه امیر حسان با امیر بلک، برادرزاده ایلغازی از این قرار بود که حسان حکمرانی قلعه منبج را بر عهده داشت. امیر بلک آن قلعه را محاصره کرد و عرصه را بر او تنگ ساخت.

در یکی از روزها که امیر بلک سرگرم جنگ بود، تیری برو خورد که معلوم نشد چه کسی آن را انداخته بود.

امیر بلک از زخم این تیر کشته شد و امیر حسان از محاصره نجات یافت همچنانکه ذکرش گذشت.

بدین جبهه حرفی که سالم بن مالک، حکمران قلعه جعبر، زد از حسن اتفاق درست در آمد.

پس از کشته شدن اتابک عماد الدین زنگی لشکریانی که قلعه فنک را محاصره کرده بودند، از آن قلعه رفتند.

قلعه فنک تا امروز (یعنی زمان حیات ابن اثیر، اوائل قرن هفتم هجری) در دست فرزندان صاحب آن است. از آنان شنیدم که می گفتند سیصد سال است که آن قلعه را در اختیار دارند، آنجا برای ایشان

محل مطلوبی شمرده می شود و در حفظ آن وفاداری و تعصب نشان می دهند. هر کس که به آنجا برود و به آنان پناهنده شود، از دستگیری خواهند نمود و او را به هیچکس تسلیم نخواهند کرد.

### **کشته شدن اتابک عماد الدین زنگی و شرحی درباره اخلاق و رفتار او**

در این سال، پنج روز از ماه ربیع الآخر گذشته بود که اتابک عماد الدین زنگی بن آقسنقر، فرمانروای موصل و شام کشته شد و شربت شهادت چشید.

(به همین جهت به اتابک شهید معروف شد.) او همچنان که گفتیم در آن اوقات به محاصره قلعه جعبر پرداخته بود.

شب هنگام، گروهی از غلامانش او را ناجوانمردانه و خائانه در خواب به قتل رساندند و به قلعه جعبر گریختند.

اهالی قلعه جعبر وقتی از کشته شدن اتابک آگاهی یافتند، فریاد زدند و قشون را خبردار کردند و شادمانی خود را آشکار ساختند.

یاران اتابک شهید به شنیدن آن خبر داخل خوابگاه او شدند و او را در حالی یافتند که رمقی بیش نداشت.

پدر من (یعنی ابن اثیر) حکایت کرد که یکی از خواص اتابک شهید می گفت: «من در حالی وارد خوابگاه او شدم که هنوز زنده بود و وقتی مرا دید گمان کرد که می خواهم او را بکشم. این بود که با انگشت سبابه خود به من اشاره کرد که به حالش رحمت

آورم. هیبت او مرا گرفت. پرسیدم: ای سرور من، چه کسی با تو چنین کرد؟ نتوانست جواب دهد. و در دم جان سپرد. خداوند پیامرزدش.» هم او می گفت: «اتابک شهید صورتی زیبا و گندمگون و چشمانی نمکین داشت. موی سرش سپید شده و عمرش از شصت سال گذشته بود.» وقتی پدرش کشته شد، همچنان که پیش ازین ذکر کردیم، او کودکی خردسال بود.

جسد اتابک شهید در رقه مدفون گردید.

هیبت بسیار او لشکریان و رعایای او را تحت تاثیر قرار می داد. در سیاست چیره دست بود و نمی گذاشت که هیچ توانائی بر ناتوان ظلم کند.

شهرها پیش از آن که به تصرف او در آیند، در نتیجه جور بیداد و عوض شدن و نقل و انتقال پی در پی والیان و نزدیکی با فرنگیان، همه ویران شده بودند.

اتابک آن شهرها را آباد کرد. و شهرها از مردم و سکنه پر شد.

پدر من حکایت می کرد و می گفت: «من موصل را دیدم که قسمت اعظمش ویران بود به حدی که انسان وقتی نزدیک محله طبالان می ایستاد، مسجد جامع عتیق و دار السلطان را میدید که میان آنها زمین پهناوری بود و هیچ آبادی وجود نداشت. و کسی تا مسجد جامع نمی توانست برود مگر اینکه یکی او را حمایت کند.

ولی الآن مسجد جامع میان آبادی هاست و در آن اماکن زمین خالی و بی مصرف نیست.

پدرم، هم چنین، برای من حکایت کرد که: «اتابک عماد الدین

زنکی در زمستان به جزیره ابن عمر رسید.

امیر عز الدین دببسی که از بزرگان امراء او شمرده می شد و شهر دقوفا از جمله اقطاع وی بود، داخل شهر گردید و در خانه یک مرد یهودی فرود آمد.

یهودی به خدمت اتابک زنکی رفت و احوال خود را باز گفت و از او استمداد کرد.

اتابک زنکی به امیر عز الدین دببسی نگاهی انداخت. بعد درنگ کرد، و داخل شهر شد و ساز و برگ و خیمه های خود را از آن جا بیرون فرستاد. می گفت: «من غلامانش را دیدم که خیمه های او را در روی گل و لای بر پا می کردند و روی زمین گاه ریخته بودند تا از سرایت گل ها جلوگیری شود.

سپس از شهر خارج شد و در آن خیمه ها اقامت کرد. سیاست و تدبیر او تا این اندازه بود.» موصل کمتر از همه شهرها میوه داشت. ولی در روزگار فرمانروائی اتابک شهید، و بعد از او از لحاظ گل و میوه و غیره بالاترین شهر شمرده می شد.

اتابک غیرت و تعصب بسیار داشت مخصوصا نسبت به زنان افراد قشون خود. و می گفت: «اگر ما با ترس و تهدید همسران سپاهیان خود را حفظ نکنیم به علت مسافرت زیاد شوهرانشان، به تباهی و فساد کشانده خواهند شد.» او دلیرترین خلق خدا بود. در وصف شجاعت او همین بس که پیش از رسیدن به فرمانروائی وقتی همراه امیر مودود صاحب موصل، شهر طبریه را که در اختیار فرنگیان بود محاصره کرد، نیزه ای که انداخت به دروازه شهر خورد و بر آن اثر گذاشت.

هم چنین بر قلعه عقر حمیدیه، که بر کوه بلندی قرار داشت، حمله برد و نیزه ای که پرتاب کرد، دیوار شهر و چیزهای دیگر را را زخمی ساخت.

اما پس از این که به فرمانروائی رسید، همیشه دشمنانش او و شهرهای او را احاطه کرده بودند. همه چشم طمع بدان شهرها دوخته بودند و می خواستند آنها را به تصرف خود در آورند.

ولی او به حفظ آن شهرها قانع نبود چنان که هنوز یک سال نگذشته، برخی از شهرهای دشمنان خود را نیز تسخیر کرد.

خلیفه المسترشد بالله، نزدیک به او در ناحیه تکریت بود و آهنگ موصل کرد و به محاصره آن پرداخت.

بعد، به سوی او، از جانب شهر زور و سایر نقاط آن ناحیه، سلطان مسعود فشار می آورد. سپس ابن سقمان حاکم خلاط، آنگاه داود بن سقمان صاحب قلعه کیفا، بعد فرمانروای شهر «آمد» و ماردین، بعد فرنگیان از نزدیک ماردین تا دمشق، بعد صاحبان دمشق، خلاصه، تمام آن افراد و آن نواحی از هر جبهه او و مقر فرمانروائی او را احاطه کرده بودند. و او یکبار به این شهر و یک بار به آن شهر هجوم می برد و یکی را به زور و یکی را به زر تصرف می کرد تا رفته رفته بر تمام نقاطی که از جبهتی به شهرهایش نزدیک بودند، دست یافت.

ما در کتاب «الباهر»، ضمن تاریخ دولت او و دولت فرزندان او، سرگذشت او را ذکر کرده ایم. از آن کتاب می توان شرح کارهایش - را بدست آورد.

## فرمانروائی دو پسر اتابک شهید سیف الدین غازی و نور الدین محمود

همینکه اتابک عماد الدین زنگی کشته شد، پسرش، نور الدین محمود، که همراه او بود، انگشتی او را از دستش بیرون آورد و رهسپار حلب شد و آن جا را گرفت.

از علمائی که در آن زمان تولیت دیوان اتابک عماد الدین زنگی را داشتند و در دولت او ریاست می کردند. جمال الدین محمد بن علی بود که در مدیریت منحصر بفرد شمرده می شد. و با او امیر حاجب صلاح الدین محمد یاغیسیانی بود.

این دو تن با یک دیگر اتفاق کردند که دولت اتابک شهید را حفظ کنند و نگذارند پس از کشته شدن او رشته امور از هم بگسلد.

ملک الب ارسلان پسر سلطان محمود سلجوقی نیز همراه اتابک عماد الدین زنگی بود و فردای آن شب که اتابک شهید شد، پای در رکاب نهاد و لشکریانی را در اطراف خود گرد آورد.

ولی پیش از آنکه دست به اقدامی بزند، جمال الدین و صلاح الدین به حضور او رسیدند و او را به اشتغال به باده گساری و لذت بردن از ساز و آواز و کنیزکان زیبا روی تشویق و تحریص کردند.

آنگاه او را به رقه بردند که چند روزی در آنجا به خوشگذرانی پرداخت و از خلوت بیرون نیامد.

بعد، به سوی ماکسین روانه گردید و وارد شهر شد و چند روزی را نیز در آن جا به سر برد.

در این مدت جمال الدین محمد بن علی، امیران را در وفاداری نسبت به سیف الدین غازی، پسر اتابک شهید، سوگند می داد و به موصل



ملک الب ارسلان از ماکسین روانه سنجار شد. در این وقت سیف الدین تازه به موصل رسیده بود.

وقتی الب ارسلان و همراهانش به سنجار رسیدند، جمال الدین رسولی را به نزد نگهبان قلعه سنجار فرستاد تا به او بگوید که برای ملک الب ارسلان پسر سلطان محمود پیام دهد که: «من غلام تو هستم ولی تابع موصلم. هر وقت موصل را گرفتی، قلعه سنجار را هم تسلیم تو خواهم کرد.» ملک الب ارسلان وقتی این پیام را شنید روانه موصل شد ولی جمال الدین به دنبال او رفت و او را وارد شهر بلد (۱) ساخت در حالی که از قشون فقط عده کمی برایش باقی مانده بود.

جمال الدین، بعد، به او توصیه کرد که از دجله بگذرد. او هم با عده ای قلیل به ساحل شرقی دجله رفت.

ص: ۱۰۷

---

۱- بلد (به فتح باء و لام) شهری است قدیمی بر نهر دجله بالای موصل طول آن ۶۷ درجه و نیم و عرضش ۳۸ درجه و یک سوم است. فاصله آن تا موصل هفت فرسخ و تا نصیبین بیست و سه فرسخ است. نام آن را در فارسی «شهر آباد» نوشته اند. (از معجم البلدان) شهری است (از جزیره) بر کران دجله نهاده و اندر وی آبهاست روان بجز از دجله. (حدود العالم) شهر قدیمی است بالای موصل در کنار دجله به فاصله هفت فرسخ از موصل و گاهی بلط گویند. (مراصد) (لغتنامه دهخدا)

در این وقت سیف الدین غازی به شهر زور رفته بود که از جمله اقطاع وی به شمار می رفت.

زین الدین علی کوچک که از طرف پدرش، اتابک شهید، در موصل نیابت داشت رسولی را به خدمت او فرستاد و او را به موصل باز خواند.

سیف الدین غازی نیز به دریافت این پیام، قبل از رسیدن ملک الب ارسلان، خود را به موصل رساند.

جمال الدین وقتی از رسیدن سیف الدین غازی به موصل آگاهی یافت کسی را به نزدش گسیل داشت و او را از کمی نفرات ملک الب- ارسلان مطلع ساخت.

سیف الدین نیز که از ضعف او با خبر شد، قشونی را به سر وقت او فرستاد که الب ارسلان را گرفتند و در قلعه موصل زندانی کردند.

از آن پس، پایه های فرمانروائی سیف الدین غازی بر شهر رها استوار گردید.

برادرش نور الدین محمود هم در حلب ماند و فرمانروائی حلب بدو رسید. صلاح الدین یاغیسیانی نیز به حلب رفت و به تدبیر امور و حفظ دولت او پرداخت.

ما در تاریخ «الباهر» ضمن شرح دولت اتابکیه، واقعه فوق را بیان کرده ایم.

## عصیان شهر رها پس از کشته شدن اتابک زنگی

جوسلین فرنگی در قلمرو حکومت خود که تل باشر و نواحی نزدیک آن را شامل می شد، شهر رها را نیز (پیش از آنکه به تصرف اتابک زنگی در آید)، داشت.

پس از شهید شدن اتابک به اهالی شهر رها و ارمنیانی که جزء توده مردم بودند نامه نگاشت و آنان را به شورش و سرپیچی از فرمان مسلمانان و تسلیم شهر بدو، وادار کرد.

آنان نیز پیشنهاد او را پذیرفتند.

جوسلین روز معینی را وعده داد که خود را به آنان برساند. و با لشکریان خود به رها رفت و شهر را تصرف کرد.

ولی مسلمانان که در قلعه شهر بودند از تسلیم قلعه امتناع کردند.

جوسلین نیز با آنان به جنگ و زد و خورد پرداخت.

خبر این واقعه به نور الدین محمود بن زنگی رسید که در حلب به سر می برد. او فوراً با قشون خود به سوی رها شتافت.

وقتی به شهر رها نزدیک شد جوسلین فرار کرد و به شهر خود برگشت. نور الدین داخل شهر شد و آنجا را غارت نمود و اهالی شهر را نیز اسیر کرد.

این بار بود که شهر رها مورد یغما و چپاول قرار گرفت و از سکنه خالی شد و در آن جا فقط عده کمی باقی ماندند.

بسیاری از مردم گمان می برند که شهر رها هنگامی که به تصرف اتابک شهید در آمد غارت شد. ولی اینطور نیست.

وقتی خبر عصیان مردم رها به سیف الدین غازی رسید، او نیز

قشونی را به سرکوبی آنان گسیل داشت.

لشکریان او در راه بودند که شنیدند نور الدین محمود آن جا را گرفته و به یغمای اموال و اسیر کردن افراد پرداخته است. لذا از نیمه راه بازگشتند.

عجیب ترین حکایتی که در این واقعه تعریف کرده اند این است که نور الدین محمود پس از فتح شهر رها، از غنائمی که به دست آورده بود هدایائی نیز برای زین الدین علی کوچک فرستاد که از طرف اتابک شهید، عماد الدین زنگی، و فرزندان او در قلعه موصل نیابت می کرد.

یکی از جمله آن هدایا کنیزک زیبایی بود.

امیر زین الدین با او همخوابگی کرد. بعد از پیشش بیرون رفت و غسل کرد. و به کسانی که در حضورش بودند گفت: «میدانید امروز برای من چه پیشآمدی کرد؟» جواب دادند: «نه!» گفت: «ما وقتی همراه اتابک شهید شهر رها را فتح کردیم، ضمن غارت شهر کنیزک زیبا و لطیفی به چنگ من افتاد که حسن و جمال او مرا متحیر ساخت و دلم فریفته او شد.

ولی از آنجا که فرمان اتابک شهید در اسرع وقت انجام می شد همینکه از طرف او جار زدند که فوراً باید اموال مردم را به آنها بر- گرداند و اسیران را آزاد کرد، هیچکس جرئت مخالفت با اوامر آن مرد مهیب را نداشت. منم ناچار کنیزک را آزاد کردم و به خانه اش برگرداندم در حالی که دل بسته او شده بودم.

امروز وقتی هدایای نور الدین برایم رسید و میان آنها چند کنیزک زیبا بود دیدم یکی هم همان کنیزک است. به عجله با او همخوابگی کردم چون می ترسیدم این بار هم باز دستور برسد که اسیران را برگردانیم.»

در این سال عبد المؤمن قشونی به جزیره اندلس (۱) فرستاد و شهرهای اسلامی آن سرزمین را تصرف کرد.

علت این واقعه آن بود که وقتی عبد المؤمن سرگرم محاصره مراکش بود، جماعتی از بزرگان اندلس - از آن جمله ابو جعفر احمد بن محمد بن

ص: ۱۱۱

۱- اندلس، به اسپانیولی آندالوثیا، ناحیه ای است به وسعت ۸۷۵۷۰ کیلومتر مربع در جنوب اسپانیا، کنار دریای مدیترانه و اقیانوس اطلس مشتمل بر بر ایالات کنونی آلمریا، غرناطه، خائن، مالاگه، کادیث، قرطبه، اوتلوا، و سویل. کوه های سیرانوادا و سیرامورنا و رود گواذالکیویر از آن می گذرند. شهرهای عمده اش عبارتند از: سویل، غرناطه، قرطبه، کادیث، و مالاگا. آب و هوای آن گرمداری و قسمتی از آن حاصلخیز است. محصولاتش غلات و میوه و زیتون می باشد. پرورش گاو و اسب در آن جا معمول است. منابع معدنی آن (مس، آهن، روی، سرب) از قدیم الایام مورد استفاده بوده است. اصطلاحات جغرافیائی اندلس و جزیره اندلس در عالم اسلام تا اواخر قرون وسطی به تمام شبه جزیره ایبری (یعنی اسپانیا و پرتغال حالیه) اطلاق می شده و نیز نویسندگان عرب نام اندلس را به اسپانیای تحت حکومت اسلامی، قطع نظر از وسعت آن، اطلاق می کردند. فنیقی ها در حدود ۱۱۰۰ سال قبل از میلاد در اندلس مهاجرنشین هائی داشتند. سپس بدست یونانیان و کارتاژی ها و بعد رومیان افتاد. در قرن پنجم بعد از میلاد مورد هجوم و اندال ها و ویزیگوت ها واقع شد. که در ۱۱۷ هجری (۱۴۹۲ میلادی) کمابیش تحت حکومت های اسلامی بود. مسیحیان در سال ۱۲۱۲ میلادی اندلس سفلی (دره سفلی رود گواذالکیویر) را گرفتند، و دولت غرناطه که آخرین دولت اسلامی در اسپانیا بود در ۱۴۹۲ بدست فردیناند اول و ایزابل بر افتاد، و با طرد مسلمانان اسپانیا رو به انحطاط گذاشت. با کشف امریکا دگر باره رونقی گرفت و تا سال ۱۸۳۳ یکی از ایالات اسپانیا بود و سپس به هشت ایالت کنونی سابق الذکر منقسم شد. انحطاط دولت ویزیگوت ها، موسی بن نصیر را، که از طرف خلفای اموی حاکم افریقیه و مغرب بود، به تسخیر شبه جزیره ایبری تحریص کرد. خود مردم اسپانیا نیز که از مظالم ویزیگوت ها به تنگ آمده بودند به یاری او برخاستند. غلام وی، طارق بن زیاد با هفت هزار سرباز در ماه رجب یا شعبان سال ۹۲ هجری قمری (آوریل - مه ی ۷۱۱ میلادی) نزدیک جبل طارق به اسپانیا پیاده شد. و پادشاه ویزیگوت ها، رودریگ، را شکست داد و تا قلب اسپانیا پیش رفت. موسی که نمی خواست همه افتخار و پیروزی نصیب طارق شود، با هیجده هزار تن در سال ۹۳ هجری قمری به اسپانیا تاخت و چندین شهر را گرفت و در «تولدو» (طلیطله) به طارق رسید و تا شمال اسپانیا پیش رفت. در عین پیروزی، او و طارق، هر دو، را ولید خلیفه به دمشق خواند، و آنان دیگر روی اسپانیا را ندیدند. پس از آن، والی هائی از دمشق برای اسپانیا معین می شد و اختلافات قبیله ای مایه پریشانی کارها بود. در این فاصله، مسلمانان مقداری در جنوب فرانسه پیش رفتند و به دره رود رن رسیدند. و بالاخره در ماه رمضان سال ۱۱۴ هجری قمری با شکست - خوردن عبد الله غافقی از شارل مارتل پیشرفت بیشتر مسلمانان متوقف شد. از زمان پیروزی موسی بن نصیر و طارق تا سال ۱۳۸ هجری قمری اندلس به دست حکامی که خلفای دمشق منصوب می کردند، اداره می شد. آخرین آنان یوسف بن عبد الرحمان فهری نزدیک قرطبه از عبد الرحمان اول شکست خورد. عبد الرحمان در سال ۱۳۸ هجری قمری خود را امیر اندلس خواند، و بدین ترتیب سلسله امویان اسپانیا تاسیس

شد، که فرمانروایان آن در طی سالهای ۱۳۸ تا ۳۰۰ هجری قمری با عنوان امیر و از سال ۳۱۷ که عبد الرحمان سوم به تخت خلافت نشست به عنوان خلیفه دولت اسلامی اندلس به اوج عظمت رسید. ولی کمی پس از آن رو به انحطاط گذاشت و در سال ۴۲۲ هجری قمری منقرض شد، و بجای آن سلطنت های کوچک محلی پیدا شد که در تاریخ به نام ملوک الطوائف خوانده می شوند. این تفرقه فشار مسیحیان را به مسلمانان برای پس گرفتن سرزمین های خود زیادتر کرد. و ناچار ملوک طوائف از مرابطون که فرمانروای بربر شمال آفریقا بودند کمک خواستند و اینان از ۴۷۹ بعد متدرجا بر اسپانیا مسلط شدند. در سال های میان ۵۵۱ و ۵۵۶ هجری قمری طایفه دینی و سیاسی دیگری به نام دولت موحدون تسلط مرابطون را در آفریقا و اندلس هر دو برانداخت و این دولت جدید نیز بعد از شکستی که در ۶۰۹ هجری قمری در واقعه العقاب از مسیحیان متحد دید، از میان رفتند. پس از آن تا مدت دو قرن و نیم دیگر تنها امارت اسلامی اسپانیا امارت غرناطه بود. و سلسله امراء بنی نصر یا بنی الاحمر بر آن حکومت می رانند. مؤسس این سلسله محمد اول، ملقب به الغالب بالله در سال ۶۳۵ هجری قمری غرناطه را به تصرف در آورد و قصر معروف سلطنتی الحمراء را بنا نهاد. ولی خراجگزار فردیناند دوم (پادشاه کاستیل) و، پس از او، الفونسوی دهم شد. در تاریخ دوم ربیع الاول ۸۹۷ هجری قمری غرناطه نیز بدست مسیحیان تسخیر شد، و حکومت مسلمانان بر اندلس خاتمه یافت. موریسکوها، یعنی مسلمانانی که پس از سقوط دولت غرناطه در اسپانیا ماندند، دستخوش آزار مسیحیان شدند و سرانجام مسیحیان، مستعربون و مدجنون و یهودیان همه را از اسپانیا اخراج کردند. مسلمانان در دوره حکومت خود در اسپانیا در نشر تمدن اسلامی کوشیدند، و تمدنی درخشان با شهرهای معمور و کشاورزی و صنایع منظم و معماری پرشکوه که نمونه آن قصر الحمراء در غرناطه است بوجود آوردند و بدین وسیله تمدن اسلامی و قسمت مهمی از علم و ادب یونان از طریق اسپانیا به اروپای غربی انتقال یافت. دانشمندانی چون ابن رشد و موسی بن میمون سهم عمده ای در نشأت فلسفه مدرسی مسیحی داشتند. مسلمانان در دوره حکومت خود بر اندلس، این سرزمین را به چند کوره (شهرستان) تقسیم کرده بودند. و هر کوره را عموماً به نام مرکز آن می خواندند (مانند کوره های قرطبه و اشبیلیه)، که نام بعضی معرب نام های قدیم تر و نام برخی عربی بوده و به همان صورت یا با تحریفاتی تاکنون باقی مانده است. (دائرة المعارف فارسی)

حمدین - پیش او آمدند.

این عده نامه ای به دست وی دادند که طی آن تعهد شده بود که مردم شهرهایی که محل اقامت آنان بود با عبد المؤمن بیعت خواهند کرد- و در زمره یاران موحدون درخواهند آمد و فرمانبردار او خواهند بود.

عبد المؤمن این پیشنهاد آنان را پذیرفت و در برابر آن از

ص: ۱۱۲

ایشان سیاسگزاری کرد و دلشان را شاد ساخت.

آنان ازو تمنا داشتند که بر فرنگیان پیروزی یابد.

عبد المؤمن نیز سپاه انبوهی تجهیز کرد و همراه آنان فرستاد.

ناوگانی را نیز تعمیر نمود و از طریق دریا روانه ساخت.

ناوگان او بسوی اندلس رهسپار گردیدند و آهنگ شهر اشبیلیه کردند. و از نهری که در آن جا روان بود پیش رفتند.

ص: ۱۱۳



در اشبیلیه قشون نقابداران بود.

لشکریان عبد المؤمن آن شهر را از طرف دریا و خشکی محاصره کردند و آنجا را با قهر و غلبه گرفتند و جماعتی را در شهر کشتند.

بعد به مردم امان دادند. و شهر آرام یافت.

سپاهیان بر شهرها تسلط یافتند و کسانی در آن شهرها روی کار آمدند که از کسان عبد المؤمن بودند.

ص: ۱۱۴

## کشته شدن عبد الرحمن طغایرک و امیر عباس فرمانروای ری

در این سال سلطان مسعود امیر حاجب عبد الرحمن طغایرک را به قتل رساند.

عبد الرحمن طغایرک، فرمانروای خلخال و قسمتی از آذربایجان، و حاکم در دولت سلطان مسعود بود به حدی که با وجود نفوذ و قدرت

ص: ۱۱۵

او دیگر محلی برای فرمانروائی سلطان مسعود باقی نمانده بود.

سبب کشتن او هم آن بود که سلطان مسعود، وقتی عبد الرحمن طغایرک عرصه را بروی تنگ ساخت، در دست او به صورت اسیری درآمد که دیگر نمی توانست در هیچیک از شهرهای خود حکمی براند و اعمال نفوذی بکند.

کار به جایی کشید که عبد الرحمن طغایرک، غلام مخصوص سلطان مسعود، بک ارسلان، را که معروف به خاص بک بن بلنکری بود و سلطان مسعود او را تربیت کرده و از نزدیکان خود ساخته بود، از او دور نمود و کاری کرد که سلطان دیگر او را نبیند.

اما خاص بک بن بلنکری دارای عقل و تدبیر و قریحه ای سرشار بود و استعداد آن را داشت که هر کاری را که بخواهد، انجام دهد.

عبد الرحمن طغایرک سرداران و سپاهیان را بگرد خود جمع کرده بود که امیر خاص بک نیز جزء آنان بود.

امیر خاص بک پنهانی با سلطان مسعود قرار گذاشت که عبد الرحمن طغایرک را به قتل برساند.

بدین جهت افراد قابل اعتمادی را پیش خود فرا خواند و در این باره با آنان گفت و گو کرد.

همه آنها از اقدام به کشتن عبد الرحمن طغایرک ترسیدند بجز یک نفر که نامش زنگی بود و به کار سلاح داری اشتغال داشت. او حاضر شد که جان خود را برای اقدام بدان قتل به خطر اندازد.

عده ای از امراء نیز با خاص بک در انجام این کار موافقت کردند.

بنابر این، هنگامی که عبد الرحمن طغایرک با موکب خود در حرکت بود، زنگی سلاح دار با تازیانه آهنینی که در دست داشت محکم به سر او کوفت. عبد الرحمن به زمین افتاد. خاص بک ضربه دیگری بر او زد که کارش را ساخت و اقدام زنگی و سایر امیرانی را که با او

توطئه کرده بودند تکمیل نمود.

قتل او در حول و حوش جنزه (گنجه) اتفاق افتاد.

این خبر به گوش سلطان مسعود رسید که در بغداد بود. امیر عباس فرمانروای ری نیز در بغداد به سر می برد و تعداد لشکریان او بیش از قشون سلطان مسعود بود.

امیر عباس از شنیدن آن خبر بهم بر آمد و آزرده خاطر شد. ولی سلطان ظاهرا با او مدارا و ملاطفت کرد و به دلجوئی وی پرداخت.

آنگاه امیر بقش کون خر را از لطف (۱) و همچنین امیر تتر را که حاجبش بود، پیش خود فرا خواند.

وقتی بوسیله دو نفر مذکور خود را نیرومند ساخت، امیر عباس را در اقامتگاه خود احضار کرد.

همینکه امیر عباس بر او وارد شد، از دخول همراهانش جلوگیری کردند و عباس را به اطاقی بردند و گفتند: «زره خود را از تن در بیاور.» گفت، «من با سلطان عهد و پیمان هائی دارم.» ولی او را با مشت زدند و غلامانی که برای از بین بردن او

ص: ۱۱۷

---

۱- لطف (به کسر لام): ناحیتی است در پائین کوه همدان و نهاوند. (منتهی الارب) مکانی است معروف از نواحی بغداد و بدان جبهه این نام یافته که در بن کوه های همدان و نهاوند واقع است ... و بندنیجین و غیره از آن ناحیه، و در آن چند قلعه محکم باشد (معجم البلدان) در دفاتر دیوانی آن را لطف می نویسند و در تلفظ بندیان می خوانند. شهرکی است کوچک و به آب و هوا و محصولات مقابل بیات (بیات قصبه ای است) حقوق دیوانش هفت تومان و شش هزار دینار است - نزهه القلوب. (لغتنامه دهخدا)

آماده شده بودند بر او حمله کردند.

عباس وقتی کار را چنین دید زره خود را بیرون آورد و به گوشه ای افکند. آنگاه با شمشیر به جان او افتادند و سرش را از تن جدا کردند و پیش یارانش انداختند بعد هم تنش را پیش آنها افکندند.

پس از کشته شدن عباس تمام بار و بنه و خیمه ها و اموالش به غارت رفت و شهر ازین واقعه به لرزه در آمد.

عباس از غلامان سلطان محمود بود. مردی نیک نهاد به شمار می رفت و با مردم به عدل و داد رفتار می کرد.

با باطنیان جنگ و جهاد بسیار می نمود. در ری گروه کثیری از ایشان را کشت و با سرهای ایشان مناره ای ساخت.

همچنین قلعه الموت را محاصره کرد و داخل قریه ای از قراء اسماعیلیان شد و آن را آتش زد و همه ساکنان آن اعم از زن و مرد و بچه و غیر از آنها را سوزاند.

جسد عباس را پس از کشتن او در جانب غربی دجله دفن کردند.

بعد دخترش کسانی را فرستاد و جنازه او را به ری برد و در آن جا مدفون ساخت.

قتل او در ماه ذی القعدة اتفاق افتاد.

از اتفاقات عجیب اینکه روزی عبادی (۱) مشغول موعظه بود و

ص: ۱۱۸

---

۱- عبادی (به فتح عین و تشدید باء): امیر ابو منصور مظفر بن ابی الحسین عبادی، فرزند ابو الحسن اردشیر، یکی از واعظان مشهور و دارای بلاغت کلام و فصاحت بیان بود. و احادیث بسیار از نصر الله بن خشنامی و ابو عبد الله اسماعیل بن عبد الفاجر فارسی سماع کرد. ابو سعید سمعانی گوید: وی در دین خود موقت نبود. و رساله ای به خط او در مباح بودن شراب دیدم. وی بسال ۵۴۰ و اند هجری در گذشت- از اللباب. (لغتنامه دهخدا)

عباس هم در مجلس وعظ او حضور داشت.

یکی از اهل مجلس وقتی از حضور او اطلاع یافت به سوی او شتافت. یاران عباس او را زدند و از نزدیک شدن او به عباس جلوگیری کردند زیرا می ترسیدند به او صدمه ای برساند. چون خود عباس هم به شدت از باطنیان بر حذر بود و بهمین جهت همیشه زره می پوشید و غلامان چابک او نیز از او دور نمی شدند.

عبادی وقتی آن واقعه را دید به او گفت: «ای امیر، برای چه این قدر احتراز می کنی؟! به خدا اگر مقدور باشد که صدمه ای به تو برسد، با دست خودت زره را از تن بیرون می آوری تا مشیت خداوند درباره ات اجرا شود.» و همان طور شد که او گفته بود.

سلطان مسعود، همچنانکه ذکرش گذشت، بر خلاف میل خود، ابن دارست وزیر امیر بوزابه را به وزارت خود منصوب ساخته بود.

درین وقت او را از وزارت معزول ساخت چون او خود کناره گیری از وزارت و بازگشت به خدمت سرور خود، بوزابه، را ترجیح می داد.

سلطان مسعود پس از برکناری ابن دارست با او قرار گذاشت که میانه امیر بوزابه را با وی، یعنی با سلطان مسعود، اصلاح کند و نگرانی و بیمی را که بسبب قتل عبد الرحمن و عباس داشت برطرف سازد.

ابن دارست برای رفتن به پیش امیر بوزابه حرکت کرد در حالیکه به نجات او عقیده نداشت.

او به خدمت امیر بوزابه رسید و ما جریان آنچه را که اتفاق افتاد در جای خود ذکر خواهیم کرد.

## پاره ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، سلطان مسعود برادر خود سلیمان‌شاه را در قلعه تکریت زندانی ساخت.

در این سال، امیر جاولی طغرلی حکمران ارانیه و قسمتی از آذربایجان دار فانی را بدرود گفت.

او تازه گردن به عصیان برافراشته بود.

مرگ او نیز ناگهانی بود. کمانی را کشید و دچار خونریزی شد و در دم جان سپرد.

در این سال شیخ الشیوخ صدر الدین اسماعیل بن ابو سعد صوفی، در بغداد از دار دنیا رفت.

جسد او نزدیک رباط زوزنی، در باب البصره مدفون گردید.

او بسال ۴۶۴ هجری قمری به جهان آمده بود.

پس از او فرزندش، صدر الدین شیخ الشیوخ عبد الرحیم، جانشین او گردید.

در این سال، نقیب النقباء محمد بن طراد زینبی، برادر شرف الدین وزیر از دار جهان رخت بر بست.

ص: ۱۲۰

در این سال، امیر مسعود بن بلال، امور شحنگی بغداد را عهده دار شد و سلطان مسعود از بغداد رفت.

در این سال در عراق ملخ های بسیار آمد و محصولات اغلب شهرها آفت دید و از میان رفت.

در این سال، عبادی واعظ که از طرف سلطان سنجر برای خلیفه عباسی رسالت داشت وارد بغداد گردید.

در بغداد به موعظه پرداخت و شدیداً مورد استقبال واقع شد.

سلطان مسعود و امیران وی و سایر بزرگان در مجلس وعظ او حضور یافتند. اما توده مردم کارهای خود را رها می کردند تا در مجلس او حاضر شوند و در این کار بر یک دیگر پیشی می گرفتند.

در این سال پس از کشته شدن اتابک شهید، عماد الدین زنگی، فرمانروای دمشق در صدد تصرف قلعه بعلبک بر آمد و آنرا محاصره کرد.

نگهبان قلعه نجم الدین ایوب بن شاذی بود.

نجم الدین ترسید که فرزندان اتابک شهید نتوانند سریعاً به او کمک برسانند بدین جهت با دشمن مصالحه کرد و حاضر شد که در برابر مال و اقطاع قلعه را تسلیم کرد.

ص: ۱۲۱



فرمانروای دمشق نیز در برابر این تسلیم چند قریه از قراء دمشق را به نجم الدین ایوب واگذار کرد و او را به دمشق برد. و نجم الدین مقیم دمشق گردید.

در این سال، در ماه ربیع الاخر، عبد الله بن علی بن احمد ابو محمد مقرئ بن بنت الشیخ ابو منصور در گذشت.

او در ماه شعبان سال ۴۶۴ به دنیا آمده بود. کسی بود که در نحو و حدیث و تعلیم قرآن تبحر داشت. در خصوص قرائت قرآن نیز تصانیفی دارد.

ص: ۱۲۲

## ۵۴۲ وقایع سال پانصد و چهل و دوم هجری قمری

### کشته شدن امیر بوزابه

وقتی خبر کشته شدن امیر عباس به گوش امیر بوزابه رسید، لشکریان خود را از فارس و خوزستان جمع کرد و به اصفهان رفت و آن شهر را در حلقه محاصره گرفت.

قشونی دیگری نیز به همدان و قشون سوم را به قلعه ماهکی در شهر لطف گسیل داشت.

اما سپاهیان که به قلعه ماهکی رفته بودند کاری از پیش نبردند چون امیر بقش کون خر بدانجا شتافت چون جزء اقطاع او بود، و آن عده را از آن جا راند.

وقتی امیر بوزابه از اصفهان دور شد و به جستجوی سلطان مسعود رفت، سلطان نامه ای به او نگاشت و پیشنهاد صلح کرد.

ولی او پاسخ مساعدی به وی نداد و با جدیت راه خود را دنبال کرد.

ص: ۱۲۳

سرانجام لشکریان او و قشون سلطان مسعود در مرغزار قراتکین با هم روبرو شدند و صف آرائی کردند و به جنگ پرداختند. در این نبرد جناح راست و جناح چپ سلطان مسعود شکست خوردند و قلب دو لشکر با هم جنگ سختی کردند و پایداری بسیار نشان دادند.

پیکار ادامه یافت تا وقتی که امیر بوزابه تیری خورد و از اسب سرنگون گردید و بر زمین افتاد.

به روایت دیگر اسب او لغزید و او را به زمین انداخت و اسیرش کردند و نزد سلطان مسعود بردند که فرمان قتلش را صادر کرد و پیش روی سلطان کشته شد.

افراد جناح راست و جناح چپ لشکر سلطان مسعود که شکست خورده و گریخته بودند به همدان رسیدند در حالی که جمع کثیری از آنان کشته شده بود. این جنگ از بزرگترین جنگ هائی بود که میان اعاجم روی داد.

### **فرمانبرداری مردم قابس از فرنگیان و غلبه مسلمانان بر قابس**

فرمانروای شهر قابس، پیش از این سال، مردی موسوم به- «رشید» بود. او در گذشت و فرمانروائی را برای فرزندان خود گذاشت.

یکی از موالی او موسوم به یوسف به کارهای پسر خردسال او رسیدگی می کرد که محمد نام داشت.

یوسف پس از درگذشت رشید، پسر بزرگتر او را که اسمش

معمربود بیرون کرد و بر شهر تسلط یافت و محمد را به فرمانروائی رساند.

او بر محمد، به علت خردسالی وی، نفوذ داشت و تحکم می کرد.

یوسف نسبت به زنان خانواده ولی نعمت خود دست درازی هائی کرد.

مسئولیت این حرف بر عهده کسی است که آن را نقل کرده است.

از جمله این زنان، زنی از بنی قره بود که برای برادران خود پیام فرستاد و از دست یوسف شکایت کرد.

برادران آمدند که خواهر خود را ببرند ولی یوسف مانع شد و گفت: «این زن به ولی نعمت من تعلق دارد.» و از تسلیم او خودداری کرد.

فرزندان قره و معمربن رشید هم به خدمت امیر حسن فرمانروای افریقیه رفتند و پیش او از کارهائی که یوسف میکرد، شکایت بردند.

امیر حسن نامه ای به یوسف در این باره نگاشت.

ولی او جواب مساعدی به وی نداد. و گفت: «اگر امیر حسن از من دست بر ندارد، من شهر قابس را به فرمانروای صقلیه (سیسیل) تسلیم خواهم کرد.» این سخن که به گوش امیر حسن رسید، قشونی به سر وقت او فرستاد.

یوسف وقتی ازین قشون کشی آگاه شد، پیکی را به خدمت رجار فرنگی، فرمانروای صقلیه، فرستاد و فرمانبرداری خود را نسبت به- او اعلام داشت. و گفت: «من از تو خلعت و فرمان حکمرانی شهر قابس را می خواهم تا اینکه در این جا نایب تو باشم، همچنان که با بنی مطروح در طرابلس رفتار کردی.» رجار نیز برای او خلعت و فرمان فرستاد.

یوسف خلعت را پوشید و آن فرمان را در میان مجمعی از مردم

امیر حسن در این وقت با جدیت به تجهیز قشون و فرستادن سپاه به قابس پرداخت.

چیزی نگذشت که لشکریان او به سوی قابس حرکت نمودند و در آن شهر فرود آمدند و آنجا را محاصره کردند.

در این هنگام مردم بر یوسف، بخاطر اینکه حلقه بندگی و فرمانبرداری فرنگیان را به گردن گرفته بود، شوریدند و شهر را تسلیم قشون امیر حسن کردند.

یوسف در کاخ حکومتی تحصن اختیار کرد ولی مردم با او جنگیدند و در کاخ راه یافتند و یوسف را اسیر کردند.

معمربن رشید و فرزندان قره به شکنجه او پرداختند و آلت رجولیت او را بریدند و در دهانش گذاشتند و انواع عذاب ها را درباره اش معمول داشتند.

آنگاه معمربن رشید به جای برادر خود محمد فرمانروائی قابس را عهده دار شد. فرزندان قره نیز خواهر خود را با خود بردند.

عیسی برادر یوسف، و هم چنین پسر یوسف گریختند و نزد رجار فرمانروای صقلیه رفتند و درباره آنچه از امیر حسن دیده بودند پیش او شکایت کردند.

رجار از شنیدن این خبر به خشم آمد. و ما اگر خدای بزرگ بخواهد ضمن وقایع سال ۵۴۳ هجری قمری تحت عنوان فتح مهدیه از این موضوع صحبت خواهیم کرد.

## بیان حادثه ای که شایسته است مرد عاقل از همانند آن بر حذر باشد.

یوسف مذکور در فوق که حکومت قابس را داشت رسولی را به صقلیه پیش رجار فرستاد.

فرستاده یوسف و فرستاده امیر حسن فرمانروای مهدیه در پیش رجار یک دیگر را ملاقات کردند.

فرستاده یوسف از امیر حسن نام برد و از طرز رفتار او بدگوئی کرد.

بعد، هر دو فرستاده در یک زمان باز گشتند. هر یک از آن دو، سوار کشتی خود شد و به شهر خود روانه گردید.

فرستاده امیر حسن در خصوص حرفهائی که فرستاده یوسف زده بود نامه ای نگاشت و به بال کبوتر نامه بر بست و برای امیر حسن ارسال داشت.

امیر حسن از آن حرفها به خشم آمد و گروهی از کسان خود را به دریا گسیل داشت که فرستاده یوسف را گرفتند و پیش امیر حسن حاضر کردند.

امیر حسن او را دشنام داد و گفت: «شهرهای اسلامی را به فرنگیان می دهی و زبانت را هم در بد گوئی از من دراز می کنی؟!» بعد او را سوار شتر کردند و روی سرش یک کلاه بوقی زنگوله دار گذاشتند و دور شهر گرداندند و جار زدند: «این پاداش کسی است که سعی دارد فرنگیان را بر شهرهای مسلمانان مسلط کند.» وقتی او با این وضع وسط شهر مهدیه رسید، مردم به او حمله بردند و او را سنگباران کردند و کشتند.

## دست یافتن فرنگیان به شهر المریه و سایر نقاط اندلس

در این سال، در ماه جمادی الاولی، فرنگیان شهر المریه را در اندلس محاصره کردند و از طریق دریا و خشکی بر آن حمله بردند و کار را سخت گرفتند تا با قهر و غلبه آنرا به تصرف در آوردند.

پس از دست یابی بر شهر مردم بسیاری را کشتند و اموالشان را به یغما بردند.

فرنگیان، همچنین، شهر بیاسه و ولایت جیان را به تصرف در آوردند که هر دو در اندلس قرار دارند.

ولی مسلمانان بعد از این واقعه آنها را از فرنگیان پس گرفتند به نحوی که ما اگر خدای بزرگ بخواهد، در جای خود ذکر خواهیم کرد.

## تسلط نور الدین محمود زنگی بر چند موضع از قلمرو فرنگیان

در این سال، نور الدین محمود بن زنگی، فرمانروای حلب، داخل شهر فرنگیان گردید و ارتاح (۱) را به ضرب شمشیر گرفت و غارت

ص: ۱۲۸

---

۱- ارتاح (به فتح الف): نام حصنی است منیع و عاصمه ای از اعمال حلب و بدان منسوب است حسین بن عبد الله ارتاحی و ابو عبد الله محمد بن حامد بن مفرح بن غیاث ارتاحی. (معجم البلدان) صاحب قابوس الاعلام ترکی گوید: «ارتاح قصبه کوچکی است واقع در مسافت یک ساعتی قصبه حارم از ولایت حلب. در قدیم شهری بسیار معتبر و مستحکم بوده است و در جنگ های صلیبی محاربات خونین بدانجا وقوع یافته است. و نیز نام قریه ای است در سنجاق حوران از ولایت سوریه که گویند چشمان حضرت یعقوب در آن جا بینا شد و ازین رو آنرا «ارتاح البصر» نیز نامند و هر دو موضع مسقط راس عده کثیری از علماست.» (لغتنامه دهخدا)

نمود. قلعه مابوله و بصر فون و کفرلاثار را نیز تسخیر کرد.

فرنگیان، پس از کشته شدن پدرش اتابک عماد الدین زنگی، به طمع افتاده بودند و گمان می کردند که می توانند پس از او، شهرهایی را که او از دستشان گرفته، باز پس بگیرند.

ولی وقتی این رشادت و جدیت و جنگاوری را از پسر او، نور الدین محمود در اوائل کارش دیدند دانستند که بعید است به آرزوی خود برسند.

### **گرفتن حله از علی بن دبیس و بازگشت دبیس به آنجا**

در این سال تبهکاری و فساد افراد علی بن دبیس در حله و نواحی نزدیک آن، رو به فزونی گذارد. و شکایات مردم از دست آنان زیاد شد.

ص: ۱۲۹



بدین جهت سلطان مسعود حله را به امیر سلار کرد و اگذار کرد.

امیر سلار کرد با قشونی از همدان رهسپار حله شد. عده ای از افراد قشون بغداد نیز بدو پیوستند.

علی بن دبیس نیز لشکریان خود را گردآوری کرد و آماده نبرد شد.

دو لشکر در مطیر آباد با یک دیگر روبرو شدند.

امیر سلار کرد حله را به تصرف در آورد و نسبت به خاندان و کسان علی بن دبیس نیز طریق احتیاط پیش گرفت.

امیران و لشکریان او پس از این جنگ مراجعت کردند و او با مملوکان و یاران خود در حله اقامت گزید.

علی بن دبیس پس از شکستی که از امیر سلار کرد خورد پیش امیر بقرش کون خر رفت و بدو پیوست.

امیر بقرش در شهر لحف به سر می برد و سلطان مسعود را گناهکار می دانست و از فرمانش سرپیچیده بود.

علی بن دبیس ازو کمک خواست. امیر بقرش نیز همراه او به شهر واسط رفت و با امیر طرنطای اتفاق کرد. آنگاه با لشکریان خود به حله حمله بردند و در ماه ذی الحججه آنرا از سلار کرد گرفتند.

سلار کرد از آن جا رخت بر بست و به بغداد باز گشت.

در این سال، در ماه جمادی الاول خطبه ولایت عهد به نام المستنجد بالله یوسف، پسر المقتفی لامر الله خلیفه عباسی، خوانده شد.

در این سال عون الدین یحیی بن هییره، دبیری و نویسندگی دیوان زمام (۱) را در بغداد عهده دار شد.

منصب خزانه داری نیز به زعیم الدین یحیی بن جعفر واگذار گردید.

درین سال، در ماه ربیع الاول، ابو القاسم طاهر بن سعید بن ابو سعید بن ابو الخیر میهنی، شیخ رباط بسطامی، در بغداد در گذشت.

در این سال فاطمه خاتون دختر سلطان محمد سلجوقی، همسر خلیفه عباسی المقتفی لامر الله از دنیا رفت.

ص: ۱۳۱

---

۱- ظاهراً زمام همان دیوان است (یادداشت، به خط مرحوم دهخدا) ... نوعی از دیوان و سمت یا ریاستی بوده است. (از لغتنامه دهخدا)

در ماه رجب این سال ابو الحسن محمد بن مظفر بن علی بن مسلمه، پسر رئیس الرؤسا، وفات یافت.

او در سال ۴۸۴ به جهان آمده بود.

به تصوف گرائیده و خانه ای را که در قصر داشت سرای صوفیان ساخته بود.

در این سال سیف الدین زنگی بن غازی رهسپار قلعه دارا شد و آن قلعه و قلعه های دیگری را از شهر ماردین گرفت.

بعد به ماردین رفت و آنجا را محاصره کرد و غارت نمود و ویران ساخت.

سبب این امر آن بود که وقتی اتابک عماد الدین زنگی کشته شد فرمانروای ماردین و حکمران قلعه دارا دست تطاول به سوی آنچه عماد الدین از شهرهای آنان گرفته بود دراز کردند و آنها را به تصرف در آوردند.

وقتی سیف الدین غازی به فرمانروائی رسید و قدرت و تسلطی یافت به ماردین رفت و آن جا را محاصره کرد و در شهر کارهائی سخت زننده از او سر زد.

وقتی فرمانروای ماردین، که در آن زمان حسام الدین تمرتاش بود، دید که او در شهر وی چه می کند، گفت: «ما از اتابک شهید شکایت داریم. ولی کجاست روزگار او؟ آن روزها در برابر این ایام برای ما حکم اعیاد را داشت. او چند دفعه ما را محاصره کرد ولی در هیچ دفعه نه خودش و نه احدی از لشکریانش یک پر گاه را

ص: ۱۳۲

مفت و مجانی بر نداشتند. و او و قشونش به محصولات سلطان دست درازی نکردند. ولی حالا می بینیم که این مرد شهرها را غارت می کند و ویران می سازد.» بعد به سیف الدین غازی نامه ای نگاشت و پیشنهاد صلح کرد و دختر خود را نیز به عقد ازدواج وی در آورد.

در نتیجه سیف الدین ازو دست برداشت و از ماردین رفت و به شهر موصل مراجعت کرد.

دختر حسام الدین تمرتاش را جهیز دادند و آماده ساختند و برای سیف الدین فرستادند.

ولی وقتی عروس به موصل رسید داماد بیمار و نزدیک به مرگ بود بدین جهت با او همخوابگی نکرد.

لذا دختر پیش او ماند تا او از دار دنیا رفت و قطب الدین مودود به فرمانروائی رسید.

او با دختر زناشوئی کرد به نحوی که ما اگر خداوند بزرگ بخواهد در جای خود جریان آن را شرح خواهیم داد.

درین سال، خشکسالی در افریقیه شدت پیدا کرد و مدتی دوام یافت. آغاز این خشکسالی در ۵۳۷ هجری قمری بود.

در این سال یعنی سال ۵۴۳ کار چنان بر مردم شهر سخت شد که بعضی از آنها بعضی دیگر را می خوردند.

صحرائشینان از شدت گرسنگی به شهرها روی آوردند و اهالی شهرها دروازه ها را به روی آنان بستند.

بدنبال این خشکسالی وباء بروز کرد و تلفات بسیار داد تا جائی که شهرها از سکنه خالی شدند.

خانه هائی بود که حتی یک نفر هم در آنها باقی نماند. بسیاری از مردم در طلب نان و آب و قوت و غذا به جزیره صقلیه رفتند و سختی بسیار دیدند.

ص: ۱۳۴

## ۵۴۳ وقایع سال پانصد و چهل و سوم هجری قمری

### دست یافتن فرنگیان بر شهر مهدیه در افریقیه

ما ضمن شرح وقایع سال ۵۴۱ رفتن کسان یوسف، صاحب قابس، به نزد رجار فرمانروای صقلیه و کمک خواستن آنان از او را ذکر کردیم.

رجار از شنیدن این ماجری به خشم آمد زیرا مدت دو سال می گذشت که میان او و حسن بن یحیی بن تمیم بن معز بن بادیس صنهاجی صلح و پیمان هائی برقرار بود. و فهمید در این مدت که خشکسالی و قحطی گریبانگیر آن مردم بوده، فرصت فتح آن شهرها را داشته و چنین فرصتی از دستش بدر رفته است.

شدت خشکسالی و قحط و غلا از سال ۵۳۷ تا این سال ادامه داشت و شدیدترین دوره آن به سال ۵۴۲ بود.

در سال مذکور مردم شهرها و قریه های خود را ترک گفتند

ص: ۱۳۵

و بیشترشان به شهر صقلیه (سیسیل) داخل شدند.

شدت قحطی به اندازه ای بود که بعضی از مردم بعضی دیگر را خوردند و مرگ و میر میان مردم افزایش یافت.

رجار این تنگی و سختی را غنیمت شمرد و ناوگان خود را تعمیر کرد و افزایش داد تا جائی که تعداد آنها به دویست و پنجاه کشتی رسید. این کشتی ها همه پر از مردان جنگی و اسلحه و آذوقه بود.

این ناوگان از صقلیه حرکت کردند و به جزیره قوصره رسیدند که میان مهدیه و صقلیه قرار داشت.

در این جزیره با یک کشتی مصادف شدند که از مهدیه رسیده بود سرنشینان این کشتی را گرفتند و پیش جرجی بردند که فرمانده ناوگان بود.

جرجی از آنان درباره وضع افریقایه پرسش هائی کرد. ضمناً در کشتی قفس کبوتری را یافت.

از دیدن آن کبوتر نامه بر به شک افتاد و از آنان پرسید که آیا از آن جزیره پیامی به شهر مهدیه فرستاده اند یا نه؟

آنان سوگند یاد کردند که هیچ پیامی نفرستاده اند.

جرجی وقتی اطمینان یافت که خبر حرکت ناوگان او به مهدیه داده نشده به مردی که صاحب کبوتر بود امر کرد که به خط خود بنویسد: «وقتی ما به جزیره قوصره رسیدیم در آن جا کشتی هائی از صقلیه یافتیم. درباره آن ناوگان شکست خورده پرسش هائی کردیم جواب دادند که عازم جزائر قسطنطنیه هستند.» این پیام را به پای کبوتر بستند و آن را رها کردند.

کبوتر نامه را به مهدیه برد و امیر حسن فرمانروای مهدیه و مردم شهر از دریافت آن خبر خوشحال شدند.

جرجی از بکار بردن آن حيله منظورش این بود که ناگهانی

به آن شهر برسد و اهالی را غافلگیر کند.

بدین جهت حرکت کرد و ترتیب کار را طوری داد که ناوگان او سحرگاه به مهدیه برسند و پیش از بیرون آمدن مردم از خانه های خود، آن شهر را احاطه کنند.

اگر این نقشه او اجرا می شد هیچیک از اهالی شهر جان سالم بدر نمی بردند ولی تقدیر خداوند چنین بود که باد مخالف هولناکی بر آنان فرستاد که مانع پیشرفت کشتی ها گردید. و آن ناوگان جز به کمک پارو، آنهم به کندی، نمی توانستند پیش بروند.

بنابر این در روز دوم ماه صفر این سال، پیش از آنکه به شهر مهدیه برسند، شب تاریک پایان یافته و روز روشن آغاز شده بود و مردم از دور توانستند نزدیک شدن ناوگان را مشاهده کنند.

جرجی، وقتی دید نقشه او نقش بر آب شده، کسی را به نزد امیر حسن فرستاد و پیام داد: «من با این ناوگان برای خونخواهی محمد بن رشید صاحب قابس آمده ام. و چون میان ما و تو، مدتی است که عهد و پیمان هائی برقرار است از تو می خواهیم که قشونی همراه ما بفرستی.» امیر حسن به دریافت این پیام گروهی از فقها و بزرگان را گرد آورد و با ایشان به مشورت پرداخت.

آنان گفتند: «ما با دشمن خود نبرد خواهیم کرد زیرا شهر ما دارای استواری کافی است و آمادگی جنگی دارد.» ولی امیر حسن گفت: «می ترسم از اینکه افراد دشمن در خشکی فرود آیند و ما را از راه دریا و خشکی محاصره کنند و راه رسیدن خواربار را بر ما ببندند و ما حتی به اندازه یک ماه آذوقه نداریم که بتوانیم در برابر دشمن پایداری کنیم بدین جهت دشمن به زور و جبر بر ما چیره خواهد شد. و من سلامت و در امان ماندن مسلمانان از اسارت و کشته شدن را به فرمانروائی ترجیح می دهم. دشمن از من



قشونی خواسته که با اهالی قابس بجنگد. اگر چنین کاری کنم به خاطر کمکی که به کفار در جنگ با مسلمانان کرده ام بخشوده نخواهم شد.

و اگر امتناع ورزم خواهد گفت: «در این صورت پیمان صلح میان ما بر هم خورده است.» و چیزی نمی خواهد جز اینکه مانع کار ما شود تا بین ما و خشکی حائل گردد. ما نیز توانائی پیکار با او را نداریم.

بدین جهت صلاح در این می بینم که با کسان و زنان و فرزندان خود از شهر خارج شویم. و هر کس دیگر هم که می خواهد مانند ما رفتار کند با ما همراه شود.» آنگاه فرمان داد که حرکت کنند. و کسانی را که در دسترس بودند، و اشیاء سبکی را که حملشان سختی نداشت با خود همراه ساخت. مردم نیز به شیوه آنان خویشاوندان و زنان و فرزندان خود، همچنین اموال و اثاث سبک وزن را برداشتند و از شیر بیرون رفتند.

همچنین، آن عده از مردم که نزد مسیحیان و در کنیسه ها پنهان شده بودند با آنان همراهی کردند.

دو سوم از روز گذشته و ناوگان جرجی همچنان در دریا مانده بود چون باد مخالف مانع رسیدن آنها به شهر مهدیه می شد.

تا آن وقت، از کسانی که تصمیم خروج از شهر را داشتند، دیگر هیچ کس در مهدیه باقی نمانده بود.

بدین جهت فرنگیان وقتی به مهدیه رسیدند، توانستند بدون برخورد با مانع یا مدافع وارد شهر شوند.

جرجی داخل قصر گردید و آن را به همان حال خود باقی یافت زیرا امیر حسن از ذخائر ملوک که در آن جا وجود داشت جز مقداری اشیاء سبک وزن چیز دیگری بر نداشته بود.

در آن جا جماعتی نیز از زنان صیغه او بسر می بردند.

جرجی در آنجا خزائنی دید پر از ذخائر گرانبها و اشیاء شگفت انگیز -

که همانندشان کم یافت می شد.

او خزانه ها را مهر و موم کرد و سوگلی ها و کنیزکان حسن را در قصر خود گرد آورد.

ملوکی که در آن سرزمین ظهور کردند از زیری بن مناد تا امیر حسن جمعا نه نفر بودند.

این عده از سال ۳۳۵ هجری قمری تا سال ۵۴۳ رویهمرفته مدت دویست و هشت سال فرمانروائی کردند.

از سرداران امیر حسن فقط یک تن از شهر بیرون نرفت و او کسی بود که امیر حسن وی را نزد رجار به رسالت فرستاده، و او از رجار برای خود و خاندان خود امان گرفته بود.

جرجی وقتی شهر مهدیه را به تصرف در آورد مدت دو ساعت آنرا غارت کرد.

پس از آن، جار زدند و به مردم امان دادند. در نتیجه، کسانی که پنهان شده بودند، از نهانگاه های خود بیرون آمدند.

جرجی از فردای آن روز میان مردم ظاهر شد و به اعرابی که در آن نزدیکی ها می زیستند پیام دوستی فرستاد. اعراب نیز بدو روی آوردند و به خدمتش رسیدند.

جرجی آنان را بناخت و اموال فراوان بخشید.

او ضمنا گروهی از لشکریان مهدیه را که در شهر مانده بودند به نزد کسانی که از شهر بیرون رفته بودند فرستاد و به آنان امان داد که به شهر باز گردند. همراه این سربازان چارپایانی فرستاد تا زنان و اطفال را سوار کنند.

این مردم از گرسنگی نزدیک به مرگ رسیده و در شهر اموالی به ودیعه نهاده یا پنهان کرده بودند، لذا وقتی به آنان امان داده شد مراجعت کردند و هنوز یک جمعه نگذشته بود که بیش تر مردم به

سر خانه و زندگی خود بازگشتند.

اما امیر حسن با اهل بیت و فرزندان خود که دوازده پسر و عده ای دختر بودند و خدمتگاران خاص خود به نزد محرز بن زیاد روانه شد که در معلقه می زیست.

در راه یکی از سرداران عرب که حسن بن ثعلب نامیده می شد به او برخورد و پولی بابت کسور دیوانی و راهداری از او مطالبه کرد.

امیر حسن، چون پرداخت آن پول برایش امکان نداشت، پسر خود، یحیی، را به عنوان گروگان نزد او گذاشت و روانه شد. روز دوم به نزد محرز بن زیاد رسید.

امیر حسن محرز را بر همه اعراب برتری بخشیده و مورد احسان قرار داده و ثروت بسیار به وی رسانده بود.

بدین جهت محرز بن زیاد با خوشوقتی و گشاده روئی از وی پذیرائی کرد و از آنچه برایش پیش آمده بود متأسف و اندوهگین گردید.

امیر حسن چند ماه در نزد محرز ماند و چون از اقامت در آنجا اکراه داشت تصمیم گرفت عازم مصر شود و پیش الحافظ علوی، خلیفه مصر برود. برای این سفر نیز یک کشتی خرید.

جرجی فرنگی، وقتی این خبر را شنید، کشتی هائی را فرستاد تا او را بگیرند.

امیر حسن وقتی از جریان اطلاع یافت، برگشت و تصمیم گرفت به کشور مغرب پیش عبد المؤمن برود.

لذا پسران بزرگ خود، یحیی و تمیم و علی، را پیش یحیی بن عزیز فرستاد که از قبیله بنی حماد بود.

یحیی بن عزیز و امیر حسن پسر عموهای یک دیگر محسوب می شدند.

امیر حسن بوسيله پسران خود از يحيى بن عزيز اجازه خواست كه پيشش برود و با وي تجديد عهد كند و از نزد او به سوى عبد المؤمن روانه گردد.

يحيى به او اين اجازه را داد و او هم پيشش رفت.

ولى وقتى به اقامتگاه يحيى نزديك شد، يحيى از ديدار و پذيرائى او خوددارى كرد و او و فرزندانش را به جزيره بنى مزغان فرستاد و كسى را بر آنان گماشت كه از بازگشتن آنان جلوگيرى كند.

امير حسن و خانواده اش بدين ترتيب در آن جا ماندند تا سال ۵۴۷ كه عبد المؤمن شهر بجايه را تصرف كرد.

در اين سال امير حسن پيش او رفت چنانكه ما اين موضوع را در جاى خود ذكر مى كنيم.

جرجى، وقتى در مهديه استقرار يافت، پس از يك هفته، ناوگانى را به شهر سفاقس فرستاد.

ناوگان ديگرى را نيز به شهر سوسه گسيل داشت.

والى شهر سوسه، على پسر امير حسن بود، وقتى خبر تصرف مهديه در شهر شايح گرديد، على از شهر بيرون رفت كه خود را به- يدر خود رساند. مردم نيز به سبب خروج او از شهر خارج شدند.

بدين جبهه فرنگيان توانستند بدون جنگ و خونريزى در تاريخ دوازدهم ماه صفر وارد شهر شوند و آنجا را تصرف كنند.

اما مردم سفاقس گروه بسيارى از اعراب را به يارى خود خواندند.

اعراب در برابر فرنگيان ايستادگى كردند و فرنگيان نيز با ايشان به- جنگ پرداختند.

مردم شهر نيز بر فرنگيان خروج كردند.

فرنگيان وانمود كردند كه شكست خورده اند و پا به فرار گذاشتند.

مردم سر به دنبال آنان نهادند و تعقیبشان کردند تا وقتی که از شهر خود دور شدند. در این هنگام فرنگیان ناگهان بسوی آنان برگشتند. مردمی که غافلگیر شده بودند گروهی به جانب شهر و گروهی به طرف بیابان گریختند.

عده ای از آنان کشته شدند.

فرنگیان داخل شهر گردیدند و آن جا را پس از پیکاری سخت به تصرف خویش در آوردند.

اما این پیروزی به قیمت خونریزی بسیار تمام شد و مردانی که در شهر مانده بودند، هم چنین زنان و کودکان اسیر شدند.

این واقعه در بیست و سوم ماه صفر اتفاق افتاد.

بعد، جار زدند و به مردم امان دادند. لذا اهالی شهر که گریخته بودند، به شهر باز گشتند و زنان و فرزندان خود را از اسارت در آوردند.

با این مردم و همچنین با اهالی سوسه و مهدیه به رفق و مدارا رفتار شد.

سپس از طرف رجار فرمانروای سیسیل نامه هائی برای جمیع مردم افریقیه رسید که به آنان امان و وعده های نیکو می داد.

جرجی، پس از استقرار نظم و آرامش در آن شهرها، با ناوگانی به قلعه اقلیبیه رفت.

این قلعه، یکی از دژهای بسیار استوار بود.

وقتی به قلعه رسید و خیر نزدیک شدن او را اعراب شنیدند به- سوی قلعه روی آوردند. فرنگیان نیز بر آنان هجوم بردند.

جنگی در گرفت و در نتیجه این جنگ فرنگیان شکست یافتند و گروه بسیاری از آنان کشته شدند. بقیه آنان شکست خورده و زیان- دیده به شهر مهدیه باز گشتند.

ص: ۱۴۲

تا این زمان از طرابلس غرب تا نزدیک تونس و از مغرب تا پائین قیروان در اختیار فرنگیان قرار گرفته بود. خداوند حقیقت حال را بهتر می داند.

### **محاصره دمشق بوسیله فرنگیان و کارهای سیف الدین غازی**

در این سال پادشاه آلمان از شهر خود با گروه انبوهی از فرنگیان به قصد تصرف شهرهای اسلامی حرکت کرد.

او به علت کثرت سپاهیان و وفور اموال و تجهیزات خود شکی نداشت در اینکه با کمترین زد و خورد بر آن شهرها تسلط خواهد یافت.

وقتی به سرزمین شام رسید فرنگیانی که در آن جا می زیستند پیش او رفتند و به خدمتگزاری او پرداختند و اوامر و نواهی او را اطاعت کردند.

او هم به آنان فرمان داد که با وی به دمشق بروند و آنجا را محاصره کنند تا به خیال خود، آن را به تصرف در آورد.

آنان نیز درین لشکرکشی او را همراهی کردند و در دمشق فرود آمدند و به محاصره شهر پرداختند.

درین زمان، صاحب دمشق، مجیر الدین ابق بن بوری بن طغتنگین بود ولی در امور دولت خود هیچگونه اختیاری نداشت. و زمام حکومت و رتق و فتق امور در دست معین الدین انر مملوک جدش طغتنگین بود.

معین الدین کسی بود که مجیر الدین را بر مسند نشانده و صاحب دمشق ساخته بود.

او، یعنی معین الدین، که امیری خردمند و دادگر و نیکوکار و نیک نهاد شمرده می شد به شنیدن خبر هجوم فرنگیان، سرداران و سپاهیان را گرد آوری کرد و به نگهداری و حفاظت شهر پرداخت.

فرنگیان اهالی دمشق را در حلقه محاصره گرفتند. بعد، در روز ششم ربیع الاول همه، اعم از سوار و پیاده به سوی شهر پیشروی نمودند.

مردم شهر و سپاهیان دمشق بر دشمن خروج کردند و با فرنگیان به جنگ پرداختند و در برابرشان پایداری بسیار نشان دادند.

از کسانی که برای جنگ با فرنگیان از شهر بیرون رفتند، فقیه حجه الدین یوسف بن دی ناس فندلاوی مغربی بود که از شیوخ بزرگ محسوب می شد و فقیهی دانشمند بود.

امیر معین الدین آن وقتی دید که او به پای پیاده رهسپار میدان جنگ است پیشش رفت و بر او سلام کرد و گفت: «ای شیخ، تو به خاطر پیری و سن زیادی که داری از جنگ و جهاد معذوری، ما به دفاع از جان و مال مسلمانان قیام خواهیم کرد.» و از او درخواست کرد که باز گردد.

ولی شیخ نپذیرفت و گفت: «من فروخته ام و او خریده است.

به خدا قسم که معامله خود را فسخ نمی کنم و به هم نمی زنم.» از این سخن مرادش قول خدای بزرگ بود که می فرماید:

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ ... (۱)

ص: ۱۴۴

۱- آیه صد و یازدهم از سوره توبه: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ وَعِدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ. (خدا جان و مال اهل ایمان را به بهای بهشت خریداری کرده است. آنها در راه خدا جهاد کنند که دشمنان دین را به قتل رسانند و یا خود کشته شوند. وعده قطعی است بر خدا و عهدی است که «در سه دفتر آسمانی» تورات و انجیل و قرآن یاد فرموده. و از خدا باوفا تر به عهد کیست؟ ای اهل ایمان، شما به خود در این معامله بشارت دهید که این معاهده با خدا به حقیقت سعادت و فیروزی بزرگی است.) (قرآن مجید با ترجمه مهدی الهی قمشه ای)

و پیش رفت و با فرنگیان جنگید تا در نزدیک نیرب که قریب نیم فرسخ تا دمشق فاصله داشت، شربت شهادت نوشید.

فرنگیان قوی و مسلمانان ضعیف بودند بدین جهت پادشاه آلمان پیشروی کرد تا در میدان اخضر فرود آمد.

مردم یقین کردند که او شهر را به تصرف در خواهد آورد.

اندکی پیش از آن، امیر معین الدین کسی را نزد سیف الدین غازی بن اتابک زنگی فرستاده او را به یاری مسلمانان و دفع دشمنان از آنان، دعوت کرده بود.

سیف الدین غازی سرداران و سپاهیان خود را گرد آورد و برای جنگ با فرنگیان رهسپار شام شد.

برادر او، نور الدین محمود، نیز از حلب با او همراهی کرد.

آنان به شهر حمص فرود آمدند.

سیف الدین غازی از آن جا برای معین الدین انر پیام فرستاد که: «من با تمام مردان جنگی که در شهرهای خود داشتم در این جا



می خواهم نایبان من در شهر دمشق باشند تا خود با فرنگیان روبرو شوم و جنگ کنم. اگر شکست خوردم، من و قشونم داخل شهر دمشق شویم و در آن جا خود را حفظ کنیم. و اگر بر دشمن غلبه یافتیم شهر شما تعلق به خودتان دارد و من بر سر آن با شما منازعه نمی کنم.» امیر معین الدین انر به دریافت این پیام، کسی را نزد فرنگیان فرستاد و آنان را به فرارسیدن سیف الدین غازی و سپاهیانش تهدید کرد و متوجه خطری ساخت که اگر از آن شهر نروند گریبانگیرشان خواهد شد.

فرنگیان که این خبر را شنیدند از جنگ با مردم دمشق دست کشیدند زیرا ترسیدند که مجبور به جنگ با سیف الدین شوند و تلفات سنگینی بر آنان وارد آید.

لذا به سلامت جان خود ابقاء کردند.

مردم به حفظ شهر دلگرم شدند و خاطرشان از بابت لزوم جنگ و جدال آسوده گردید.

امیر معین الدین نیز برای فرنگیان بیگانه پیام فرستاد که: «پادشاه شرق در این جا حضور یافته است. اگر از این جا دور شوید و بروید که چه بهتر، و گر نه شهر را تسلیم او خواهم کرد. در این صورت شما از توقف خود پشیمان می شوید.» به فرنگیان شام نیز پیغام داد که: «شما با چه عقلی این اشخاص را بر ضد ما کمک میکنید؟ در صورتی که میدانید آنها اگر دمشق را تصرف کنند هر چه شما از شهرهای ساحلی در دست دارید از دستتان خواهند گرفت.

اما من چنانچه ضعف در نگهداری شهر بینم، آن را به-

سیف الدین غازی تسلیم خواهم کرد و شما می دانید که او اگر بر دمشق تسلط یابد جایی برای شما در شام باقی نخواهد گذارد.» آنان پاسخ دادند که از همکاری با پادشاه آلمان خودداری خواهند کرد. امیر معین الدین نیز در مقابل وعده داد که قلعه بانیا را در اختیارشان بگذارد.

اهالی شهرهای ساحلی نزد پادشاه آلمان اجتماع کردند و او را از سیف الدین و بسیاری سپاهیان وی و مدد رسیدن پیاپی برای وی ترسانند و به او حالی کردند که اگر سیف الدین دمشق را بگیرد و او در مقاومت ضعیف شود چه پیش خواهد آمد.

از این گونه سخنان به اندازه ای با او گفتند که از شهر دمشق بیرون رفت و آنان قلعه بانیا را تحویل گرفتند.

فرنگیان آلمانی به شهرهای خود برگشتند که در آن سوی قسطنطنیه بود. و خداوند مؤمنان را از گزند آنان آسوده ساخت.

حافظ ابو القاسم بن عساکر در تاریخ دمشق نوشت یکی از علماء برای او حکایت کرد که فندلاوی را در خواب دید و از او پرسید:

«خداوند با تو چه کرد و اکنون در کجا هستی؟» جواب داد: «خداوند از گناهان من در گذشت. من در بهشت عدن بر تخت نشسته ام.» (۱)

ص: ۱۴۷

---

۱- پاسخی که فندلاوی به عربی داده چنین است: «انا فی جنات عدن علی سرر متقابلین» که اشاره است به آیه های ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ از سوره الصافات: «إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ. أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ، فَوَاكِهُ وَهُمْ مُكْرَمُونَ. فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ. عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ.» (جز بندگان پاک با اخلاص خدا، که آنان را در بهشت ابد روزی معین است، و میوه های گوناگون، و هم آنها بزرگوار و محترمند. و در بهشت پر نعمت متنعمند و بر تخت های عالی روبروی یک دیگر نشسته اند.) (قرآن مجید با ترجمه مهدی الهی قمشه ای)

## دست یافتن نور الدین محمود بن زنگی بر قلعه عریمه

وقتی فرنگیان از دمشق رفتند، نور الدین رهسپار قلعه عریمه شد و آن را به تصرف در آورد.

این قلعه به فرنگیان تعلق داشت.

علت قشون کشی نور الدین به قلعه عریمه آن بود که وقتی پادشاه آلمان به عزم تصرف شام خروج کرد، پسر الفونس نیز همراه وی بود که از فرزندان ملوک فرنگیان شمرده می شد و جد او کسی بود که طرابلس شام را از مسلمانان گرفت.

بدین جهت نور الدین نیز قلعه عریمه را گرفت و آن را در تحت تصرف خویش در آورد.

او چنین وانمود کرد که قصد دارد طرابلس را از قمص بگیرد.

قمص وقتی این خبر را شنید کسی را نزد نور الدین محمود که آن- زمان در بعلبک پیش معین الدین انر بود فرستاد. و به آن دو تن پیام داد که به قلعه عریمه بروند و آن را از پسر الفونس بگیرند.

آن دو امیر، یعنی نور الدین محمود و معین الدین انر، نیز با سپاهیان خود با جدیت و شتاب رهسپار عریمه شدند. و به سیف الدین غازی هم که در حمص بود پیام فرستادند و از او یاری خواستند.

سیف الدین غازی نیز لشکر انبوهی همراه امیر عز الدین ابی بکر

دیسی صاحب جزیره ابن عمر و غیره برای کمک به آنها گسیل داشت.

سپاهیان مسلمانان در برابر قلعه عریمه فرود آمدند و آن را از هر طرف محاصره کردند.

پسر الفونس که در این قلعه بود به حفظ قلعه پرداخت و در برابر مهاجمان ایستادگی کرد.

مسلمانان چند بار به سوی قلعه پیشروی کردند. نقب زنان نیز جلو رفتند و زیر دیوار قلعه نقب زدند.

فرنگیانی که در قلعه بودند وقتی کار را چنین دیدند تسلیم شدند.

مسلمانان قلعه را به تصرف در آوردند و تمام کسانی را که در قلعه بودند، اعم از سربازان سوار و پیاده و زن و بچه، اسیر کردند.

پسر الفونس نیز در میان آنان بود.

مسلمانان این قلعه را، پس از تصرف، ویران کردند و پیش سیف الدین غازی بازگشتند.

سرگذشت پسر الفونس هم مثل حکایت شتر مرغ شد که به - جستجوی دو شاخ شتافت و وقتی برگشت دو گوش خود را هم از دست داده بود. (۱)

ص: ۱۴۹

---

۱- نظیر ضرب المثل فوق در فارسی حکایت معروفی است که اینگونه به نظم در آمده است: بوده است خری که نبودش  
روزی غم بی دمی فزودش در دم طلبی قدم همی زد دم می طلبید و دم همی زد دهقان مگرش ز گوشه ای دید بر جست و از  
او دو گوش ببرید مسکین خرک آرزوی دم کرد نایافته دم، دو گوش گم کرد هر کس که ز حد برون نهد گام این است  
سزای او، سرانجام

## اختلاف یافتن گروهی از امیران با سلطان مسعود رفتن آنان به بغداد و اعمال آنان در عراق

در این سال گروهی از بزرگان امراء سلطان مسعود با او اختلاف پیدا کردند و از اطراف او پراکنده شدند.

این امیران بدین قرار بودند:

از آذربایجان: ایلدگز مسعودی صاحب گنجه و ارانیه، و قیصر، از جبل: امیر بقش کون خر و امیر تتر حاجب، که او نیز از ممالیک سلطان مسعود بود، و طرنطای محمودی شحنه واسط، و الدکز و قرقوب و ابن طغایرک.

علت این تفرقه آن بود که سلطان مسعود به امیر خاص بک تمایل داشت و سایر امرا را از چشم انداخته بود.

این امیران ترسیدند که سلطان مسعود با ایشان همان معامله را بکند که با عبد الرحمن و عباس و بوزابه کرد.

بدین جهت از طرف وی پراکنده شدند و با سپاهسانی که در اختیار داشتند رهسپار عراق گردیدند.

ص: ۱۵۰

وقتی به حلوان رسیدند، مردم بغداد و توابع عراق از نزدیک شدن آنان بیمناک گردیدند و نرخ ها بالا رفت.

امام المقتدی الامر الله، خلیفه عباسی، به اصلاح و ترمیم دیوار بغداد اقدام کرد، و بوسیله ی عبادی واعظ پیامی برای آنان فرستاد.

ولی آنان به حرف وی از راه باز نگشتند و در ماه ربیع الاخر به- بغداد رسیدند.

ملک محمد، پسر سلطان محمود سلجوقی نیز همراه ایشان بود.

این عده با قشون خود در ساحل شرقی دجله فرود آمدند.

مسعود بلال، شهنه بغداد نیز از ترس خلیفه عباسی، شهر را ترک گفت و رهسپار تکریت شد که در اختیارش قرار داشت. عرصه بر اهالی بغداد تنگ شد.

در این بین علی بن دبیس، صاحب حله، نیز به آنان پیوست و در ساحل غربی دجله فرود آمد.

خلیفه قشونی را تجهیز کرد که شهر را حفظ کند.

میان آن امرا با سربازان و توده مردم بغداد جنگ در گرفت و چند بار به زد و خورد پرداختند.

در یکی از روزها امیران عجم برای فریب مردم وانمود کردند که شکست خورده اند. و پا به فرار گذاشتند.

مردم نیز تعقیبشان کردند و همینکه از شهر دور شدند، آنها ناگهان به سوی ایشان برگشتند. عده ای از سربازان دشمن نیز در پشت ایشان واقع شده و در حقیقت از جلو و عقب راهشان را بسته و در دامشان انداخته بودند.

بدین جبهه برایشان تسلط یافتند و برویشان شمشیر کشیدند و جمعی کثیر از توده مردم را کشتند و به جان هیچکس، نه بزرگ و نه کوچک، ابقا نکردند و خون همه را ریختند.

اهالی بغداد مصیبتی دیدند که نظیرش را تا آن زمان ندیده بودند.

تعداد کشته شدگان و زخمیان رو به فزونی گذارد و جمع بسیاری به اسارت در آمدند که برخی از آنها به قتل رسیدند، برخی نیز سرشناس بودند. مردم کسانی را که میشناختند دفن کردند و اجساد کسانی را که نمی شناختند به صحرا انداختند.

افراد قشون مهاجم، هم چنین در نواحی غربی پراکنده شدند و از اهالی آن حدود اموال بسیاری گرفتند.

همینطور، شهر دجیل و غیره را غارت کردند و زنان و کودکان را در بند اسارت افکندند.

بعد، این امیران اجتماع کردند و در برابر عمارت التاج (که اقامتگاه خلیفه عباسی بود) فرود آمدند و زمین ببوسیدند و معذرت خواستند.

تا پایان آن روز میان خلیفه عباسی و امراء مذکور پیک و پیام هائی رد و بدل گردید.

آنگاه امرا به خیمه های خود باز گشتند.

سپس به سوی نهروان کوچ کردند و در شهرها دست به یغما و چپاول گشودند و به تبهکاری پرداختند.

مسعود بلال شحنه بغداد هم که به تکریت رفته بود، از تکریت به بغداد مراجعت کرد.

امیران نامبرده پس از آن همه فتنه انگیزی پراکنده شدند و از عراق رفتند.

امیر قیصر نیز در آذربایجان در گذشت.

در تمام این مدت سلطان مسعود در شهر جبل اقامت داشت و میان او و عمویش سلطان سنجر پیک و پیام هائی رد و بدل می شد.

سلطان سنجر در همان اوقات بدو پیام فرستاده و از اینکه امیر

خاص بک را بر سایر امرا مقدم داشته و باعث رنجش آنان شده، ملامتش کرده و بدو فرمان داده بود که امیر خاص بک را از پیش خود براند.

هم چنین، تهدیدش کرده بود که اگر این کار را نکنند، قشونی به سر وقت او خواهد فرستاد و سلطنت را از او باز خواهد گرفت.

اما سلطان مسعود مغالطه می کرد و از انجام اوامر سلطان سنجر طفره می رفت تا وقتی که سلطان سنجر رهسپاری شد.

سلطان مسعود همینکه از حرکت سلطان سنجر اطلاع یافت به خدمت وی فرستاد و رضایت خاطرش را فراهم کرد و خشم و کینه ای را که نسبت به وی در دل داشت از دلش بیرون برد و او را آرام کرد.

دیدار سلطان سنجر و سلطان مسعود در سال ۵۴۴ اتفاق افتاد به نحوی که ما انشاء الله در جای خود ذکر خواهیم کرد.

### **شکست خوردن فرنگیان در یغری**

در این سال نور الدین محمود بن زنگی فرنگیان را در محلی از سرزمین شام که «یغری» نامیده می شد، شکست داد.

فرنگیان اجتماع کرده بودند که به توابع حلب حمله ور شوند و دست به غارت و چپاول بگذارند.

نور الدین محمود بن زنگی از این موضوع اطلاع یافت و با قشون خود به مقابله با آنان شتافت.

دو لشکر در یغری با هم روبرو شدند و جنگ سختی کردند که به شکست فرنگیان منجر گردید.

جمع انبوهی از فرنگیان کشته شدند، عده ای از سرکردگان



آنان نیز اسیر گردیدند و از این جنگ جز عده ای قلیل جان به- سلامت نبردند.

نور الدین محمود بن زنگی از غنائم و اسیرانی که گرفته بود مقداری برای برادر خود، سیف الدین، مقداری برای خلیفه بغداد، المقتفی لامر الله، و مقداری هم برای سلطان مسعود و دیگران فرستاد.

ابن قیسرانی درباره این واقعه قصیده ای دارد که مطلع آن چنین است:

یا لیت ان الصد مصدود

اولا فلیت النوم مردود

از این قصیده ابیات ذیل نیز در ستایش نور الدین محمود است:

و کیف لا نثنی علی عیشنا ال

محمود و السلطان محمود

و صارم الاسلام لا ینثنی

الا و شلو الکفر مقدود

مکارم لم تک موجوده

الا و نور الدین موجود

و کم له من وقعه یومها

عند الملوک الکفر مشهود

(یعنی: ای کاش بی مهری یار پایان می یافت و جدائی از میان می رفت. یا، اگر این میسر نمی شود، ایکاش خواب به دیدگان من باز می گشت.

ص: ۱۵۴

چگونه ما از زندگی خوب خود تعریف نکنیم در صورتی که سلطانی مانند محمود داریم؟

شمشیر اسلام به کار نیفتاد مگر اینکه اعضاء پیکر کفر از هم دریده شد.

بزرگی ها و بزرگواریها وجود نیافت مگر زمانی که نور الدین محمود به وجود آمد.

چه بسیار از این جنگ ها که او کرده که روز وقوع آنها را پادشاهان کافر فراموش نمی کنند.)

### **تسلط غوریان بر شهر غزنه و بازگشت ایشان از آنجا**

در این سال سوری بن حسین، پادشاه غور به شهر غزنه حمله برد و آن جا را تصرف کرد.

علت وقوع این واقعه آن بود که برادرش محمد بن حسین که پیش از او پادشاه غوریان بود، به دامادی بهرامشاه مسعود بن ابراهیم، فرمانروای غزنه که از خاندان سبکتکین بود نائل گردید.

در نتیجه این دامادی، کارش بالا گرفت و همتش بلند شد و به فکر تصرف غزنه افتاد.

بدین منظور گروه های بسیاری را گرد آورد و به سوی شهر غزنه رهسپار گردید.

ظاهرا چنین وانمود کرد که برای خدمت و زیارت بهرامشاه می رود در صورتی که باطنا هوای حيله و خیانت در سر داشت.

بهرامشاه از این موضوع آگاه شد و او را گرفت و به زندان انداخت. بعد هم خون او را ریخت.

کشتن او به طبع غوریان گران آمد. و می خواستند انتقام او را بگیرند ولی قدرت و آمادگی این کار را نداشتند.

پس از کشته شدن محمد بن حسین، برادرش سام بن حسین، بر مسند فرمانروائی نشست.

ولی به بیماری آبله گرفتار شد و از دنیا رفت.

بعد از او برادرش سوری بن حسین فرمانروای شهرهای غور گردید. و در دوره فرمانروائی خود نیرو گرفت و توانائی یافت و به فکر افتاد که انتقام خون برادر را بگیرد.

بدین منظور سربازان خود، اعم از سواره و پیاده، همه را جمع کرد و به سوی غزنه روانه شد.

او در ماه جمادی الاولی سال ۵۴۳ به غزنه رسید و آن شهر را به تصرف خویش در آورد.

بهرامشاه از غزنه به شهرهای هند رفت و گروه بسیاری را گرد آورد و با این قشون که تحت فرماندهی سالار حسن بن ابراهیم علوی، امیر هندوستان بود به غزنه برگشت.

لشکریان غزنه که پیش سوری بن حسین غوری مانده بودند و به- او خدمت میکردند ظاهرا با او بودند ولی باطنا دلشان به بهرامشاه تمایل داشت.

بدین جهت وقتی سوری بن حسین و بهرامشاه با هم روبرو شدند،

لشکریان غزنه از سوری برگشتند و به بهرامشاه پیوستند.

سوری بن حسین را نیز گرفتند و به بهرامشاه تسلیم کردند.

بهرامشاه در ماه محرم سال ۵۴۴ بار دیگر بر شهر غزنه دست یافت.

در همین ماه نیز دستور داد که سوری بن حسین را با سید ماهیانی به دار آویزند.

سوری یکی از مردان کریم بود که بخشندگی بسیار و جوانمردی زیاد داشت. به حدی که سکه های درهم را در سنگ قلاب می گذاشت و به سوی تنگدستان و گدایان پرتاب می کرد تا به دست هر کس که اتفاق افتاد، برسد.

بعد از کشته شدن سوری بن حسین باز هم غوریان به غزنه بازگشتند و آن جا را گرفتند و ویران کردند.

ما این واقعه را ضمن وقایع سال ۵۴۷ شرح داده و ابتداء دولت غوریان را نیز در آن سال ذکر کرده ایم زیرا در این وقت کارشان بالا گرفت و از جبال رفتند و به خراسان روی آوردند.

در بعض قسمت های تاریخ آنان نیز اختلافاتی هست چنانکه بیان کرده ایم. و الله اعلم.

## دست یافتن فرنگیان بر شهری از اندلس

در این سال فرنگیان شهر طرطوشه (۱) را در اندلس گرفتند و بر تمام قلعه های آن شهر و دژهای لارده و افراغه دست یافتند. دیگر برای مسلمانان در آن نواحی هیچ جایی نماند که فرنگیان بر آن مسلط نشده باشند. این هم به علت اختلافی بود که میان مسلمانان وجود داشت.

آن نقاط تا امروز (یعنی زمان حیات ابن اثیر اوائل قرن هفتم

ص: ۱۵۸

---

۱- طرطوشه (به ضم طین اول و فتح شین) شهری است به اندلس. (منتهی الارب) این شهر پیوسته به بلنسیه و واقع در طرف شرق بلنسیه و قرطبه است و نزدیک به دریا می باشد. بناهایی بس محکم و استوار دارد و بر ساحل رود ابره است. این شهر مرکز ایالت وسیعی و مشتمل بر شهرهای بسیاری است که بازرگانان پیوسته بر آن شهرها فرود آیند و از آن جا به سایر شهرها مسافرت کنند. فرنگیان بسال ۵۴۳ بر آن جا استیلا یافتند و همگی حصارهای آن شهر را در دست گرفتند. (لغتنامه دهخدا)

هجری قمری) در دست فرنگیان باقی مانده است.

### پاره ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال ابو بکر مبارک ابن کامل بن ابو غالب بغدادی که پدرش معروف به خفاف است، در گذشت.

او حدیث بسیار شنیده بود و برای بغداد وجود سودمندی به- شمار میرفت.

در این سال به سبب هجوم سپاهیان به عراق، گرانی و کمیابی در آن سرزمین به وجود آمد.

نرخ ها بالا رفت و خواربار و آذوقه رو به کاستی گذارد.

مردم حومه بغداد که اموالشان را گرفته بودند به بغداد روی آوردند و از گرسنگی و برهنگی هلاک شدند.

قحط و غلا هم چنین در اکثر شهرهای خراسان و شهرهای جبل و اصفهان و فارس و جزیره و شام پیش آمد.

اما شدیدترین قحطی در کشور مغرب روی داد و آن هم بعلت نیامدن باران و ورود دشمن به آن سرزمین بود.

ص: ۱۵۹

در این سال ابراهیم بن نبهان غنوی رقی در گذشت. او در سال ۴۵۹ به دنیا آمده بود. با غزالی و شاشی مصاحبت داشت و جمع بین الصحیحین حمیدی را از قول مصنف او روایت می کرد.

در این سال، در ماه ذی القعدة، امام ابو الفضل کرمانی فقیه حنفی امام خراسان در گذشت.

ص: ۱۶۰

**وفات سیف الدین غازی بن اتابک زنگی برخی از صفات او و فرمانروائی برادرش قطب الدین**

در این سال سیف الدین غازی بن اتابک زنگی، فرمانروای موصل، به یک بیماری حاد دچار شد و در موصل در گذشت.

وقتی بیماری او شدت یافت کسی را به بغداد فرستاد و اوحد الزمان پزشک را برای معالجه خود به موصل دعوت کرد.

اوحد الزمان به بالین او حضور یافت و شدت مرض او را دید و در معالجه او کوشید.

ولی داروهائی که برای وی تجویز کرد، سودمند واقع نگردید و او در اواخر ماه جمادی الاخر دار فانی را بدرود گفت.

مدت فرمانروائی او سه سال و یک ماه و بیست روز بود. از حسن صورت و جوانی بهره کافی داشت.



در سال ۵۰۰ هجری به دنیا آمده بود.

جسد او در مدرسه ای که خود در موصل بنا کرده بود مدفون گردید.

پسری از خود باقی گذاشت که عمویش، نور الدین محمود، تربیت او را بر عهده گرفت. او را به بهترین وجه تربیت کرد و دختر برادر خود قطب الدین مودود را به عقد او در آورد.

اما عمر او کوتاه بود و روزگارش به درازا نکشید و در عنفوان جوانی در گذشت و اولادی از او بر جای نماند.

سیف الدین غازی مردی بخشنده و دلیر و خردمند بود.

روزی دو بار صبح و شب برای قشون خود طعام بسیار تهیه می کرد.

صبح یکصد رأس گوسفند پروار ذبح می شد.

او نخستین کسی بود که پرچم روی سر خود حمل کرد و به سپاهیان خود دستور داد که سوار اسب نشوند مگر اینکه شمشیر به کمر بسته و گرز زیر رکاب داشته باشند.

وقتی او چنین کرد سایر سرداران نیز از او پیروی نمودند.

سیف الدین غازی مدرسه اتابکیه قدیم را در موصل نوسازی کرد که از بهترین مدارس است، و آن را وقف فقیهان حنفی و شافعی نمود.

سرائی نیز برای صوفیان در موصل در باب المشرعه ساخت.

افسوس که روزگار او دیر نپائید تا تمام اندیشه های نیکوئی که در سر دارد عملی کند.

او همت بلند و جوانمردی بسیار داشت.

از جمله بخشندگی های او اینکه یک بار شهاب الدین حیص بیص (۱)

ص: ۱۶۲

---

۱- حیص بیص (به فتح حاء و صاد اول و باء) نام سعد بن محمد بن سعد صیفی تمیمی شاعری است مشهور از مردم بغداد که به ابو الفوارس ملقب بود. وی فقیه بود و سرانجام به ادب و شعر شهرت یافت. بسال ۵۷۴ هجری قمری در بغداد در گذشت. او راست: ۱- دیوان اشعار. ۲- رسائل. ابن ابی أصیبعه بخشی از رسائل او را آورده است- الاعلام زرکلی. (لغتنامه دهخدا)

به خدمت او رفت و قصیده ای در مدح وی سرود که مطلع آن این بود:

الام یراک المجد فی زی شاعر

و قد نحلّت شوقاً فروع المنابر

(یعنی تا کی مجد و بزرگواری، ترا در لباس شاعر ببیند؟)

در صورتی که پله های منابر از شوق دیدار تو لاغر شده اند. به عبارت دیگر: تا کی سر گرم شعر هستی؟ قدری هم به موعظه پرداز.) سیف الدین برای این قصیده، سوای خلعت و غیره، هزار دینار طلا نیز به او صله داد.

هنگامی که سیف الدین غازی از دار دنیا رفت، برادرش قطب الدین در موصل اقامت داشت.

جمال الدین وزیر و سیف الدین علی سپهسالار، متفقاً تصمیم گرفتند که زمام فرمانروائی را به دست قطب الدین بسپارند.

لذا او را فراخواندند و سوگند دادند و خود نیز قسم یاد کردند که نسبت به وی وفادار باشند.

آنگاه او را سوار کردند و به دار السلطنه بردند، در حالیکه زین الدین نیز در رکاب وی بود.

همه شهرهای برادرش، سیف الدین، مانند موصل و جزیره و

شام فرمانروائی او را پذیرفتند و از او اطاعت کردند.

او وقتی بر مسند فرمانروائی نشست، خاتون دختر حسام الدین تمرتاش را به عقد ازدواج خویش در آورد.

این دختر همان بود که قبلاً سیف الدین غازی عقدش کرده بود ولی پیش از زفاف از دنیا رفت.

این زن بعدها مادر فرزندان قطب الدین، مثل سیف الدین و عز الدین و دیگران شد.

### **استیلاء نور الدین محمود بر سنجار**

وقتی قطب الدین مودود، پس از برادرش سیف الدین غازی، به فرمانروائی موصل رسید. برادر بزرگترش نور الدین محمود در شام بود و شهرهای حلب و حماه را در اختیار داشت.

جماعتی از امراء به او نامه نوشتند و ریاست او را خواستار شدند.

یکی از کسانی که به او نامه نگاشت مقدم عبد الملک پدر شمس - الدین محمد بود که در آن زمان حفاظت سنجار را بر عهده داشت.

او به نور الدین محمود پیام داد که به سنجار برود و آن جا را تحویل بگیرد.

نور الدین محمود نیز تنها با هفتاد سوار از امراء دولت خود به سوی سنجار رهسپار گردید.

وقتی به شهر ماکسین رسید فقط عده کمی را به همراه داشت چون اکثر یارانش جلو رفته بودند.

آن روز بارانی سخت می بارید و نگهبان دروازه شهر چون آنان را نمی شناخت به شحنة خبر داد که عده ای ترکمان در لباس سپاهی داخل شهر شده اند.

هنوز حرف خود را به پایان نرسانده بود که نور الدین به خانه شحنه وارد گردید.

شحنه برخاست و به سوی او رفت و دستش را بوسید. سایر باران نور الدین نیز به وی پیوستند.

آنگاه به جانب سنجار روانه شد.

هنگامی که به سنجار رسید جز یک نفر رکابدار و یک نفر اسلحه دار کس دیگری همراهش نبود.

او در حول و حوش شهر فرود آمد و یکی را نزد مقدم فرستاد که رسیدن وی را به او اطلاع دهد.

فرستاده او به شهر رفت و چون مقدم عبد الملک تازه عازم موصل شده و پسر خود شمس الدین محمد را در قلعه گذارده بود، شمس الدین این موضوع را به او خبر داد و کسی را مامور کرد که بدنبال پدرش برود و در راه او را بیابد و آمدن نور الدین را به اطلاعش برساند.

مقدم عبد الملک همینکه از ورود نور الدین محمود با خبر شد به سنجار برگشت و آن را تسلیم نمود.

نور الدین وارد سنجار گردید و قاصدی را پیش فخر الدین قرا ارسلان صاحب قلعه فرستاد و بسبب دوستی و مودتی که میانشان بود از او خواست که با قشون خود به وی پیوندد.

اتابک قطب الدین و جمال الدین و زین الدین که در موصل بودند وقتی خبر این واقعه را شنیدند لشکریان خود را گرد آوردند و به سوی سنجار حرکت کردند.

وقتی به تل یعفر رسیدند، در حالی که قصد حمله به نور الدین محمود را داشتند، پیک و پیام هائی رد و بدل کردند.

جمال الدین وزیر به آنان گفت: «صلاح نیست که ما نور الدین را محاصره کنیم و با او بجنگیم. زیرا ما قدر و مقام او را در نزد

سلطان مسعود بالا- برده و از همت و اندیشه او در جهاد با فرنگیان تعریف کرده ایم. او نیز عظمت خود را در نظر فرنگیان آشکار ساخته و از ما تبعیت می کند.

«او همیشه به فرنگیان می گفت: اگر آنطور باشید که ایجاب می کند فبها، و گر نه شهرها را به فرمانروای موصل تسلیم خواهم کرد آن وقت معلوم است که او چگونه سزای شما را خواهد داد.

«اکنون اگر با نور الدین پیکار کنیم، چنانچه او را شکست بدهیم، سلطان مسعود به سرزمین ما طمع خواهد کرد و خواهد گفت: این کسی که بزرگش می کردند و بدو پناه می جستند، از خودشان ضعیف تر است بطوری که با وی جنگیدند و شکستش دادند.

«اگر هم او ما را شکست دهد فرنگیان به سرزمین وی چشم طمع خواهند دوخت و خواهند گفت: کسانی که این آدم به پشتیبانی و حمایتشان می نازید از خودش ضعیف تر بودند چون ازو شکست خوردند.

و بالاخره این کسی است که پسر اتابک کبیر است.» جمال الدین با این سخنان توصیه کرد که دست از جنگ بردارند و با یک دیگر صلح کنند.

آنگاه پیش نور الدین رفت و با وی ترتیب صلح را داد و سنجار و شهرهای حمص و رحبه را به برادرش قطب الدین واگذاشت.

شام برای نور الدین محمود و دیار جزیره برای قطب الدین مودود باقی ماند.

آنگاه دو برادر به یک دیگر دست اتفاق دادند.

نور الدین به شام بازگشت و خزائی را هم که پدرش اتابک شهید برایش گذاشته بود بر گرفت که ثروت بیکرانی بود.

## درگذشت الحافظ لدين الله، فرمانروائی الظافر و وزارت ابن السلار

در این سال، در ماه جمادی الاخر، الحافظ لدين الله عبد المجيد بن امير ابو القاسم بن مستنصر بالله علوی، خلیفه مصر، در گذشت.

مدت خلافت او از بیست سال، پنج ماه کم بود و قریب هفتاد و هفت سال از عمرش می گذشت.

او در تمام دوره خلافت خود تحت نفوذ وزراء خود، و محکوم حکم ایشان بود.

حتی وقتی که پسر خود حسن را وزیر و ولیعهد خویش ساخت بر او تسلط یافت و در کار استبداد به خرج داد. بسیاری از امیران دولت او را کشت و اموال بسیاری را نیز مصادره کرد.

وقتی الحافظ اینگونه اعمال را از پسر خود دید، او را زهر داد و مسموم کرد و کشت هم چنان که ما شرحش را قبلاً ذکر کردیم.

از علویان مصر کسی به خلافت نرسید که پدرش خلیفه نبوده باشد مگر الحافظ و العاضد، و ذکر نسب العاضد نیز قریباً خواهد آمد.

پس از درگذشت الحافظ، پسر او الظافر بامر الله ابو منصور اسماعیل بن عبد المجيد الحافظ بر مسند خلافت نشست.

او ابن مصال را به وزارت خود برگزید.

ابن مصال مدت چهل روز زمام امور را در دست داشت که عادل بن سلار از اسکندریه با او در افتاد و بر سر وزارت منازعه کرد.

ص: ۱۶۷

ابن مصال تازه از قاهره بیرون رفته بود که بعضی از مفسدان را در سودان دستگیر کند.

عادل در قاهره جای او را گرفت و بر کرسی وزارت نشست.

او پس از رسیدن به مقام وزارت، عباس بن ابو الفتوح بن یحیی بن تمیم بن معز بادیس صنهاجی را با قشونی به سر وقت ابن مصال فرستاد.

عباس که ناپسری یا پسر زن عادل بود، با ابن مصال جنگید و بر او غلبه یافت و پیروزمند به قاهره بازگشت.

عادل بن سلار که رقیب خود را از میان برداشته بود، از آن پس در کار خود استقرار یافت و قدرتی پیدا کرد به نحوی که خلیفه با وجود او دیگر قدرت و نفوذی نداشت.

اما سبب رسیدن عباس به مصر آن بود که یحیی جد او، ابو الفتوح پدر او را از مهدیه بیرون کرد. پس از درگذشت یحیی، پسرش علی بن یحیی بن تمیم بن یحیی صاحب افریقیه به فرمانروائی رسید.

علی بن یحیی نیز برادر خود ابو الفتوح بن یحیی را بسال ۵۰۹ هجری از افریقیه راند.

ابو الفتوح رهسپار دیار مصر گردید در حالی که همسر خود بلاره و پسر خود، همین عباس را که در آن وقت کودکی شیرخواره بود به همراه داشت.

بلاره دختر قاسم بن تمیم بن معز بن بادیس بود.

ابو الفتوح با زن و فرزند خود در اسکندریه فرود آمد و مورد اکرام و احترام واقع گردید و در آن جا مدت کوتاهی ماند.

پس از فوت ابو الفتوح بلاره، زن او، با عادل بن سلار پیوند زناشوئی بست.

عباس به مرحله جوانی رسید و در نزد الحافظ خلیفه مصر

تقرب یافت تا جائی که پس از عادل به وزارت نائل شد.

عادل بن سلار در ماه محرم سال ۵۴۸ کشته شد. می گفتند عباس کسی را مامور کرد که او را به قتل برساند.

پس از کشته شدن عادل، عباس عهده دار وزارت گردید و قدرت و نفوذ یافت.

او مردی چابک و دوراندیش و با تدبیر بود. با این وصف در روزگار او فرنگیان شهر عسقلان را گرفتند و این موضوع توهین بزرگی برای دولت مصر به شمار می آمد.

هم چنین، در دوره وزارت عباس، نورالدین محمود دمشق را از مجیرالدین ابق گرفت و پس از آن رفته رفته کار به جائی کشید که مصر نیز از دست خلفای فاطمی گرفته شد چنانکه ما- اگر خدای بزرگ بخواهد- بعدا در جای خود جریان آنرا شرح خواهیم داد.

### **بازگشت گروهی از امیران به عراق**

در این سال، در ماه رجب، امیر بقش کون خر، و طرنطای، و ابن دیبیس به عراق بازگشتند.

ملکشاه، پسر سلطان محمود سلجوقی را نیز همراه آورده بودند و به خلیفه عباسی نامه نوشتند که دستور دهد خطبه سلطنت را به نام ملکشاه بخوانند.

خلیفه به این درخواست اعتنائی نکرد و لشکریان خود را گرد آورد و بغداد را برای پیشامدهای احتمالی مستحکم ساخت. نامه ای

ص: ۱۶۹



نیز به سلطان مسعود نگاشت و جریان امر را شرح داد.

سلطان مسعود در پاسخ او وعده داد که به بغداد برگردد ولی در بغداد حاضر نشد.

علت عدم حضور او در بغداد، همچنان که قبلاً ذکر کردیم آمدن عمویش سلطان سنجر به ری در خصوص موضوع امیر خاص بک بود.

وقتی سنجر به ری رسید، سلطان مسعود پیش او رفت و ملاقاتش کرد و به دلجوئی او پرداخت تا سنجر از او راضی شد.

اما امیر بکش وقتی از نامه نگاری خلیفه به سلطان اطلاع یافت، نهروان را غارت کرد و علی بن دبیس را در ماه رمضان دستگیر ساخت.

امیر طرنتای وقتی این موضوع را فهمید، از ترس جان خود به نعمانیه گریخت.

سلطان مسعود در نیمه ماه شوال به بغداد رسید. امیر بکش کون خر از بغداد رفت و علی بن دبیس را نیز آزاد کرد.

وقتی سلطان مسعود به بغداد رسید علی بن دبیس به خدمت او رفت و خود را در برابر او به خاک انداخت و از آنچه کرده بود پوزش خواست.

سلطان مسعود نیز از او راضی شد و او را بخشید.

یکی از مورخان این حادثه را در سال ۵۴۴ آورده و نظیر این حادثه را نیز در سال ۵۴۳ ذکر کرده و گمان داشته است که اینها دو حادثه بوده اند. به گمان من این یک حادثه است.

لیکن ما در اینجا هم از او پیروی می کنیم و هم توجه او را بدین نکته جلب می نمائیم.

## کشته شدن پرنس فرمانروای انطاکیه و شکست خوردن فرنگیان

در این سال نور الدین محمود بن زنگی در شهرهای فرنگ از ناحیه انطاکیه به جنگ و جهاد پرداخت.

ابتدا به قلعه حارم هجوم برد که به فرنگیان تعلق داشت. آنجا را محاصره کرد و حومه آن را ویران ساخت و سواد آن را غارت نمود.

بعد به قلعه انب رفت و آنجا را نیز در حلقه محاصره گرفت.

فرنگیان در اطراف پرنس فرمانروای انطاکیه و حارم و سایر توابع انطاکیه گرد آمدند که بروند و نور الدین را از قلعه انب دور سازند.

نور الدین با آنان روبرو شد و جنگ سختی کرد.

او در آن روز شخصا وارد میدان کارزار گردید و فرنگیان را به بدترین وضعی شکست داد چنانکه گروه بسیاری از ایشان کشته شدند و به همان مقدار نیز اسیر گردیدند.

یکی از کسانی که کشته شد، پرنس فرمانروای انطاکیه بود که یکی از افراد سبک مغز و بیرحم فرنگ و یکی از بزرگان فرنگیان محسوب می شد.

پس از کشته شدن او پسرش بیموند به فرمانروائی رسید که طفلی خردسال بود. لذا مادرش با پرنس دیگری ازدواج کرد که امور شهر را اداره کند تا وقتی که پسرش به سن بلوغ برسد.

این پرنس با آن زن در انطاکیه اقامت کرد.

بعد، نور الدین محمود به جنگ دیگری با آنان دست زد. بار دیگر فرنگیان جمع شدند و با او روبرو گردیدند.

ولی او باز هم آنان را شکست داد و عده ای از ایشان را کشت و عده ای را اسیر کرد.

میان کسانی که به اسارت در آمدند یکی هم این پرنس ثانی، شوهر مادر بیموند بود. و بیموند پس از او در انطاکیه قدرت و استقلال یافت.

شاعران نور الدین محمود را به خاطر آن پیروزی ستایش بسیار کردند و تهنیت گفتند زیرا کشتن و از بین بردن پرنس در نزد هر دو طائفه، هم مسلمانان و هم فرنگیان کار بزرگی محسوب می شد.

از جمله کسانی که نور الدین محمود را مدح گفتند قیسرانی بود و قصیده ای ساخت که مشهور است و چنین شروع می شود:

هذی العزائم لا ما تدعی القضب

و ذی المکارم لا ما قالت الکتب

و هذه الهم الاتی متی خطبت

تعثرت خلفها الاشعار و الخطب

صافحت یا ابن عماد الدین ذروتها

براحه للمساعی دونها تعب

ما زال جدک بینی کل شاهقه

حتى بنی قبه اوتادها الشهب

أ غزت سیوفک بالأفرنج راجفه

فواد رومیه الکبری لها یجب

ضربت کبشهم منها بقاصمه

اودی بها الصلب و انحطت بها الصلب

طهرت ارض الاعادی من دمائهم

طهاره کل سیف عندها جنب

(یعنی: این عزم و اراده ها چیزی نیست که به اصل و نسب بستگی داشته باشد و این بزرگی ها آن نیست که کتاب ها باز

گویند.

ص: ۱۷۲

و این همت ها که وقتی به کار افتد، در پی آن شعرها سروده و خطبه ها خوانده شود.

تو ای پسر عماد الدین، با مساعی خود آسان به اوج عزم و همت رسیدی بی اینکه رنج و تعبی را متحمل شوی.

اقبال تو پی در پی کاخ رفعت و سرافرازی را بنیان می نهد تا جایی که سرا پرده ای بر پای داشت که میخ های آن شهاب ها بودند.

شمشیرهای تو چنان لرزه ای بر اندام فرنگیان انداخت که برای تحمل آن قلب رومیه الکبری (۱) لازم است.

تو به سردسته مسیحیان چنان ضرب شستی نشان دادی که از آن ضرب پشت شکست و صلیب ها لطمه دید.

سرزمین دشمنان را از خونشان پاک کردی و هر شمشیری را که جنب بود با خون آنان غسل دادی.

ص: ۱۷۳

---

۱- رومیه: کشور روم. رومیه الصغری و رومیه الکبری، که رومیه الصغری آسیای صغیر است و رومیه الکبری ایتالیاست. نامی است که عرب به کشور روم قدیم (روم شرقی و روم غربی) اطلاق کرده است. فرهنگ فارسی دکتر معین رومیه شهری است بر کران دریا نهاده، از افرنجه، و مستقر ملک روم اندر قدیم اندرین رومیه بودی. (حدود العالم) از رومیه الصغری همان روم شرقی مراد است که قسطنطنیه پایتخت آن بود. رومیه الکبری نیز مملکت روم یا رم است. (از لغتنامه دهخدا)

## اختلاف میان فرمانروای سسیل و پادشاه روم

درین سال میان رجار فرنگی صاحب صقلیه (سیسیل) و پادشاه قسطنطنیه اختلاف افتاد.

در نتیجه این اختلاف، جنگ های بسیاری میان آنان روی داد که چند سال به طول انجامید.

آنان سرگرم زد و خورد با یک دیگر شدند و مجالی برای تاخت و تاز در قلمرو مسلمانان نیافتند.

اگر اینطور نمی شد رجار بر سراسر شهرهای افریقیه دست انداخته و استیلا یافته بود.

میان صاحب صقلیه و فرمانروای قسطنطنیه از دو طرف، هم از طرف دریا و هم از طرف خشکی جنگ بر پا بود.

در تمام این جنگ ها نیز صاحب صقلیه پیروزی می یافت تا جایی که ناوگان او در یکی از سالها به شهر قسطنطنیه رسید و داخل دهانه بندر شد.

این کشتی ها عده ای از کشتی های روم شرقی را ضبط کردند و گروهی را نیز به اسارت در آوردند. هم چنین، تیراندازان فرنگی طاق های قصر پادشاه قسطنطنیه را تیر باران کردند.

کسی که این کارها را با رومیان و مسلمانان کرد، همان جرجی، وزیر صاحب صقلیه، بود.

این مرد سرانجام به چند مرض مبتلی شد که از آن جمله بواسیر و سنگ مثانه بود.

بر اثر همین بیماری ها در سال ۵۴۶ هجری فوت کرد و

فتنه خوابید و مردم از شرش آسوده شدند.

پس از مرگ جرجی، در دستگاه فرمانروای صقلیه، کسی نبود که بتواند جای جرجی را بگیرد.

### پاره ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال - یعنی سال ۵۴۴ هجری قمری - زلزله بزرگی در زمین روی داد.

می گفتند بر اثر این زلزله کوهی در مقابل شهر حلوان با خاک یکسان شد و از میان رفت.

در این سال، ابوالمظفر یحیی بن هبیره وزارت خلیفه عباسی المقتدی لامر الله را عهده دار گردید.

او پیش از این ریاست دیوان زمام را داشت و هنگامی که لشکریان در حول حوش بغداد فرود آمدند، شایستگی و کفایت بسیار نشان داد و برای بازگرداندن آنان به خوبی قیام کرد.

در نتیجه، خلیفه به او راغب شد و در چهارمین چهارشنبه ربیع - الاخر سال ۵۴۴ او را به وزارت خود منصوب ساخت.

در آن روز قمر در تربیع زحل بود و روز مبارکی شمرده نمی شد.

لذا به او گفتند: «به خاطر این تربیعات بهتر نیست که پوشیدن خلعت وزارت را به تاخیر بیندازی؟» جواب داد: «چه سعادت بالاتر از وزارت خلیفه؟» و همان روز لباس وزارت را پوشید.

ص: ۱۷۵

در این سال، در ماه محرم، قاضی القضاة علی بن حسین زینبی، در گذشت.

پس از او عماد الدین ابو الحسن علی بن احمد دامغانی، عهده دار قضاوت گردید.

در این سال، در ماه محرم، در عراق نرخ ها پائین آمد و خیرات زیاد شد.

مردم حومه بغداد نیز که به شهر روی آورده بودند به قریه های خود بازگشتند.

در این سال، امیر نظر، امیر الحاج، در گذشت.

او تازه با حاجیان به حله رفته بود که بیمار شد و بیماری او شدت یافت.

ناچار امیر قایماز ارجوانی را بجای خود مامور رهبری حاجیان کرد و خود با همان حال بیماری به بغداد بازگشت. و در ماه ذی القعدة دار فانی را بدرود گفت.

او مردی بود خواجه یا اخته، و خردمند و نیکوکار که کارهای نیک بسیار کرده و صدقات بسیار داده بود.

در این سال احمد بن نظام الملک، همان کسی که وزیر سلطان



محمد سلجوقی و المسترشد بالله بود، در گذشت.

در این سال علی بن رافع بن خلیفه شیبانی از دار جهان رخت بر بست.

او از بزرگان خراسان بود و یکصد و هفت سال شمسی از عمرش می گذشت.

در این سال، در ماه محرم، امام مسعود صوابی، زندگانی را بدرود گفت.

در این سال، امیر معین الدین انر، نایب و قائم مقام امیر ابق صاحب دمشق، در گذشت.

او کسی بود که به رئیس خود، ابق، حکم می راند و امر می کرد و ابق به صورت امیر بود و امارت او معنائی نداشت.

در این سال، قاضی احمد بن محمد بن حسین ارجانی ابو بکر قاضی تستر (شوشتر) وفات یافت.

او اشعار خوبی دارد. از آن جمله این شعر است:

و لما بلوت الناس اطلب عندهم

أخا ثقة عند اعتراض الشدائد

ص: ۱۷۷

تطلعت فی حالی رخاء و شده

و نادیت فی الاحیاء: هل من مساعد

فلم أر فیما ساءنی غیر شامت

و لم ار فیما سرنی غیر حاسد

تمتعتما یا ناظری بنظره

و اوردتما قلبی امر الموارد

أ عینی کفا عن فوادی فانه

من البغی سعی اثین فی قتل واحد

(یعنی: برای آزمایش مردم، میان آنان در هنگام سختی دوست مورد اعتمادی را جست و جو کردم.

در دو حال، هم در حال راحت و رفاه و هم در حال رنج و سختی، میان زندگان فریاد زدم که آیا کسی مرا کمک می کند؟

اما وقتی گزندی به من می رسید از آنان هیچ ندیدم جز اینکه از غم من شاد می شدند و هنگامی که چیزی مایه سرور من می گردید از آنان هیچ ندیدم جز این که به شادی من رشک می بردند.

ای دو چشم من، شما با یک نگاه لذتی بردید ولی در دل من بالاترین تلخی را وارد کردید.

دو چشم من دل مرا ناکام ساخته اند و از بیدادگری و بی انصافی دو نفر به کشتن یک نفر کوشیده اند.) در این سال ابو عبد الله عیسی بن هبه الله بن عیسی بزاز از جهان رفت.

او مردی شوخ طبع و ظریف بود و شعر خوب می سرود. دوستی

ص: ۱۷۸

به او کاغذی نوشت و در تعریف از او زیاده روی کرد.

او در جواب این دو بیت را فرستاد:

قد زدنتی فی الخطاب حتی

خشیت نقصا من الزیاده

فاجعل خطابى خطاب مثلى

و لا تغیر علی عاده

(یعنی: تو در خطاب به من زیاده روی کردی تا جائی که از این زیاده روی بیم نقصانی در دلم راه یافت.

مرا همانند من خطاب کن و عادتى را که دارم تغییر مده).

ص: ۱۷۹

گرفتار شدن حاجیان در دست اعراب

در این سال، در چهاردهم ماه محرم، اعراب زعب و قبائل وابسته به آن در غرابی که ناحیه ای است میان مکه و مدینه بر حاجیان حمله بردند و خودشان را گرفتار و اموالشان را ضبط کرد.

ازین مخمصه جز گروهی اندک جان سالم بدر نبردند.

علت بروز این واقعه آن بود که امیر نظر، امیر الحاج، همچنانکه پیش ازین گفتیم، وقتی از حله برگشت، امیر قایماز ارجوانی را به جای خود امیر الحاج ساخت.

قایماز که جوان و مغرور بود آنان را به مکه برد.

امیر مکه وقتی قایماز را دید او را کوچک انگاشت و به چیزی نشمرد و طمع در اموال حاجیان بست.

ولی در ظاهر با قایماز ملامت کرد تا هنگامی که از مکه مراجعت نمودند.

قایماز وقتی از مکه رفت شنید که گروهی از اعراب اجتماع کرده و قصد حمله به حاجیان را دارند.

لذا به حاجیان گفت: «مصلحت در این است که ما به شهر مدینه نرویم.» حاجیان عجم که این حرف را شنیدند فریاد بر آوردند و تهدیدش کردند که از دستش به سلطان سنجر شکایت خواهند برد.

قایماز هم که وضع را بدین منوال دید گفت: «پس مبلغی پول به اعراب بدهید تا با پرداخت این پول شرشان را از سر خود دور کنیم.» ولی حاجیان این پیشنهاد را نیز نپذیرفتند.

او هم حاجیان را به غرابی برد. غرابی منزلی بود متصل به گردنه ای که میان دو کوه امتداد داشت.

امیر قایماز و حاجیان در دهانه این گردنه توقف کردند و با حرامیان به زد و خورد پرداختند.

قایماز وقتی دید که از غلبه بر اعراب عاجز است تنها کاری که کرد این بود که برای جان خود از آنان امان گرفت.

اعراب بر حاجیان غلبه کردند و اموال و کلیه وسائلی که با خود داشتند به غنیمت بردند.

مردم در بیابان پراکنده شدند و گروه انبوهی که از بسیاری به شمار در نمی آمدند جان سپردند و فقط عده قلیلی سالم ماندند.

از کسانی که زنده ماندند عده ای به مدینه رفتند و از آنجا به زحمت خود را به شهرهای خود رساندند.

برخی هم با اعراب ماندند تا وقتی که توانستند به زادگاه خود باز گردند.

بعد، وقتی خداوند بزرگ وسیله ای فراهم آورد که حاجیان

انتقام خود را از اعراب زعب گرفتند، آنان به روزی افتادند که همیشه در ناکامی و نقص و خواری به سر می بردند.

من (یعنی ابن اثیر) در سال ۵۷۶ جوانی از اعراب زعب را در مدینه دیدم و با هم سرگرم گفتگو شدیم.

به او گفتم: «به خدا من قلبا به تو متمایل شده بودم ولی وقتی شنیدم که اهل زعب هستی از تو متنفر شدم و از شر تو ترسیدم.» پرسید: «برای چه؟» جواب دادم: «برای اینکه حاجیان را دستگیر کردید و اموالشان را به غارت بردید.» گفت: «من آن زمان را درک نکرده و در آن دستبرد دخالتی نداشته ام. بنابر این چگونه فکر می کنی که خداوند به خاطر جرم دیگران ما را به این روز انداخته باشد؟ به خدا علت شکست و ناکامی ما این است که عده افراد ما کم شد و دشمن هم در ما طمع بست و بر ما غلبه کرد.»

### فتح قلعه فامیا

درین سال نور الدین محمود بن شهید زنگی قلعه فامیا را که در دست فرنگیان بود، گشود.

این قلعه نزدیک شیزر و حماه بر تلی بلند قرار داشت و از بلندترین و استوارترین دژها به شمار می آمد.

نور الدین محمود با سپاهیان خود به سوی این قلعه رهسپار گردید و آن را در حلقه محاصره گرفت.

در این قلعه فرنگیان به سر می بردند. نور الدین با آنان جنگید و عرصه را بر ایشان تنگ ساخت.

فرنگیانی که در شام بودند وقتی این خبر را شنیدند اجتماع کردند و عازم قلعه فامیا شدند تا نور الدین محمود را از آن جا دور کنند.

اما هنوز به آن جا نرسیده بودند که نور الدین بر قلعه دست یافته و آنرا از ذخائر و اسلحه و مردان خود و سایر ما یحتاج پر کرده بود.

او که از کار تسخیر قلعه فراغت یافته بود، وقتی خبر آمدن فرنگیان را شنید از آن جا رفت تا سر راه بر آنان بگیرد و با آنان دست و پنجه نرم کند.

فرنگیان همینکه دیدند قلعه فامیا به تصرف در آمده، با در نظر گرفتن قوت عزم نور الدین در جنگ، از راه برگشتند و به شهرهای خود رفتند و نامه در خصوص متارکه جنگ به نور الدین نگاشتند.

امیر نور الدین محمود، از این لشکر کشی سالم و پیروزمند به مقرر فرمانروائی خود بازگشت.

شاعران به ستایش او پرداختند و این فتح را در اشعار خود ذکر کردند.

از جمله این اشعار یکی قصیده ابن الرومی است که چنین شروع می شود:

اسنی الممالک ما اطلت منارها

و جعلت مرهفه الدسار دسارها

و احق من ملک البلاد و اهلها

رؤف تکنف عدله اقطارها

این ابیات از آن قصیده در وصف قلعه است:

ادرکت تارکک فی البغاه و کنت یا

مختار امه احمد مختارها

طابت نجومک فوقها و لربما

باتت تنافنھا النجوم سرارھا

عاریه الزمن المعیر شما لها

منک المعیره و استرد معارھا

امست مع الشعری العبور و اصبحت

شعراء تستغلی الفحول شوارھا

(یعنی: باشکوه ترین و رفیع ترین کشورها آنکه تو برج دیده بانش را بر افراختی و تیز ترین میخ را بر پایه آن فرو کوفتی.

ذات تو شایسته ترین وجودی است که بر شهرها و مردمش فرمانروائی کند و مهربان است و سراسر آن شهرها را در سایه عدل و داد خود گیرد.

تو انتقام از بیدادگران گرفتی. و تو ای برگزیده امت پیغمبر اسلام، برای چنین کاری برگزیده شده ای.

ستارگان پرچم تو بر فراز قلعه ای جلوه کردند، که از بلندی سر بر آسمان می شود. و چه بسا شبها ستارگان با آن به راز و نیاز می پرداختند.

روزگار عاریت دهنده، این قلعه را از طرف تو به دیگران به عاریت داده بود، و آن را پس گرفت. یعنی باز به تو برگرداند.

آن قلعه شب را با ستاره درخشان شعرای یمانی (۱) گذارند ولی

ص: ۱۸۴

---

۱- شعری (به کسر شین): نام دو ستاره است که یکی را شعرای شامی و دیگری را شعرای یمانی می گویند. شعرای یمانی در شبهای تابستان نمایان می شود. آنها را در زبان فارسی دو خواهر و دو خواهران نیز گفته اند. (فرهنگ عمید)



صبح به صورت شعراء یعنی شتر ماده پشمالودی در آمد که شتران نر از نزدیکی با او عار داشتند.)

### محاصره قرطبه به وسیله فرنگیان و رفتنشان از آن جا

در این سال سلطین که همان اذفونش (الفونس) بود، و فرمانروائی طلیطله و توابع آن را داشت، با چهل هزار سوار عازم شهر قرطبه شد.

او از ملوک جلالقه به شمار می رفت که سلسله ای از ملوک فرنگ است.

پس از رسیدن به قرطبه، آن شهر را محاصره کرد. قرطبه در این وقت گرفتار ناتوانی و خشکسالی بود.

وقتی خبر محاصره قرطبه به گوش عبد المؤمن که در مراکش بود، رسید. سپاه انبوهی آماده کرد و ابو زکریا یحیی بن یرموز را به سرداری آنان گماشت و به سوی قرطبه گسیل داشت.

لشکریان او وقتی به آنجا رسیدند نتوانستند که در زمین پست با قشون سلطین روبرو شوند.

و چون می خواستند که خود را به اهل قرطبه برسانند تا شهر و مردم شهر را از خطرات احتمالی بعد از جنگ حفظ کنند ناچار شدند که از روی کوههای ناهموار و گردنه هائی که از آنها منشعب می شد بگذرند.

بنابر این راهی را که چهار روزه در دشت طی می شد بیست و پنج روز طول کشید تا از روی کوه ها طی کردند و به کوهی رسیدند که مسلط بر شهر قرطبه بود.

وقتی سلیمان آنان را دید و درباره شان تحقیق کرد، با لشکریان خود از قرطبه رفت.

فرمانده سپاه قرطبه ابو الغمر سائب، از فرزندان سردار ابن - غلبون بود.

او از پهلوانان و امیران مردم اندلس شمرده می شد.

وقتی فرنگیان از قرطبه دور شدند، ابو الغمر بموقع از شهر بیرون آمد و از کوه بالا رفت و خود را به ابن یرموز - فرمانده قشون عبد المؤمن، رساند. و به او گفت «فورا از کوه فرود آئید و داخل شهر شوید.» آنان نیز به دستور او رفتار کردند و شب را در شهر قرطبه به صبح رساندند.

بامداد که از خواب بیدار شدند دیدند قشون سلیمان در سر همان کوهی است که قبلا لشکر عبد المؤمن بود.

ابو الغمر به آنان گفت: «این همان بلائی بود که من می ترسیدم به سر شما بیاید چون میدانستم که سلیمان از این جا نمی رود مگر اینکه به دنبال شما بیاید و با شما دست و پنجه نرم کن چون از موضعی که او بود تا کوهی که شما بودید راه صاف و سهل و ساده ای است. و اگر در آن جا به شما می رسید هم شما را شکست می داد و هم مردم قرطبه را.» وقتی سلیمان دید نقشه اش نقش بر آب شده و فرصت غلبه بر قشون عبد المؤمن از دستش رفته، دانست که دیگر نمی تواند طمع تصرف قرطبه را در سر پیوراند.

بدین جهت به شهر خود بازگشت.

مدت محاصره قرطبه سه ماه بود. و الله اعلم.

## دست یافتن غوریان بر هرات

در این سال، پادشاه غور، ملک حسن بن حسین، از شهرهای غور به هرات رفت و آن جا را محاصره کرد.

مردم هرات به او نامه نوشته و خواسته بودند که شهر را تسلیم او کنند تا از ظلمی که اتراک در حقشان روا می داشتند به او پناه برده باشند چون در آن جا هیبت سلطنت نیز از میان رفته بود.

وقتی ملک حسن با قشون خود بدانجا رسید مردم هرات تا سه روز از تسلیم شهر بدو خودداری کردند.

بعد، از شهر بیرون رفتند و به استقبال او شتافتند و شهر را تسلیم وی کردند و به اطاعت وی درآمدند.

ملک حسن آنان را مورد احسان قرار داد و نعمت های خود را بر ایشان ارزانی داشت و از وفور عدل و داد بهره مند ساخت.

ضمناً فرمانبرداری خود را نسبت به سلطان سنجر و قیام در وفاداری و انقیاد از او را آشکار ساخت.

## پاره ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال علاء الدین محمود بن مسعود که به امور قصبه طریث که در اختیار اسماعیلیان قرار داشت، غالب بود، دستور داد که به نام خلیفه عباسی خطبه بخوانند. و لباس سیاه پوشید که شعار عباسیان بود.

خطیب نیز به دستور او رفتار کرد و بر بالای منبر رفت و به نام خلیفه عباسی خطبه خواند.

اما عمو و سایر خویشاوندان علاء الدین محمود و کسانی که با ایشان موافق بودند، با این کار مخالفت کردند و با او به زد و خورد پرداختند.

منبر را نیز شکستند و خطیب را کشتند.

علاء الدین این کار را از آن جهت کرد که پدرش مسلمان بود.

و وقتی که اسماعیلیان بر طریث مسلط شدند ظاهراً به آنان روی موافق نشان داد ولی باطنا اعتقاد به شریعت داشت و طرفدار مذهب شافعی بود.

قدرت فرمانروائی او در طریث افزایش یافته و امور به اراده او جریان داشت.

وقتی زمان مرگ او فرا رسید وصیت کرد که فقیه شافعی او را غسل دهد.

به پسر خود نیز توصیه کرد که اگر می تواند بازگشت به شریعت اسلام را آشکار سازد، این کار را بکند.

پسرش نیز وقتی در خود توانائی این کار را یافت، به وصیت پدر عمل کرد ولی کار بر وفق مراد انجام نگرفت.

در این سال بیماری در عراق، مخصوصاً در بغداد، افزایش یافت و میزان مرگ و میر بالا رفت.

بدین جهت سلطان مسعود از بغداد رفت.

در این سال، امیر علی بن دبیس بن صدقه، صاحب حله، در اسد آباد در گذشت.

ص: ۱۸۸

پزشک معالج او محمد بن صالح متهم شد به اینکه بر ضد او توطئه کرده است.

این پزشک نیز اندکی پس از درگذشت علی بن دبیس از دنیا رفت.

در این سال عبد المؤمن، فرمانروای شهرهای مغرب، ابو جعفر بن ابو احمد اندلسی را به وزارت خود منصوب ساخت.

ابو جعفر در پیش او اسیر بود. وقتی وصف خردمندی و تسلط او در نامه نگاری را شنید، او را از زندان بیرون آورد و بر کرسی وزارت نشاند.

او نخستین وزیر موحدان بود.

در این سال، یوسف دمشقی، در مدرسه نظامیه بغداد به تدریس مشغول شد.

چون این تدریس بدون دستور خلیفه عباسی بود، روز جمعه از ورود او به مسجد جامع جلوگیری کردند.

او نیز در جامع سلطانی نماز گزارد.

از تدریس او نیز ممانعت کردند. لذا سلطان مسعود به شیخ ابو النجیب توصیه کرد که در آن جا به تدریس پردازد.

شیخ ابو النجیب نیز چون فرمان خلیفه را نداشت از این کار خودداری کرد.

بالاخره سلطان مسعود از خلیفه در این خصوص اجازه گرفت

و شیخ ابو النجیب از نیمه ماه محرم این سال سرگرم تدریس گردید.

در این سال ابو عبد الله محمد بن علی مهران، فقیه شافعی، از دار جهان رخت بر بست.

او در نزد هراسی فقه آموخت و در شهر نصیبین عهده دار امور قضاوت گردید.

بعد به زهد گرائید و از دنیا کناره گرفت و در جزیره ابن عمر اقامت گزید.

سپس به سوی جبل رفت و به بلد الحصن، در زاویه (۱) نقل - مکان کرد.

او کراماتی نمایان داشت.

در این سال حسن بن ذو النون بن ابو القاسم بن ابو الحسن مسعری ابو المفاخر نیشابوری در گذشت.

او احادیث بسیار شنیده بود.

ص: ۱۹۰

---

۱- زاویه: موضعی است در بصره (اقراب الموارد) موضعی است در بصره که در آن جا میان حاجیان و عبد الرحمن بن اشعث جنگ واقع شد. (منتهی الارب) موضعی است نزدیک بصره و جنگ معروف عبد الرحمن بن محمد بن اشعث با حجاج به سال ۸۳ هجری در آنجا واقع گردیده است - از معجم البلدان (لغتنامه دهخدا)

او مرد فقیه و ادیب پر کاری بود که پیوسته به امور مذهبی و ادبی و موعظه مردم اشتغال داشت.

از اشعار اوست:

مات الکرام و ولوا و انقضوا و مضوا

و مات من بعد هم تلک الکرامات

و خلفونی فی قوم ذوی سفه

لو ابصروا طیف ضیف فی الکرى ماتوا

(یعنی: کریمان مردند و از جهان روی گردانند و عمر به پایان بردند و گذشتند و پس از ایشان آن کرم ها و جوانمردی ها نیز مرد و از میان رفت.

آنان رفتند و ما را میان قومی بی خرد گذاردند که، از فرط تنگ چشمی، اگر روی مهمان را در خواب ببینند، از ترس می میرند.)

ص: ۱۹۱

شکست خوردن نور الدین محمود از جوسلین و اسیر شدن جوسلین بعد از آن

در این سال نور الدین محمود سپاهیان خود را گرد آورد و عازم شهرهای جوسلین فرنگی گردید.

این شهرها در قسمت شمالی حلب قرار داشت، و از جمله آنها تل باشر، عین تاب و اعزاز و غیره (۱) بود.

ص: ۱۹۲

---

۱- اعزاز (به کسر الف): نام قصبه کوچکی است در قضای کلیس از سنجاق و ولایت حلب و در هیجده هزار گزی جنوب غربی کلیس واقع گشته است. یک قلعه ویران هم دارد و در زمان های سابق شهر بزرگی بود. چه در فتوح شام و چه در وقایع صلیبی نام این شهر با کمال اهمیت یاد می شود. بعدها تیمور لنگ این بلد را به ویرانه ای مبدل ساخت. گویا سکنه اش به کلیس هجرت کرده باشند- از قاموس الاعلام ترکی. (لغتنامه دهخدا)



نور الدین محمود تصمیم بر محاصره و تصرف آنها گرفت.

جوسلین، که خدا لعنتش کند، یکی از شهسواران فرنگ بود که کسی در برابرش یارای ایستادگی نداشت.

دلیری و خردمندی و زیرکی را با هم جمع کرده بود.

او وقتی از حرکت نور الدین خبردار شد به گردآوری فرنگیان پرداخت. گروه انبوهی را در اطراف خود جمع کرد و به مقابله با نور الدین شتافت.

دو لشکر با یکدیگر روبرو شدند و به پیکار پرداختند.

در این جنگ مسلمانان شکست خوردند. جمعی از ایشان کشته شدند و عده کثیری اسیر گردیدند.

از جمله کسانی که به اسارت درآمدند یکی هم سلاحدار نور الدین محمود بود.

او هنگامی که به چنگ جوسلین گرفتار آمد، اسلحه نور الدین را نیز همراه داشت.

جوسلین آن سلاح را گرفت و برای ملک مسعود بن قلیج ارسلان، صاحب قونیه و اقصرا، فرستاد و پیام داد که: «این سلاح داماد تست.

بزودی هم آنچه مهم تر از این است برایت خواهد رسید.» وقتی نور الدین ازین موضوع آگاه شد، آن حال بر او گران

آمد و حيله اى در حق جوسلين بكار برد و آسوده نشست تا از او انتقام بگيرد.

بدین منظور گروهی از امیران ترکمان را فرا خواند و به آنان وعده داد که چنانچه بر جوسلين دست يابند و او را خواه کشته و خواه اسير، تسليم او کنند انعام و پاداش فراوان دريافت خواهند کرد.

امير نور الدين مى دانست که هر گاه شخصا در صدد دستگيرى جوسلين بر آيد، او به وسيله افراد و قلعه هائى که در اختيار دارد خود را حفظ خواهد کرد و به دام نخواهد افتاد.

لذا گروهى ترکمان را مامور مراقبت او کرد.

يک روز که جوسلين برای شکار بيرون رفته بود طائفه اى از آن جماعت ترکمان خود را به او رساندند و بر او غلبه يافتند و دستگيرش کردند.

جوسلين حاضر شد که در برابر آزادى خود مبلغى گزاف به آنان رشوه بدهد.

آنان هم پذيرفتند که وقتى پول حاضر شد آزادش کنند.

بنابر اين جوسلين کسانى را به دنبال پول فرستاد.

يکى از آنها پيش ابو بکر بن دايه که نايب نور الدين در حلب بود رفت و او را از آن حال آگاه ساخت.

ابو بکر هم قشونى همراه وى فرستاد که به آن گروه ترکمان و جوسلين حمله کردند و جوسلين را گرفتند و به حال اسارت پيش او بردند.

اسير کردن جوسلين از بزرگترين فتوحات مسلمانان به شمار مى رفت چون او شيطانى بيدادگر بود. و با مسلمانان بسيار سخت مى گرفت و بيرحمى و سنگدلى نشان مى داد.

عموم مسیحیان از اسارت او مصیبت زده شدند.

پس از گرفتاری جوسلین، امیر نور الدین محمود به قلعه های او حمله برد و آنها را تصرف کرد.

این قلعه ها عبارت بودند از:

تل باشر، عین تاب، اعزاز، تل خالد، قورس، راوندان، برج- الرصاص، حصن البار، کفر سود، کفر لاثا، دلوک، مرعش، نهر الجوز و سایر دژهایی که تحت فرمان او بودند.

امیر نور الدین محمود همه آنها را در مدتی کوتاه گرفت و به زودی تفصیل این پیروزیها خواهد آمد.

او هر گاه که دژی را می گشود، آنچه یک قلعه بدان احتیاج دارد در آن فراهم می ساخت چون می ترسید که آن قلعه ها به- واسطه کمبود چیزی از فرنگیان آسیب بینند. و می خواست شهرها و قلعه های او از آنچه برای دفاع در برابر دشمن لازم است محروم نباشند.

شعرا درباره او مدایحی ساختند. از آن جمله قصیده ای است که قیسرانی گفته و در آن از جوسلین چنین یاد کرده است:

كما اهدت الاقدار للقمص اسره

و اسعد قرن من حواه لك الاسر

طغى و بغى عدوا على غلوانه

فأوبقه الكفران عدواه و الكفر

و امست عزاز كاسمها بك عزه

تشق على النسرین لو انها و کر

فسر و املاء الدنيا ضياء و بهجه

فبالافق الداجی الی ذا لسنا فقر

کانی بهذا العزم لا فل حده

و اقصاه بالاقصى و قد قضی الامر

و قد اصبح البيت المقدس طاهرا

و ليس سوى جاری الدماء له طهر

(یعنی: بازی تقدیر رئیس فرنگیان را اسیر تو کرد و خوشبخت حریفی که او را اسارت پیش تو آورد.

او بعلت تکبری که داشت در سرکشی و ستمگری تندروی کرد و دو کفر: یکی تبهکاری و دیگر خدانشناسی او باعث هلاک او گردید.

قلعه عزاز، که بدست تو فتح شد، مانند نام خود، از تو چنان عزتی یافت که اگر آشیانه ای می شد نسرین (۱) در آن لانه می گرفت.

پس جهان را بگرد و دنیا را پر از روشنائی و شادی و خرمی کن زیرا افق تاریک به این روشنی نیازمند است.

ص: ۱۹۶

---

۱- نسر (به فتح نون) به معنی کرکس است و نسرین- یعنی دو نسر- نام دو ستاره است در آسمان که یکی را نسر طائر و دیگری را نسر واقع گویند. (فرهنگ عمید) نسر طائر یکی از صور شمالی فلک است که چون عقابی به پرتو هم شده، و ستاره ای از قدر اول هم در این صورت واقع است که آن را نیز نسر طائر نامند و ذنب العقاب در این صورت است و صورت نسر طائر را شاهین و عقاب نیز خوانند. شکلی است بر فلک که به صورت کرکسی که بر آن به جانب شمال از منطقه البروج باشد و آن را عقاب نیز گویند. (از غیاث اللغات) آن را بجهه آن نسر طائر نامیده اند که صاحب دو بال گشاده اش پنداشته اند به شکل پرنده ای. و عامه بدان میزان گویند. (از صبح الاعشی) ز چرخ صید کند نسر طائر واقع عقاب همت او از بلند پروازی سوزنی گر مرا دنیا نباشد خاکدانی گو مباح نسر طائر همتم، زاغ آشیانی گو مباح سعدی نسر واقع ستاره ای است روشن به صورت کرکسی که از بالا به فرود آینده باشد و آن به جانب قطب جنوب است. ستاره ای است روشن با دو ستاره دیگر و این هر سه ستاره بر مثال مثلث کوچک واقع شده اند به جهت مشابهت او بر کرکسی که بال به هم آورده باشد و آن دو ستاره به منزله دو بال اوست. (از غیاث اللغات) نسر واقع سه ستاره است بر شکل دیگ پایه که دو ستاره را به شکل طایری پنداشته که در حال پائین آمدن است. (از صبح الاعشی) کوکبی است از قدر اول در صورت شلیاق. و آن را با دو کوکب دیگر نزدیک او توام کنند به مجموع سه پایه نامند. شده نسر واقع بسان سه بیضه شده نسر طائر چنان شاخ نخلی منوچهری (خلاصه از لغتنامه دهخدا)

گوئی این عزم و اراده- که چون شمشیری است که لبه اش کند مباد منتهای آن به مسجد اقصی، یعنی بیت المقدس، رسیده، و کار را به پایان رسانده است.

بیت المقدس پاک گردید و جز با روان شدن خون شسته نمی- شد و پاک نمی گردید.)

ص: ۱۹۷

## محاصره غرناطه و المریه از شهرهای اندلس

در این سال عبد المؤمن لشکر انبوهی که به قریب بیست هزار سوار بالغ می شد، به سرداری ابو حفص عمر بن ابو یحیی هنتانی به اندلس گسیل داشت.

زنان آنها را نیز همراهشان فرستاد.

این زنان جامه های کلاه دار مانند بارانی می پوشیدند که به-رنگ سیاه بود.

تنها نیز حرکت می کردند و با آنان جز خدمتگارانشان اشخاص دیگری نبودند. و هر گاه مردی به ایشان نزدیک می شد او را با تازیانه دور می کردند.

وقتی از خلیج گذشتند رهسپار غرناطه شدند که در آن جا گروهی از مرابطان به سر می بردند.

عمر و لشکریانش آن شهر را محاصره کردند و عرصه را بر مردم شهر تنگ ساختند.

ص: ۱۹۸

در این بین احمد بن ملحان، حاکم شهر «وادی آش» و توابع آن، با جمیع کسان و یاران خود پیش عمر بن ابو یحیی آمد و آئین موحدان را پذیرفت و از همدستان او گردید.

بعد، ابراهیم بن همشک، داماد ابن مردنیش، صاحب جیان با یاران خود رسید و در سلک موحدان در آمد.

او نیز از همدستان عمر بن ابو یحیی شد.

بدین ترتیب تعداد افراد قشون عمر افزایش یافت و او را تحریض کرد که سریعاً به سر وقت ابن مردنیش، پادشاه شهرهای مشرق اندلس، برود و پیش از آنکه او خود را برای جنگ آماده کند، بطور ناگهانی بر وی بتازد.

وقتی ابن مردنیش این خبر را شنید بر جان خود بیمناک شد.

بدین جهت رسولی را به خدمت پادشاه برشلونه (بارسلون)، از شهرهای فرنگ، فرستاد و جریان امر را به او اطلاع داد. از او یاری خواست و او را تحریک کرد که زودتر خود را به وی رساند.

آن فرنگی نیز با ده هزار سوار به کمک او شتافت.

لشکریان عبد المؤمن که برای جنگ با ابن مردنیش حرکت کرده بودند به چشمه آب گرم بلقواره رسیدند، که میان ایشان و شهر مرسیه، مقر ابن مردنیش، یک مرحله فاصله بود.

در آن جا وقتی خبر رسیدن قشون فرنگیان را شنیدند برگشتند.

و شهر المریه را که آن هم تعلق به فرنگیان داشت محاصره کردند.

این محاصره چند ماه به طول انجامید تا اینکه برای افراد قشون قحط و غلاء و نایابی ارزاق پیش آمد و ناچار از آن جا به شهر اشبیلیه رفتند و در آن شهر اقامت گزیدند.

در این سال، در ماه ربیع الآخر، عبادی واعظ که نام او مظفر بن اردشیر بود، در خوزستان در گذشت.

خلیفه عباسی، المقتدی لامر الله او را به رسالت پیش ملک محمد بن سلطان محمود فرستاده بود که میانه او و بدر حویزی را اصلاح کند. و در همان جا از دنیا رفت.

پسرش در بغداد به سوگواری او نشست. و به عنوان یکی از حاجبان دیوان گماشته شد.

او می نشست و به موعظه می پرداخت و از پدر خود یاد می کرد و اشک می ریخت و عموم مردم نیز گریه می کردند.

جسد عبادی به بغداد انتقال یافت و در شونیزی به خاک سپرده شد.

او در سال ۴۹۱ هجری تولد یافته بود.

از ابو بکر شیروی و زاهر شحامی و دیگران حدیث شنیده بود و آنها را روایت می کرد.

در این سال مجرای بند آب نهروان که مجاهد الدین بهروز ساخته بود، به علت طغیان آب رودخانه در شعبه تامرا (۱) و سهل انگاری و عدم توجه بدان، شکافته شد. تا جائی که خسارات بزرگی ببار آورد و مردم از آن زیان هائی دیدند.

ص: ۲۰۰

---

۱- تامره (به فتح میم و راء مشدد) ناحیتی است به عراق عرب که شعبه ای از نهروان از آنجا گذرد. و آن را هم «تامره» نامند. (نزهة القلوب) این نام به ضبط یاقوت، «تامرا» است. تامره یکی از دو شعبه آب نهروان به عراق عرب است. (لغتنامه دهخدا)



در این سال، امیر قجق با طائفه ای از قشون سلطان سنجر به- طریث، در خراسان، رفت.

او با این لشکرکشی در بلاد اسماعیلیان به غارت پرداخت.

اموال مردم را یغما کرد و زنان و فرزندانشان را اسیر ساخت و منازلشان را آتش زد و ویران کرد. و در حق آنان اعمال بسیار زنده ای انجام داد و سالم بازگشت.

ص: ۲۰۱

## ۵۴۷ وقایع سال پانصد و چهل و هفتم هجری قمری

### دست یافتن عبد المؤمن بر شهر بجایه و قلمرو بنی حماد

در این سال عبد المؤمن بن علی رهسپار شهر بجایه شد و آن جا را به تصرف خویش در آورد.

او، همچنین، سراسر قلمرو فرمانروائی بنی حماد را تسخیر کرد.

در سال ۵۴۶، هنگامی که به فکر تسخیر بجایه افتاد، از مراکش به شهر سبته رفته بود.

مدتی در سبته (۱) ماند و به تعمیر ناوگان و گردآوری سپاهیان

ص: ۲۰۲

---

۱- سبته (به فتح سین و تاء): شهر مشهوری است از شهرهای مرکزی بلاد مغرب. لنگرگاهش بهترین لنگرگاهی است در ساحل، که در یک قطعه خاکی واقع شده و نهر مستحکم و استواری است مانند مهدیه که در افریقا واقع شده است. (معجم البلدان) شهر معروف سبته واقع بر ساحل جنوبی مدیترانه محاذی جبل الطارق که بر ساحل شمالی تنگه ای معروف به همین نام است، واقع شده است - حاشیه شد الازار. (لغتنامه دهخدا)

که در آن نزدیکی ها وجود داشتند، پرداخت.

از آن جا به شهرهایی که تا بجایه در سر راهش بود، نوشت که خود را مجهز کنند و آماده حرکت باشند که هر وقت برای کارزار به وجودشان احتیاج شد مورد استفاده واقع شوند.

مردم گمان بردند که او می خواهد به اندلس برود.

ولی عبد المؤمن کسانی را فرستاد تا راههایی را که به شهرهای شرقی کشور مغرب منتهی می شد، هم از سوی خشکی و هم از جانب دریا، قطع کنند.

آنگاه در ماه صفر سال ۵۴۷ حرکت کرد و سریعاً راه سپرد و مراحل را درنوردید.

سپاهیانی هم که قبلاً خواسته بود در راه به او پیوستند.

مردم بجایه فقط موقعی از آمدن او خبردار شدند که او و لشکریانش به توابع بجایه رسیده بودند.

فرمانروای بجایه یحیی بن عزیز بن حماد، آخرین نفر از ملوک بنی حماد بود.

او به شکار و لهو و لعب حرص و علاقه بسیار داشت و به هیچیک از امور مملکت خود نمی رسید.

بدین جهت در آنجا امور فرمانروائی در دست بنی حمدون بود.

ص: ۲۰۳

وقتی خبر هجوم عبد المؤمن به میمون بن حمدون رسید لشکریان خود را جمع کرد و به پیکار با او شتافت.

پیشروان لشکر عبد المؤمن که بیش از بیست هزار سوار بودند با قشون میمون بن حمدون روبرو شدند.

مردم بجایه که آن سپاه انبوه را دیدند بدون اینکه جنگی بکنند سر به فرار نهادند.

در نتیجه، پیشروان لشکر عبد المؤمن، دو روز پیش از رسیدن خود عبد المؤمن، وارد شهر بجایه شدند.

کلیه لشکریان یحیی بن عزیز پراکنده گردیدند و از راه دریا و خشکی گریختند.

یحیی در قلعه قسنطینه الهواء تحصن گزید و دو برادرش، حارث و عبد الله، به صقلیه (سیسیل) فرار کردند.

عبد المؤمن داخل بجایه شد و بدون جنگ و خونریزی بر کلیه شهرهای ابن العزیز دست یافت.

بعد وقتی یحیی بن عزیز از قلعه قسنطینه الهواء (۱) فرود آمد و

ص: ۲۰۴

---

۱- قسنطینه (به ضم قاف و فتح سین و نون): بخشی است در الجزایر که مرکز آن شهر قسنطینه است. این شهر ۱۲۰۰۰۰ جمعیت دارد. نهر رمال از آن می گذرد. (ذیل المنجد) شهری است به الجزایر در مشرق بجایه. (ابن بطوطه) قسنطینه شهری است در افریقا و پیرامون آن را نیز نیزارها و کشتزارها احاطه کرده اند و عرب افریقا تا آن حدود به دنبال آب و علف احشام خود روند. ابو عبید بکری گوید: از قیروان به مجانه و از آن جا به شهر ینجس و از ینجس به قسنطینه روند. قسنطینه شهری است قدیمی و بزرگ و با جمعیت و دارای برج و بارو که استحکامات آن را در جای دیگر آن حدود سراغ نتوان داشت. این شهر دارای سه نهر بزرگ است که بدان احاطه دارد و قابل کشتیرانی است. این نهرها از منابعی به نام «اشقار» سرچشمه گرفته اند و در خندق عمیق و دور فرو میریزند. بر روی خندق سه پل بر روی یک دیگر ساخته شده و از روی آن عبور می کنند و به شهر وارد می شوند و از آن بالا- آب در ته خندق چون ستاره کوچکی نمایان است. قلعه قسنطینه نیز نام قلعه ای است مشهور در کنار شهر قسنطینه. این قلعه دارای دیوارهای بسیار بلند و مرتفعی است که پرنده به زور می تواند خود را به فراز آن برساند- معجم البلدان. (لغتنامه دهخدا)

پیش عبد المؤمن رفت و از او امان خواست، به وی امان داد.

این یحیی بن عزیز همان کسی بود که وقتی شهرهای افریقیه از حسن بن علی گرفته شد، اظهار خوشوقتی کرد و شادی خود را آشکار ساخت.

او همیشه از حسن بن علی بد گوئی می کرد و عیب های او را به یاد می آورد.

تصادفا مدتی به طول نینجامید که شهرهای خود او نیز از او گرفته شد.

حسن بن علی، همانطور که یاد کردیم در سال ۵۴۳، وقتی دستش از فرمانروائی کوتاه شد به جزائر بنی مزغان رفت.

این دو تن، یعنی یحیی بن عزیز و حسن بن علی، در نزد عبد المؤمن اجتماع کردند.

ص: ۲۰۵

عبد المؤمن، یحیی بن عزیز را به شهرهای مغرب فرستاد و او را در آن جا مستقر ساخت و مقرری گزافی نیز برایش تعیین کرد.

اما حسن بن علی را مورد نوازش قرار داد و او را به مصاحبت خود برگزید و مقامش را بالا برد.

حسن ملازم عبد المؤمن بود تا وقتی که عبد المؤمن مهدیه را فتح کرد و او را در آن جا گماشت و به والی مهدیه فرمان داد که از رأی او پیروی کند و به سخنان او گوش دهد.

عبد المؤمن، پس از تصرف بجایه متعرض مال و جان مردم نشد. علتش هم این بود که بنی حمدون از او امان خواسته و او هم امان داده بود. لذا به عهد خود وفا کرد.

### **دست یافتن عبد المؤمن بر صنهاجه**

وقتی عبد المؤمن بجایه را تصرف کرد، در صنهاجه گروه هائی که شماره آنها را جز خدای بزرگ کسی نمیداند تجمع نمودند و مردی بنام ابو قصبه را به سرداری خود برگزیدند.

از کتابه و لواته و سایر قبائل نیز جماعات کثیری به آنان پیوستند.

آنان تصمیم گرفته بودند که با عبد المؤمن بجنگند.

عبد المؤمن نیز لشکر انبوهی به پیکار با آنان فرستاد به سرداری ابو سعید که از عقب می آمد و اهل خمسین بود.

دو لشکر در دامنه کوهی واقع در مشرق شهر بجایه با هم روبرو شدند و سرگرم پیکار گردیدند.

ص: ۲۰۶

در این جنگ ابو قصبه شکست خورد و بیشتر کسانی که با او بودند کشته شدند و زنان و فرزندانشان اسیر گردیدند.

لشکریان عبد المؤمن پس از فراغت از کار صنهاجه به جانب قلعه بنی حماد رهسپار شدند.

این از استوارترین و بلندترین دژهای غیر قابل وصول بود که بر فراز کوهی بلند قرار داشت. و از شدت بلندی، چشم تقریباً آن را نمی دید.

ولی وقتی قسمت باشد و تقدیر بخواهد نه سنگر از آن محافظت می کند و نه قشون.

مردم آن قلعه وقتی لشکریان موحدان را دیدند به قتل کوه ها گریختند.

قلعه تسخیر شد و از پول و مال آنچه در قلعه بود ضبط گردید و به نزد عبد المؤمن برده شد که آنها را میان سپاهیان خود تقسیم کرد.

### **در گذشت سلطان مسعود و فرمانروائی ملکشاه محمد بن محمود**

در این سال، در اول ماه رجب، سلطان مسعود پسر محمد بن ملکشاه سلجوقی دار فانی را وداع گفت.

در گذشت او در همدان اتفاق افتاد.

بیماری او تب حادی بود که مدت یک هفته به طول انجامید.

او در ماه ذی القعدة سال ۵۰۲ به دنیا آمده بود.

سلطان مسعود از جهان رفت و با رفتن او سعادت خانواده

ص: ۲۰۷

سلجوقی نیز از بین رفت و پس از او دیگر پرچمی که آماده کرده بود برافراشته نشد و مورد التفات واقع نگردید.

فما کان قیس هلکه هلک واحد

و لکنه بنیان قوم تهدما

(یعنی مرگ قیس مرگ یک تن نبود و پایه قومی بود که منهدم گردید.) سلطان مسعود که خداوند پیامرزدش، خوش اخلاق بود و با مردم به گشاده روئی و مزاح بسیار سلوک می کرد.

از شوخ طبعی او این که اتابک عماد الدین زنگی فرمانروای موصل، قاضی کمال الدین محمد بن عبد الله بن قاسم شهرزوری به رسالت به خدمتش فرستاد.

قاضی کمال الدین به خدمتش رسید و در اردوگاه پیش او ماند.

بعد، یک روز را تا مغرب در خیمه وزیر سلطان مسعود گذراند.

نزدیک مغرب به خیمه خود بازگشت.

در راه بود که صدای اذان مغرب به گوشش رسید. لذا مرد فقیهی را در خیمه ای دید و بر او وارد شد و نماز مغرب را با او خواند.

بعد کمال الدین از او پرسید که اهل کجاست.

گفت: من قاضی فلان شهر هستم.

کمال الدین گفت: قاضیان سه تن هستند. دو نفرشان به جهنم می روند که یکی منم و یکی تو. اما آن قاضی که به بهشت می رود کسی است که درهای این ستمگران را نمی شناسد و آنان را نمی بیند.

فردای آن روز سلطان مسعود کسی را فرستاد و کمال الدین را به خدمت خود احضار کرد.

وقتی کمال الدین به حضور رسید و چشم سلطان مسعود بر او افتاد، خندید و گفت: «قاضیان سه نفرند؟» کمال الدین جواب داد: «بله، ای سرور من.»



سلطان مسعود گفت: «به خدا راست گفتمی، چه خوشبخت است کسی که نه او ما را می بیند و نه ما او را!» بعد دستور داد حاجت او را روا کنند و او را در روز معین باز گردانند.

سلطان مسعود پادشاهی جوانمرد و بخشنده بود و به پول و مال مردم چشم طمع نمی دوخت.

میان پادشاهان، از همه نیک نهادتر و از همه نرم خوتر بود و با همه به لطف طبع رفتار می کرد و برخورد او با همه سهل و ساده بود.

از آنچه درباره حسن معاشرت او گفته اند اینکه روزی در یکی از نواحی بغداد می گذشت و شنید که زنی به زنی دیگر می گوید:

«بیا پادشاه را تماشا کن.» سلطان مسعود به شنیدن این حرف ایستاد و به ملازمان خود گفت:

«بایستیم تا این خانم بیاید و ما را تماشا کند.» (۱)

ص: ۲۰۹

---

۱- نظیر این حکایت را درباره شاه شجاع، از ملوک آل مظفر، آورده اند که چنین است: «زیبائی شاه شجاع و زن دوستی او، وی را مورد توجه خانم ها قرار داده بود. می گویند: روزی شاه شجاع با سواران خود از راهی می گذشت. ناگهان صدای زنی را شنید که از بالای بام فریاد می زد: فاطمه، اگر می خواهی شاه شجاع را ببینی، زود به بالای بام بیا. شاه شجاع که این حرف را شنید، عنان باز کشید و ایستاد. ملازمان علت توقف او را پرسیدند. جواب داد: مروت نباشد که تا فاطمه خاتون ما را ندیده از این جا برویم.» (شاهان شاعر تالیف ابو القاسم حالت ص ۱۶۹)

فضائل سلطان مسعود بسیار و کارهای نیک در خور ستایش او بی شمار است.

ولیعهد او، ملکشاه، پسر برادرش سلطان محمود بود. و وقتی او از دنیا رفت، امیر خاص بک بن بلنکری خطبه سلطنت را به نام ملکشاه خواند و امور را برای او مرتب ساخت و زمام کارها را به دستش سپرد.

کلیه سرداران و سپاهیان نیز به فرمانبرداری او گردن نهادند.

همینکه خبر در گذشت سلطان مسعود به بغداد رسید، مسعود بلال شحنه بغداد به شهر تکریت گریخت.

خلیفه عباسی، المقتفی لامر الله خانه مسعود بلال را گرفت، همچنین خانه های یاران سلطان مسعود را در بغداد ضبط کرد.

تمام دارائی و اموالی را هم که در خانه های خود داشتند ضبط کرد. و هر کس هم که مالی از یکی از آنها نزد خود امانت داشت، آن را به دیوان خلافت برد.

خلیفه عباسی، همچنین، مردان جنگی و سپاهیان را جمع کرد و به تجهیز قشون کوشید.

ضمناً به بیرون ریختن نوشابه های الکلی از منازل یاران سلطان مسعود اقدام کرد.

در خانه مسعود بلال، شحنه بغداد، شراب بسیار بدست آمد که بیرون ریخته شد و امکان نداشت که مردم تصور کنند او پس از رفتن به حج و زیارت خانه خدا شراب بنوشد.

خلیفه عباسی مؤید الوسی شاعر و حیص بیص شاعر را نیز بازداشت کرد. وی بعد حیص بیص را آزاد ساخت و اموالی را که از او گرفته شده بود بدو باز گرداند.

بعد سلطان ملکشاه سلار کرد را با قشونی به حله فرستاد. او داخل شهر حله گردید.

مسعود بلال، شحنه بغداد، نیز پیش او رفت و ظاهراً به او روی

موافق نشان داد.

وقتی سلار کرد به او اعتماد کرد و دست اتحاد داد، او را گرفت و در رودخانه غرق کرد.

مسعود بلال پس از نابود ساختن سلار کرد بر حله تسلط یافت و با کمال استبداد فرمان راند.

خلیفه عباسی وقتی این خبر را شنید سپاهیان را برای سرکوبی او آماده کرد و همراه وزیر عون الدین بن هبیره به سر وقت او فرستاد.

عون الدین با قشون خود به سوی حله حرکت کرد و وقتی به حله نزدیک شد مسعود بلال از فرات گذشت و با آنان روبرو شد و به- پیکار پرداخت.

اما در این جنگ از قشون خلیفه شکست خورد. و وقتی خواست مجدداً به حله برگردد مردم حله به هواداری خلیفه برخاستند و شعار خلیفه را ندا کردند و او را به شهر راه ندادند.

مسعود بلال که شکست خود و یاران خود را قطعی یافت بار دیگر به تکریت بازگشت.

لشکریان خلیفه حله را تصرف کردند.

وزیر عون الدین هبیره پس از این پیروزی قشونی به کوفه و قشونی به واسط فرستاد و این دو شهر را نیز تسخیر کرد.

بعد، وقتی لشکریان سلطان ملکشاه به شهر واسط رسیدند، قشون خلیفه از واسط دور شد.

خلیفه عباسی که این خبر را شنید، شخصاً قشونی را تجهیز کرد و با این قشون از بغداد به واسط رفت.

این بار قشون سلطان ملکشاه در برابر قشون خلیفه عقب نشست و واسط را ترک گفت.

در نتیجه، خلیفه عباسی شهر واسط را به تصرف خویش در آورد و از آن جا رهسپار حله شد و سپس به بغداد برگشت. و در تاریخ نوزدهم ذی القعدة وارد بغداد گردید.

ص: ۲۱۱

مدت غیبت او از بغداد بیست و پنج روز بود.

از طرف دیگر، امیر خاص بک بن بلنکری که خطبه سلطنت به نام سلطان ملکشاه خوانده بود، ملکشاه را گرفت و بازداشت کرد.

آنگاه در سال ۵۴۸ کسی را به نزد برادر او ملک محمد که در خوزستان میزیست فرستاد و او را دعوت کرد.

قصد وی از این دعوت آن بود که ملک محمد را حاضر کند و او را نیز از میان بردارد و خود بر مسند بنشیند و خطبه سلطنت به نام خود بخواند.

ملک محمد دعوت او را پذیرفت و به نزد او رفت.

امیر خاص بک در اوائل ماه صفر ملک محمد را بر اورنگ پادشاهی نشانید و به نام وی خطبه خواند.

ضمناً کمر به خدمت او بست و در خدمتگزاری مبالغه کرد.

هدایای گرانبهای بسیار نیز تقدیم او نمود.

بعد در دومین روزی که ملک محمد به سلطنت رسیده بود، امیر خاص بک بر او وارد گردید.

ملک محمد، او و زنگی جاندار، هر دو را کشت. و سرهای هر دو را پیش یارانشان انداخت.

کسان این دو امیر وقتی سرهای آنان را دیدند متفرق شدند بدون اینکه هیچ حادثه ای رخ دهد و از این بابت دو بز شاخ به شاخ شوند. یعنی آب از آب تکان نخورد.

امیر ایدغدی ترکمانی معروف به شمله هم با امیر خاص بک بود و او را از رفتن پیش ملک محمد منع کرد ولی امیر خاص بک گوش نداد. در نتیجه، او به قتل رسید و شمله نجات یافت و برخی از تجهیزات ملک محمد را غارت کرد و روانه خوزستان شد.

ملک محمد نیز پس از کشتن امیر خاص بک، اموال او را که مقدار بسیار کثیری بود ضبط کرد.

او سپس بر مسند سلطنت مستقر شد و قدرت و توانائی یافت.

جسد امیر خاص بک، که کشته شده بود، همچنان بر روی خاک باقی ماند تا سگ ها آنرا خوردند.

او یک نوجوان ترکمانی بود که به خدمت سلطان مسعود رسید و نزد او تقرب یافت و رفته رفته بر سایر امیران او پیشی گرفت. به هر صورت، عاقبت کار او چنین بود.

### **جنگ میان نور الدین محمود و فرنگیان**

در این سال فرنگیان گرد هم آمدند و از سربازان پیاده و سوار سپاهی آماده ساختند و به سر وقت نور الدین محمود فرستادند. امیر نور الدین در آن هنگام در شهرهای جوسلین بود و فرنگیان با اعزام آن سپاه می خواستند از تسلط او بر آن شهرها جلوگیری کنند.

سپاهیان فرنگی موقعی به او رسیدند که او در دلوک بود.

وقتی بدانجا نزدیک شدند نور الدین برگشت و با ایشان روبرو شد.

نزدیک دلوک جنگی میان آنان در گرفت. این سخت ترین نبردی بود که مردم تا آن زمان دیده بودند.

هر دو دسته پایداری بسیار نشان دادند.

بعد، فرنگیان شکست خوردند و از ایشان گروهی کشته و گروه بسیاری نیز اسیر شدند.

نور الدین محمود به دلوک بازگشت و آن جا را گرفت و بر امور

آن تسلط یافت.

از جمله اشعاری که بدین مناسبت در ستایش امیر نور الدین سروده اند، ابیات ذیل است:

اعدت بعصرک هذا الانی

ق فتوح النبی و اعصارها

فواطأت یا حبذا هدیها

و اسررت من بدر ابدارها

و کان مهاجرها تابعی

کک و انصار رأیک انصارها

فجددت اسلام سلمانها

و عمر جدک عمارها

و ما یوم انب الا کذا

کک بل طال بالبع اشبارها

صدمت عزیمتها صدمه

اذابت مع الماء احجارها

و فی تل باشر باشرتهم

بزحف تسور اسوارها

و ان دالکتهم دلوک فقد

شددت فصدقت اخبارها

(یعنی: تو در دوره خود بدین خوبی و خوشی پیروزیهای پیغمبر خدا و روزگار او را باز گرداندی.

ای آفرین، که باروش ها و سیرت های آن روزگار هماهنگی کردی و از غزوه بدر، بدرها بیرون آوردی.

پیروان تو همانند مهاجران و انصار تو نظیر انصار آن ایامند.

تو اسلام سلمان را تجدید کردی و اقبال تو عمار یاسر را از نو زنده ساخت.

روز جنگ انب جز این نبود که بازوان توانای تو بر دست های

ص: ۲۱۴

دشمنان چیرگی یافت.

تو بر قلعه انب و عزم و اراده مدافعان آن چنان صدمه ای زدی که مثل آب سنگ های قلعه ذوب شد.

در تل باشر نیز لشکریانی را به پیشروی گماشتی که از دیوارهای بلند آن بالا رفتند.

اگر دلوک نیز با سپاهیان تو دست و پنجه نرم کرد، تو حمله ای بردی و کاری کردی که اخبار تسخیر دلوک راست باشد.)

### **جنگ میان سلطان سنجر و غوریان**

در این سال میان سلطان سنجر و غوریان جنگی در گرفت.

تازه آغاز روی کار آمدن دولت غوریان بود و نخستین کسی که از آنان به فرمانروائی رسید نامش حسین بن حسین پادشاه جبال غور و شهر فیروز کوه بود.

فیروز کوه در نزدیکی توابع غزنه قرار داشت.

حسین که به علاء الدین ملقب بود قدرتی یافت و کارش بالا گرفت و متعرض نواحی اطراف غزنه گردید.

بعد سپاه انبوهی گرد آورد و به هرات رفت و آن جا را محاصره کرد. لشکریان او در ناب و او به و مارباد از هرات و رود در خراسان دست به غارت و چپاول گذاردند.

علاء الدین حسین از آن جا رهسپار بلخ گردید و بلخ را در حلقه محاصره گرفت.

امیر قماج با گروهی از ترکان غز به پیکار با او شتافت ولی غزها به وی خیانت کردند و از او روی گرداندند و طرفدار



علاء الدین حسین غوری شدند.

بدین جهت نیروی علاء الدین فزونی یافت و بلخ را به تصرف خویش در آورد.

وقتی سلطان سنجر از این واقعه آگاه شد به سر وقت او رفت تا او را از بلخ دور سازد.

ولی علاء الدین در برابر او ایستادگی کرد.

در نتیجه، جنگی میان آنان در گرفت که به شکست غوریان منجر گردید. علاء الدین اسیر شد و از غوریان گروهی بسیار مخصوصاً سربازان پیاده به قتل رسیدند.

سلطان سنجر علاء الدین را که اسیر شده بود پیش خود احضار کرد و از او پرسید:

- «ای حسین، اگر تو بر من پیروز می شدی با من چه می کردی؟» علاء الدین حسین زنجیر نقره ای در آورد و پاسخ داد:

- «ترا بدین زنجیر در بند می کردم و به فیروز کوه می بردم.» سلطان سنجر او را خلعت داد و به فیروز کوه باز گرداند.

علاء الدین حسین مدتی در فیروز کوه ماند. بعد به خیال تصرف غزنه افتاد و به آن شهر هجوم برد.

در این وقت بهرامشاه بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین در غزنه فرمانروائی می کرد.

او نتوانست در برابر علاء الدین ایستادگی کند و از غزنه به شهر کرمان گریخت که میان غزنه و هند قرار دارد.

ساکنان این شهر قومی هستند که افغان خوانده می شوند.

این شهر هم آن ولایت معروف نیست که کرمان نام دارد.

وقتی بهرامشاه از غزنه رفت علاء الدین غوری آن جا را گرفت و با مردم نیکرفتاری کرد.

آنگاه برادر خود سیف الدین سوری را در آن جا به فرمانروائی گماشت و او را بر تخت نشاند و به نام خود و بعد هم به نام برادرش خطبه خواند.

بعد علاء الدین به شهر غور برگشت.

هنگام مراجعت به غور به برادر خود دستور داد که به- بزرگان شهر خلعت های گرانبها و پاداش های گزاف بدهد.

سیف الدین سوری نیز به دستور برادر خود عمل کرد و آنان را مورد نوازش قرار داد.

همینکه زمستان فرا رسید و برف بارید و مردم غزنه فهمیدند که راه غور به غزنه قطع شده با بهرامشاه که قبلاً فرمانروای غزنه بود مکاتبه کردند و او را پیش خود فرا خواندند.

بهرامشاه نیز با قشون خود رهسپار غزنه گردید.

وقتی نزدیک شهر رسید اهالی غزنه به سیف الدین سوری حمله بردند و او را بدون جنگ دستگیر کردند.

کسانی که باعث اسارت سیف الدین شدند علویان بودند.

یاران سیف الدین وقتی کار را چنان دیدند پا به فرار گذاردند عده ای نجات یافتند و عده ای گرفتار شدند.

اهالی غزنه صورت سیف الدین سوری را سیاه کردند و او را بر روی گاو نشانند و دور شهر گرداند.

بعد او را به دار آویختند و اشعاری خواندند که در هجو او ساخته شده بود. حتی زنان آن اشعار را با ساز و آواز می خواندند.

وقتی این خبر به برادرش علاء الدین حسین رسید شعری ساخت که معنی اش این بود: «اگر من غزنه را یکباره از بیخ و بن نکنم حسین بن حسین نیستم.» (۱)

ص: ۲۱۷

---

۱- شعری که در بالا بدان اشاره شده رباعی ذیل است که به علاء الدین حسین غوری نسبت داده اند: اعضاء ممالک جهان را بدنم جوینده خصم خویش و لشکرشکنم گر غزنین را ز بیخ و بن بر نکنم پس من نه حسین بن حسین حسنم (مترجم)

بعد، بهرامشاه دارفانی را وداع گفت و پس از او پسرش خسرو شاه به فرمانروائی نشست.

علاء الدین در سال ۵۵۰ هجری قمری قشونی تجهیز کرد و به جانب شهر غزنه رهسپار گردید.

وقتی این خبر به گوش خسرو شاه رسید از غزنه به لهاوور (لاهور) رفت.

علاء الدین غزنه را به تصرف در آورد و مدت سه روز در آن جا دست به یغما و چپاول گذارد.

علویانی را هم که در اسیر کردن برادرش دست داشتند گرفت و از فراز کوه ها به پائین انداخت.

محلّه ای را که برادرش در آن جا به دار آویخته شده بود ویران کرد و زنانی را که می گفتند اشعاری در هجو برادرش با ساز و آواز خوانده بودند گرفت و داخل گرمابه ای کرد و درش را بست و نگذاشت از آن بیرون آیند تا وقتی که همه جان سپردند.

علاء الدین سپس در غزنه ماند و امور آن جا را اصلاح کرد.

آنگاه به فیروز کوه بازگشت و گروه بسیاری از مردم غزنه را با خود برد و بر روی دوش آنان جوال هائی از خاک غزنه به فیروز کوه حمل کرد و با آن خاک ها قلعه فیروز کوه را ساخت که تا امروز (یعنی تا زمان حیات ابن اثیر: آغاز قرن هفتم هجری قمری) موجود است.

علاء الدین ملقب به سلطان المعظم شده بود و به عادت سلاطین سلجوقی چتر بالای سر حمل می کرد.

اخبار سلاطین غور ضمن وقایع سال ۵۴۳ نقل شد. و در بعضی قسمت های تاریخ ایشان اختلاف است. ما همه را شنیده و در کتابهایی که راجع به ایشان نوشته شده دیده ایم بدین جهت دو واقعه را ذکر کردیم.

علاء الدین حسین مدتی بدان ترتیب ماند و دو پسر برادر خود را نیز به کار گماشت.

دو برادرزاده او غیاث الدین و شهاب الدین بودند.

### **فرمانروائی غیاث الدین و شهاب الدین غوری**

وقتی کار علاء الدین حسین قوت گرفت عمال و امرائی را در شهرها به کار گماشت و دو برادرزاده او یعنی غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام و شهاب الدین ابو المظفر محمد بن سام، نیز از آن جمله بودند که در شهری از شهرهای غور به نام سنجه زمام امور را به دست گرفتند.

در این وقت غیاث الدین به لقب شمس الدین و دیگری به لقب شهاب الدین ملقب بود.

این دو برادر وقتی روی کار آمدند به نیکرفتاری و عدل و داد پرداختند و بذل و بخشش کردند. بدین جهت ذکر خیرشان در همه جا پیچید.

کسی که در حق آنها حسادت می ورزید نزد عمومی آنها، علاء الدین حسین، از آنها سعایت کرد و گفت: «این دو برادر قصد

دارند به تو حمله برند و ترا بکشند و بر قلمرو فرمانروائی تو دست یابند.» عموی آنها کسی را به نزدشان فرستاد و آنان را پیش خود فرا خواند. برادرزاده های او نیز که از بدگمانی عموی خود اطلاع یافته بودند طریق احتیاط پیش گرفتند و پیش او نرفتند. علاء الدین وقتی امتناع برادرزادگان خود را دید، قشونی تجهیز کرد و به سرداری امیری موسوم به خروش غوری به سر کوبی آنان فرستاد.

در جنگ با آن دو برادر، خروش و افرادش شکست خوردند.

خود خروش نیز اسیر شد ولی آن دو برادر به او آسیبی نرساندند و او را مورد احسان قرار دادند و به او خلعت بخشیدند.

نسبت به عموی خود نیز عصبان خود را آشکار ساختند و خطبه سلطنت که به نام او می خواندند قطع کردند.

علاء الدین حسین که کار را بدین منوال دید شخصا با قشونی متوجه آنان گردید.

دو برادر برای دست و پنجه نرم کردن با عموی خود نیز آماده شدند و با او روبرو گردیدند و جنگ سختی کردند.

علاء الدین شکست خورد و اسیر شد و لشکریان او گریختند ولی برادرزادگان علاء الدین میان لشکر شکست خورده جار زدند و به آنان امان دادند.

بعد عموی خود را که اسیر شده بود احضار کردند و بر تخت نشانند و خود نیز به خدمتش کمر بستند.

علاء الدین از آن حال به گریه افتاد و گفت: «این دو بچه کاری کردند که اگر من بر آنها پیروز شده بودم چنین کاری نمی-کردم.» و در همان دم قاضی را فراخواند و دختر خود را به غیاث-الدین داد و او را ولیعهد خود ساخت.

ص: ۲۲۰

وضع علاء الدین بدین ترتیب بود تا وقتی که از دار دنیا رخت بر بست.

پس از درگذشت او غیاث الدین جانشین او شد و در غور و غزنه خطبه فرمانروائی به نام خود خواند.

چنین بود تا وقتی که غزان بر غزنه دست یافتند چون بعد از فوت علاء الدین بر آن شهر چشم طمع دوخته بودند.

غزنه مدت پانزده سال در دست ترکان غز باقی ماند و در این مدت بر اهالی غزنه عذاب بسیار روا داشتند.

غزان عادات هر جا را که می گرفتند با مردمش به ظلم و جور رفتار می کردند در صورتی که اگر با رعایا به عدل و احسان می پرداختند، فرمانروائی آنان ادامه می یافت.

در این مدت، یعنی مدت پانزده سال، غزان به همین منوال در غزنه تسلط داشتند و غیاث الدین نیز مشغول تقویت کار خود بود و با مردم نیکرفتاری می کرد. مردم نیز به او می گرائیدند و دورش جمع می شدند.

### **تسلط غیاث الدین بر غزنه و شهرهای مجاور آن**

غیاث الدین وقتی کارش قوت یافت سپاه انبوهی را آماده ساخت و به سرداری برادرش شهاب الدین به غزنه فرستاد.

در این قشون دسته های مختلف غوری و خلج و خراسانی وجود داشتند.

شهاب الدین با سربازان خود به غزنه رفت. غزان با او روبرو شدند و به پیکار پرداختند.

غوریان شکست خوردند و گریختند ولی شهاب الدین ایستادگی

کرد و پایداری نشان داد.

غزان به دنبال فراریان تاختند.

در این وقت شهاب الدین با آن عده از سپاهیان که همانند خود او پایداری کرده بودند به سوی علمدار لشکر غز برگشتند و بدو حمله بردند و او را کشتند و علم او را گرفتند و آن را به همان حال نگه داشتند.

غزانی که به تعقیب فراریان رفته بودند وقتی بازگشتند چون از تدبیر شهاب الدین خبر نداشتند به سوی پرچم خود رفتند. و هر بار که دسته ای از غزان به طرف پرچم می آمدند شهاب الدین آنان را به قتل می رساند.

بدین ترتیب اکثر غزان کشته شدند.

شهاب الدین داخل غزنه گردید و شهر را تحویل گرفت و با مردم به نیکوکاری و عدل و داد رفتار کرد.

بعد، از غزنه به کرمان (به فتح کاف) و سنوران رفت و این دو شهر را گرفت.

سپس به سوی رودخانه سند پیش رفت و به عبور از رود رفتن به هند اقدام کرد. و به فکر تصرف لاهور افتاد.

در آن زمان خسرو شاه بن بهرامشاه که ذکر احوال پدرش گذشت در لاهور بود. و وقتی خبر حرکت شهاب الدین را شنید با قشون خود عازم رودخانه سند گردید و نگذاشت که شهاب الدین از رود بگذرد.

بنابر این شهاب الدین از آنجا برگشت و به پیشاور رفت و آنجا و آنچه از جبال هند وابسته بدان بود، هم چنین توابع افغان همه را به تصرف در آورد. و الله اعلم.

ص: ۲۲۲

وقتی شهاب الدین بر جبال هند استیلا یافت. کارش بالا گرفت و روحیه اش قوی گردید و هیبت او در دل های مردم زیاد شد. ولی همه به علت نیکرفتاری او را دوست داشتند.

وقتی زمستان سپری شد و بهار سال ۵۷۹ هجری قمری فرا رسید. شهاب الدین با سپاهی گران رهسپار لاهور گردید. گروه بسیاری از مردم خراسان و غور و سایر نواحی را نیز آماده پیکار ساخت و همراه خود برد.

پس از عبور از رود سند به لاهور رسید و آن جا را محاصره کرد و برای خسرو شاه فرمانروای لاهور و اهالی آن سرزمین پیغام فرستاد و تهدیدشان کرد که اگر در برابر قشون وی پایداری کنند زیان خواهند دید. همچنین، به آنان اطلاع داد که تا آن شهر را تسخیر نکند از آن جا نخواهد رفت.

به خسرو شاه نیز قول داد که جان و مال و خانواده اش در امان خواهند بود و از اقطاع آنچه بخواهد در اختیارش خواهد گذارد.

دختر خود را هم به پسر او، یعنی پسر خسرو شاه، خواهد داد که او در مقابل با تسلیم شهر موافقت کند و به نام برادر وی خطبه سلطنت بخواند.

ولی خسرو شاه این پیشنهادها را نپذیرفت و به او جواب مساعد نداد.

شهاب الدین نیز به محاصره لاهور ادامه داد و عرصه را بر اهالی شهر تنگ ساخت.

اهالی لاهور و لشکریان خسرو شاه وقتی کار را سخت دیدند اراده آنان در یاری فرمانروای خود سست گردید و از کمک به او



خسرو شاه که وضع را بدین منوال دید قاضی و خطیب شهر را به خدمت شهاب الدین فرستاد و از او امان خواست.

شهاب الدین او را به قید سوگند امان داد.

لذا خسرو شاه از شهر بیرون شد و به استقبال او رفت. و غوریان داخل شهر گردیدند.

خسرو شاه بدین ترتیب مدت دو ماه نزد شهاب الدین با اکرام و احترام می زیست تا وقتی که رسولی از جانب غیاث الدین به خدمت شهاب الدین رسید و به او دستور داد که خسرو شاه را به نزد وی بفرستد.

### انقراض دولت سبکتکین

وقتی غیاث الدین رسولی را پیش برادر خود شهاب الدین گسیل داشت و از او خواست که خسرو شاه را نزد وی بفرستد، شهاب الدین به خسرو شاه امر کرد که خود را برای رفتن به حضور غیاث الدین آماده سازد.

خسرو شاه گفت: «من برادر تو را نمی شناسم. من فقط با تو گفت و گو کرده و با تو پیمان بسته ام.» ولی شهاب الدین او را نوازش کرد و دلگرم ساخت و او و پسرش را آماده حرکت نمود و روانه کرد.

قشونی نیز همراه آن دو فرستاد که حفظشان کنند.

آن دو با اکراه پای در راه نهادند.

وقتی به پیشاور رسیدند، اهالی از شهر بیرون آمدند و با چشم گریان درباره آنان دعا کردند.

ولی کسانی که موکل و مستحفظ آن دو بودند به مردم پرخاش

کردند و خشونت نشان دادند و گفتند: «سلطانی به دیدار سلطان دیگری می رود. برای چه گریه می کنید؟» و مردم را زدند و به داخل شهر برگرداندند.

پسر خطیب شهر نیز از شهر بیرون آمد و پیش خسرو شاه رفت و از طرف پدر خود با او دلسوزی و غمگساری کرد.

او بعدا ملاقات با خسرو شاه را اینطور شرح داد:

«وقتی بر او وارد شدم، او را از رسالتی که پدرم بر عهده ام گذاشته بود آگاه کردم و گفتم: پدرم دیگر از وعظ و خطابه کناره گرفته و جز به خدمت شما به خدمت کس دیگر احتیاج ندارد.

گفت: سلام مرا به او برسان.

و فرجیه (۱) پشمین و جانمازی که صوفیان بافته بودند به من داد و گفت: این را پدر او به پدر من یادگار داده است. آن را به پدرت بده و به او بگو: با گردش روزگار بساز.

و با زبانی شیوا این شعر را خواند:

و لیس کعهد الدار یا ام مالک

و لکن احاطت بالرقاب السلاسل

(یعنی: ای ام مالک، عهد و پیمان دنیا جز این نیست که به گردن ها زنجیر می اندازد.)

ص: ۲۲۵

---

۱- فرجیه: نوعی جامه پشمین فراخ با آستین های گشاده بسیار دراز که از سر انگشتان در میگذشته و منتهی الیه، یعنی دهانه آستین ها بسته بوده است. فرجی (به فتح فاء و راء) نیز نوعی از قبای بی بند گشاد است و در پیش آن بعضی تکمه افزایند و بیش تر بر فراز جامه پوشند- آندراج (از لغتنامه دهخدا)

من از خدمت خسرو شاه پیش پدرم برگشتم و او را از آن احوال آگاه ساختم.

پدرم به گریه افتاد و گفت: این مرد یقین کرده است که به هلاک خواهد رسید.» خسرو شاه و پسرش از پیشاور دور شدند و رفتند.

وقتی به شهر غور رسیدند غیاث الدین آنان را نپذیرفت و به آنان روی نشان نداد. بلکه دستور داد آن دو را به یکی از دژها بفرستند.

این آخرین زمان زندگی ایشان بود.

خسرو شاه آخرین پادشاه از ملوک آل سبکتکین است.

آغاز روی کار آمدن این سلسله سال ۳۶۶ هجری قمری و مدت فرمانروائی آنان نزدیک به دوپست و سیزده سال بود.

ملوک این سلسله از لحاظ نیک رفتاری بهترین پادشاهان بودند مخصوصا جد او، سلطان محمود که آثار جهاد او معروف و کارهائی که برای آخرت کرده مشهور است.

لو کان یقعد فوق الشمس من کرم

قوم باولهم او مجد هم قعدوا

(یعنی اگر می شد که قومی از جبهه جوانمردی و بخشندگی بالای خورشید بنشینند آنان با پیشقدمی یا بزرگواری خود در آنجا می نشستند) پاک و منزله خداوندی است که فرمانروائی او زوال نمی یابد و گردش روزگار او را تغییر نمی دهد.

ای اف بر این جهان پست باد که چگونه چنین رفتاری با فرزندان خود می کند.

از خداوند بزرگ می خواهیم که پرده را از پیش دل ما به یکسو زند و قلوب ما را بیدار سازد تا دنیا را به چشم حقیقت بنگریم. تا

ص: ۲۲۶

به سوی خداوند رویم و جز او به چیز دیگری سرگرم نشویم. اوست که به انجام هر کاری تواناست.

همچنانکه ما گفتیم، یکی از فضلاء خراسان آورده است که خسرو شاه آخرین پادشاه سلسله آل سبکتکین بود. یکی دیگر نوشته است که او در کشور خود از جهان رفت و پس از او پسرش ملکشاه به فرمانروائی رسید.

این موضوع را ضمن وقایع سال ۵۵۹ ذکر خواهیم کرد.

بطور کلی راجع به آغاز روی کار آمدن غوریان به نظر من اختلاف وجود دارد و چنانچه حقیقت معلوم گردد انشاء الله تعالی آنرا اصلاح خواهم کرد.

### **خطبه سلطنت به نام غیاث الدین**

وقتی فرمانروائی غوریان در لاهور استقرار یافت و مملکتشان توسعه پیدا کرد و عساکر و اموالشان زیاد شد غیاث الدین به برادر خود شهاب الدین نوشت که به نام وی خطبه سلطنت بخواند و او را به القاب سلاطین ملقب سازد.

لقب او شمس الدین بود. بعد ملقب به غیاث الدین و الدنیا معین - الاسلام، قسیم امیر المؤمنین گردید.

به برادر خود نیز لقب «معز الدین» داد.

شهاب الدین بدین دستور عمل کرد و خطبه سلطنت به نام غیاث الدین خواند.

## دست یافتن غیاث الدین بر هرات و سایر شهرهای خراسان

وقتی شهاب الدین از اصلاح کار لاهور و ترتیب امور آن فراغت یافت پیش برادر خود، غیاث الدین، رفت.

این دو برابر وقتی به هم رسیدند رأیشان بر این قرار گرفت که به خراسان بروند و شهر هرات را محاصره کنند.

لذا با سپاهی انبوه به سوی هرات حرکت کردند. در هرات جماعتی از ترکان سنجری بودند.

دو برادر با لشکریان خود نزدیک شهر فرود آمدند و آن جا را محاصره کردند و کار را بر مردم شهر سخت گرفتند تا اینکه بالاخره از پافشاری دست برداشتند و تسلیم شدند و کسانی را پیش آنها فرستادند و امان خواستند.

آن دو نیز درخواست مردم شهر را پذیرفتند و به آنان امان دادند و شهر را تحویل گرفتند.

آنگاه از امیران سنجری هر که در شهر بود بیرون کردند.

غیاث الدین، امیر خرنک غوری را به نیابت از طرف خود در هرات گماشت و با برادر خود به فوشنج (پوشنگ) (۱) رفت و آن شهر را

ص: ۲۲۸

---

۱- بوشنج یا فوشنج (به فتح شین)، صورت فارسی آن احتمالاً- پوشنگ، شهر قدیم ایران در جنوب هریرود، به فاصله ده فرسنگی غرب جنوب غربی شهر هرات (در هریرود) است. این شهر پیش از اسلام وجود داشته و، به نقل روایات، سازنده آن پوشنگ (پسر یا پدر افراسیاب) یا شاپور اول ساسانی بوده است. فوشنج در حدود سال ۲۹ هجری قمری به تصرف مسلمانان در آمد. و در سال ۴۱ و همچنین در سال ۱۶۰ هجری بر اعراب شورید. بین سالهای ۹۲-۹۴ در دست خوارج بود. در دوره طاهریان، که مؤسس آن از مردم همین شهر بود، آرامشی پیدا کرد. پس از آن ضمیمه سیستان شد. سپس در سال ۳۹۲ هجری قمری به تصرف غزنویان در آمد. در سراسر قرون وسطی عنوان قلعه مستحکمی داشت و چون محل تقاطع راه های نیشابور به هرات و هرات به کوهستان بود، رونق تجارتی یافت. این شهر پس از فتوحات مغول به دست آل کرت افتاد. سرانجام در سال ۷۸۲ هجری قمری بدست امیر تیمور ویران گردید. دگر بار بنا شد. ولی احتمالاً به سبب هجوم های ازبک و ترکمن ها از بین رفت. بقولی شهر غوریان کنونی در محل آن بنا شده است. (دائرة المعارف فارسی)

متصرف شد.

دو برادر بعد به شهرهای بادغیس و کالین و بیوار رفتند و اینها را نیز تسخیر کردند.

غیاث الدین تمام این شهرها را تحویل گرفت و با اهالی آنها به نیکی و خوشی رفتار کرد.

سپس غیاث الدین به فیروز کوه و شهاب الدین به غزنه برگشت.

جا داشت که هر یک از وقایع غوریان در سال مخصوص به خود ذکر می شد ولی ما همه را یک جا جمع کردیم که به دنبال هم آمده باشند. و قسمت هائی هم که تاریخش شناخته نشده به حال خود مانده باشد.

ص: ۲۲۹

## دست یافتن شهاب الدین بر شهر آجره از شهرهای هند

شهاب الدین وقتی از خراسان به غزنه بازگشت مدتی را به استراحت گذراند و قشون خود را نیز استراحت داد.

بعد رهسپار هند گردید و شهر آجره را محاصره کرد. در این شهر یکی از ملوک هند فرمانروا بود.

او وقتی به زور و قدرت نتوانست بر آن شهر غلبه کند به حيله و تدبير متوسل گردید.

فرمانروای هندی آن شهر زنی داشت که بر کارهای وی مسلط بود و اعمال نفوذ می کرد. شهاب الدین به او نامه ای نگاشت که چنانچه وسائل تصرف شهر را فراهم آورد با وی ازدواج خواهد کرد.

زن جواب داد که او برای ازدواج با وی مناسب نیست ولی دختر زیبایی دارد که با وی زناشوئی خواهد کرد.

شهاب الدین نیز پیغام داد که به این ازدواج حاضر است.

در نتیجه این توطئه و قول و قرار زن شوهر خود را زهر داد و مسموم ساخت و کشت و شهر را تسلیم شهاب الدین کرد.

شهاب الدین پس از تصرف شهر دستور داد که دختر را مسلمان کنند و به عقد وی در آورند. آنگاه او را به غزنه فرستاد و برایش مقرری فراوان قرار داد.

معلمی را نیز مأمور ساخت که به او قرآن تعلیم دهد.

اما خود بعلت گرفتاریهای زیاد، ازو غافل ماند. تا اینکه

مادر آن دختر مرد. و پس از ده سال دیگر، خود دختر نیز وفات یافت، در حالیکه شوهرش شهاب الدین نه او را دیده و نه با او نزدیکی کرده بود.

پس از درگذشت دختر، شهاب الدین برایش آرامگاهی ساخت و او را در آن جا دفن کرد.

مردم غزنه قبر او را زیارت می کنند.

شهاب الدین سپس به هند برگشت. این بار دیگر سختی های آن سرزمین بر او سهل شد. و گشودن بسیاری از شهرهای آن و تسلط بر فرمانروایان آن شهرها برایش آسان گشت. و از طرف ملوک هند بهره بیکران و اموال فراوان بدو رسید. به حدی که پیش از او به هیچیک از ملوک مسلمان نرسیده بود.

### **پیروزی هندوستان بر مسلمانان**

وقتی گزند و کشت و کشتار شهاب الدین در شهرهای هندوستان شدت یافت و چیرگی و تسلط او بر مردم آن سرزمین زیاد شد ملوک هند جمع شدند و با یک دیگر به مشورت پرداختند و بعضی، بعضی دیگر را درباره کوتاهی هائی که کرده بودند سرزنش نمودند.

سرانجام با هم متفق الرأی شدند که برای پیکار با شهاب الدین به یک دیگر دست اتحاد و یاری دهند.

بنابر این به گردآوری و تجهیز لشکریان خود پرداختند.

هندیان از هر گوشه، با تحمل هر گونه دشواری و ناهمواری به



آنان روی آوردند و با هر نوع سلاحی که داشتند به جنگ آمدند.

حاکم بر کلیه این ملوک که گرد هم آمده بودند، زنی بود که از بزرگترین و فرمانروایان ایشان شمرده می شد.

شهاب الدین وقتی خبر اجتماع ملوک هند و حرکت آنان را شنید خود نیز برای روبرو شدن با آنان پیشقدم گردید و از غوریان و خلج ها و خراسانیان لشکری گران آراست و آماده نبرد ساخت.

دو لشکر متخاصم با هم روبرو گردیدند و به پیکار پرداختند.

هنوز مدت زیادی از شروع جنگ نگذشته بود که مسلمانان شکست خوردند و هندیان آنان را تاراندند و کشتند و اسیر کردند و به آنان ضرب شستی نشان دادند.

شهاب الدین در میدان جنگ ضربتی خورد که دست چپش از کار افتاد. ضربت دیگری نیز به سرش فرود آمد که او را بر زمین انداخت.

تاریکی شب میان دو سپاه پرده کشید.

شهاب الدین حس کرد که غلامان ترک او در تاریکی شب گریه می کنند و او را میان کشته شدگان می جویند.

هندیان تازه از میدان جنگ برگشته بودند.

شهاب الدین با هر کوششی که بود با غلامان خود صحبت کرد و توانست به آنان بفهماند که هنوز زنده است.

غلامان او خود را به سرعت به او رساندند و او را روی سر پیادگان به نوبت حمل کردند و بدین ترتیب تا سپیده صبح وی را به شهر آجره رساندند.

وقتی خبر سلامت او در میان مردم شایع شد از اطراف شهرها پیش وی آمدند و به وی تهنیت گفتند.

شهاب الدین پس از اینکه از بستر برخاست نخستین کاری که

کرد این بود که امیران غوری را که گریخته و او را به چنگ دشمن انداخته بودند فرا خواند.

آنگاه جوال اسب های آنان را پراز جو کرد و سوگند یاد کرد که اگر آن جوها را نخورند گردنشان را خواهد زد.

آنان نیز از روی ناچاری جوها را خوردند.

وقتی خبر این واقعه به غیاث الدین رسید، به برادر خود، شهاب الدین، نامه ای نگاشت و او را به خاطر شتابزدگی و اقدام عجولانه اش سرزنش کرد. و سپاهی انبوه برای کمک به وی گسیل داشت.

### **پیروزی مسلمانان بر هند**

وقتی شهاب الدین سالم ماند و به شهر آجره برگشت و از طرف برادرش غیاث الدین کمک برایش رسید، هندیان نیز بازگشتند و اسلحه خود را تجدید کردند و به تعداد جمعیت خود افزودند و در عوض کسانی که از ایشان کشته شده بودند، کسان دیگری را گماشتند.

آنگاه ملکه آنان با این سپاه که از شدت بسیاری فضا را تنگ می کرد برای جنگ با شهاب الدین به حرکت در آمد.

شهاب الدین برای آنکه این زن را فریب دهد نامه ای به وی نگاشت و وعده داد که چنانچه دست از جنگ بردارد و تسلیم شود با وی ازدواج خواهد کرد.

ولی ملکه هندوان این پیشنهاد را نپذیرفت و پاسخ داد: یا جنگ کن، یا شهرهایی که در سرزمین هند تصرف کرده ای پس بده

ص: ۲۳۳

و به غزنه برگردد.» شهاب الدین جواب داد که به غزنه باز خواهد گشت ولی قبلاً از برادر خود غیاث الدین اجازه خواهد گرفت.

منظور او از این جواب نوعی نیرنگ و فریب بود.

میان دو لشکر رودخانه وجود داشت و هندوان راه گذرگاه آب را نگهبانی می کردند به شدتی که مسلمانان نمی توانستند از آب بگذرند. و منتظر بودند که به خیال خودشان ببینند پاسخ غیاث الدین از چه قرار خواهد بود.

در چنین حالی بسر می بردند که ناگهان مردی هندی به خدمت شهاب الدین رسید و به او اطلاع داد که گذرگاهی را می شناسد که به قشون هندیان نزدیک است. و درخواست کرد که قشونی همراه وی فرستاده شود تا از آن گذرگاه عبورشان دهد که خود را به هندیان برسانند و بر آنان حمله کنند و آنان را غافلگیر سازند.

شهاب الدین ترسید از اینکه مکر و حيله ای در کار باشد. لذا چند نفر ضامن از اهالی آجره و مولتان بر او گماشت. و لشکری انبوه همراه او گسیل داشت.

فرماندهی این لشکر را نیز به امیر حسین بن خرمیل غوری سپرد امیر حسین کسی بود که بعد به فرمانروائی هرات رسید. او از لحاظ دلیری و زیرکی و خردمندی مقامی مشهور داشت.

این قشون همراه آن هندی حرکت کردند و از رود گذشتند.

هندیان موقعی خبردار شدند که مسلمانان با آنان در آمیخته و شمشیر بر رویشان کشیده بودند.

از طرف دیگر هنوز موکلین هندی به نگهبانی گذرگاه آب مشغول بودند که شهاب الدین و باقی قشون او نیز از رود گذشتند و هندیان را از همه طرف احاطه کردند و شعار اسلام را ندا در دادند و

دست به کشتار هندوان گذاشتند و بسیاری از ایشان را به قتل رساندند.

از هندود، جز کسانی که مسلمانان نتوانستند آنان را بکشند یا اسیر کنند، بقیه به هلاک رسیدند.

ملکه آنان نیز کشته شد.

پس از این پیکار شهاب الدین بر شهرهای هندوستان تسلط بسیار یافت و آن نواحی را از فساد هندوان ایمن ساخت.

هندوان پرداخت مبالغی پول را تعهد کردند و- گروگان هائی را تسلیم شهاب الدین نمودند و با او صلح کردند.

شهاب الدین، شهر دهلی را به مملوک خود قطب الدین ایبک واگذار کرد.

دهلی مرکز شهرهایی بود که شهاب الدین در هندوستان فتح کرده بود.

او بعد قشونی از افراد خلج (۱) همراه امیر محمد بن

ص: ۲۳۵

---

۱- خلج (به فتح خا و لام): (اصلا شاید قلچ)، نام یکی از قبائل ترک است. خلج ها در قرن چهارم هجری قمری در قسمت جنوبی افغانستان کنونی، بین سیستان و هند، می زیستند. خلج ها ظاهرا هیچگاه واحد سیاسی مستقلی نبوده اند، بلکه هر جا ذکر آنها رفته است به عنوان سرباز مزدور یا مستحفظین فرمانروایان خارجی بوده است. سرکردگان آنها گاه سلسله های مستقلی تشکیل داده اند که معروف ترین آنها سلسله خلجی هند است. بموجب بعضی اقوال غلجائی های افغانی زبان بعضی از نواحی جنوب و جنوب شرقی افغانستان کنونی اعقاب افغانی شده خلج ها هستند. در ایران بنا بر مشهور خلج ها نخست به عراق عجم مهاجرت کردند. و خلجستان در آن جا از آنان نام گرفته است. قشقائی ها را نیز غالبا از اعقاب خلج ها می شمارند. (دائرة المعارف فارسی)

بختیار به سایر نواحی هندوستان فرستاد.

آنان از شهرهای هند مواضعی را تصرف کردند که هیچ مسلمانی قبلاً بدان نقاط نرسیده بود.

بدین نحو پیش رفتند تا از جهه مشرق به حدود چین نزدیک شدند.

دوستی دارم که از بازرگانان است. او دو جنگ را برای من تعریف کرد شبیه دو جنگی که در این جا شرح داده شد. فقط بین آنها اختلافات هست.

بدین جهه ما آن دو حادثه را نیز ضمن وقایع سال ۵۸۸ هجری ذکر کرده ایم.

### **پاره ای دیگر از رویدادهای سال**

در این سال یعقوب کاتب در بغداد در گذشت. او در مدرسه نظامیه سکونت داشت.

پس از مرگ وی متولی اموال موروثی در آن جا حضور یافت و در حجره ای را که محل سکونت وی بود مهر و موم کرد.

فقها که چنین دیدند شورش کردند و متولی را کتک زدند و ما ترک یعقوب کاتب را گرفتند.

ص: ۲۳۶

عادت داشتند که هر وقت در آن مدرسه کسی که می‌مرد که وارثی نداشت برای تصاحب ما یملک او چنین جنجالی بر پا می‌کردند.

حاجب در گاه در این حادثه دو تن از فقها را مجرم شناخت و دستگیر کرد و مجازات نمود و به زندان انداخت.

فقیهان مدرسه را بستند و کرسی واعظان را در کوچه انداختند و شب را بر بام مدرسه رفتند و استغاثه کردند و رسوم ادب را کنار گذاشتند.

در آن وقت مدرس ایشان شیخ ابو النجیب بود که خود را در پای عمارت التاج، اقامتگاه خلیفه، افکند و پوزش طلبید. خلیفه نیز او را عفو کرد.

در این سال امیر حسام الدین تمر تاش صاحب ماردین و میافارقین، دار فانی را بدرود گفت.

مدت فرمانروائی او سی سال و اندی بود. پس از او پسرش نجم الدین البی زمام امور فرمانروائی را بدست گرفت.

در این سال ابو الفضل محمد بن عمر بن یوسف ارموی شافعی محدث از جهان رخت بر بست.

او در سال ۴۵۹ به دنیا آمده بود.

ص: ۲۳۷

در این سال، در ماه شوال، ابو الاسعد عبد الرحمن قشیری، از دنیا رفت.

او شیخی از شیوخ خراسان بود.

در این سال خروسی در بغداد تخم گذاشت. یک باز نر هم دو تخم گذاشت. یک شتر مرغ ماده نیز که جفت نر نداشت بیضه ای نهاد.

ص: ۲۳۸

## ۵۴۸ وقایع سال پانصد و چهل و هشتم هجری قمری

### شکست خوردن سلطان سنجر از غزان و غارتگری غزان و سایر اعمال ایشان در خراسان

در این سال، در ماه محرم، سلطان سنجر سلجوقی از ترکان غز شکست خورد.

غزان طائفه ای از ترکان مسلمان بودند که در ما وراء النهر اقامت داشتند.

وقتی شهر خطا به تصرف در آمد، ایشان را، چنانکه پیش از این یاد کردیم، از آن جا بیرون راندند.

غزان نیز که توده ای انبوه بودند به خراسان روی آوردند و

ص: ۲۳۹



در نواحی بلخ به گله داری و دامپروری پرداختند.

این طائفه امیرانی داشتند که اسم یکی از آنان دینار و نام دیگری بختیار بود، یکی طوطی و دیگری ارسلان نام داشت، یکی به جغر و دیگری به محمود موسوم بود.

امیر قماج که بلخ را به اقطاع در اختیار داشت خواست آنان را از این شهر دور کند ولی آنان به او اموال و هدایائی پیشکش کردند، در نتیجه، او از سرشان دست برداشت و برگشت.

از آن پس غزان در آن جا به وضعی پسندیده اقامت کردند به کسی آزار نمی رساندند، نماز می گزاردند و زکوه می پرداختند.

بعد وقتی امیر قماج به سوی آنان بازگشت و امر کرد که از شهر او بروند، از این فرمان امتناع کردند و در برابر او با یک دیگر متحد شدند. دسته ای به دسته دیگر پیوست طوائف دیگری از ترکان نیز با آنان ملحق گردیدند.

امیر قماج که چنین دید با ده هزار سوار به سر وقت ایشان شتافت.

امیران غز پیش او رفتند و ازو درخواست کردند که از تقصیرشان بگذرد و ایشان را در چراگاه هائی که هستند به حال خود بگذارد.

ضمناً حاضر شدند که از هر خانه ای دویست درهم نقره به او پردازند.

ولی امیر قماج نپذیرفت و سخت گرفت و جدا از آنان خواست که از سرزمین او بیرون بروند.

آن امیران نیز ازو برگشتند و کسان خود را گرد آوردند و با امیر قماج به پیکار پرداختند.

در این جنگ قماج شکست خورد.

غزان اموال او و دارائی قشون او را به غارت بردند و میان نظامیان و مردم غیر نظامی کشتار بسیار کردند. زنان و کودکان را اسیر ساختند و به بردگی انداختند و هر کار ناشایسته ای را انجام دادند. فقیهان را به قتل رساندند و مدارس را ویران کردند.

شکستی که امیر قماج از غزان خورد بدانجا منتهی شد که او به مرو رفت و جریان واقعه را به سلطان سنجر که در مرو بود اطلاع داد.

سنجر به آنان نامه ای تهدید آمیز نگاشت و فرمان داد که آن سرزمین را ترک گویند.

ولی آنان عذر خواستند و پرداخت مبلغ گزافی را وعده دادند تا سنجر از آنان بگذرد و بگذارد که در چراگاه های خود باقی بمانند.

سلطان سنجر به این درخواست پاسخ مساعد نداد و پیشنهادشان را قبول نکرد.

سنجر متعاقب این امر لشکریان خود را از اطراف شهرها گرد آورد و بیش از یکصد هزار سوار جمع کرد و به سرکوبی ایشان شتافت.

میان آنان جنگی سخت در گرفت و سرانجام لشکریان سنجر شکست خوردند و گریختند.

خود او نیز گریخت.

غزان سر در پی ایشان نهادند و بر هر که دست یافتند گرفتند و کشتند و اسیر کردند. به نحوی که از کشته ها پشته ها ساخته شد.

در این جنگ علاء الدین قماج به قتل رسید. سلطان سنجر و جمعی از امیران او نیز اسیر شدند.

غزان کلیه امیران را گردن زدند.

اما سلطان سنجر، غزان جمع شدند و در برابر او زمین را بوسیدند و گفتند: «ما بندگان تو هستیم و از اطاعت تو خارج نمی-

شویم. ما میدانستیم که تو نمی خواهستی با ما بجنگی ولی تو را به این کار وادار کردند. بدین جهت تو باز هم پادشاه ما هستی و ما بندگان توایم.» بدین ترتیب دو ماه یا سه ماه گذشت.

غزان همراه سلطان سنجر وارد مرو شدند که در آن زمان کرسی نشین سرزمین خراسان بود.

امیر بختیار سر دسته غزان از سلطان سنجر خواست که مرو را به اقطاع بدو واگذار کند.

سنجر جواب داد: مرو دار الملک است. پایتخت است و واگذاری این شهر به کسی مجاز نیست.

غزان از این حرف به خنده افتادند و امیر بختیار برای او شیشکی بست.

سنجر وقتی چنین دید از تخت فرمانروائی پائین آمد و به- خانقاه مرو رفت و از سلطنت توبه کرد.

غزان بر شهرها دست یافتند و بیدادگری هائی از ایشان دیده شد که نظیر آنها شنیده نشده بود.

در نیشابور مردی را به سمت والی منصوب ساختند که بر مردم باج و خراج سرانه بسیار بست و برای گرفتن پول ستم ها روا می داشت و مردم را مضروب می ساخت.

در بازارها سه جوال آویخت و گفت: «می خواهم که این جوال ها از طلا- پر شود.» مردم شورش کردند و او و افرادش را کشتند.

غزان در صدد تلافی بر آمدند و به نیشابور تاختند و وارد شهر شدند و شهر را به نحوی ظالمانه غارت کردند و آن را چنان

کوبیدند که با زمین هموار برابر گردید.

اهالی نیشابور را از کوچک و بزرگ به قتل رساندند و شهر را آتش زدند.

همه قاضیان و علما را نیز کشتند و از جمله کسانی که خونشان ریخته شد حسین بن محمد ارسابندی، و قاضی علی بن مسعود، و شیخ محمد بن یحیی بود.

شاعران در سوک محمد بن یحیی مرثیه های بسیار سرودند.

از آن جمله شعر ذیل است که علی بن ابراهیم کاتب ساخته است:

مضی الذی کان یجنی الدر من فیه

یسیل بالفضل و الافضال وادیه

مضی ابن یحیی الذی قد کان صوب حیا

لابر شهر و مصباحا لداجیه

خلا خراسان من علم و من ورع

لما نعاہ الی الافاق ناعیه

لما اما توه مات الدین وا اسفا

من ذا الذی بعد محیی الدین یحییہ

(یعنی: در گذشت کسی که هنگام سخن در و گوهر از دهان خود میریخت و با سیل فضل و دانش و داد و دهش سرزمین خود را سیراب می ساخت.

رفت ابن یحیی که راه حق و زندگی برای ابر شهر (۱) و

ص: ۲۴۳

---

۱- ابر شهر (به فتح الف و ب): نام قدیم شهر نیشابور است. گفته اند که ابر شهر به معنی شهر ابرنگ است و ابرنگ (kanrapA) مهم ترین قبیله از سه قبیله داهه بود که دولت پارت را تاسیس کردند. اینکه ابر شهر را به معنی شهر بالا گرفته اند نادرست است. (دائرة المعارف فارسی)

چراغی برای تاریکی آن بود.

وقتی خبر مرگ او را به آفاق رساندند خراسان از علم و فضل و زهد و پرهیز خالی شد.

وقتی او را کشتند، دین نیز کشته شد و مرد. ای افسوس! دیگر چه کسی بعد از محیی الدین، دین را احیا می کند.. وصف اعمالی که در سراسر آن شهرها از غزان سر زد دشوار است. در خراسان هیچ شهری نماند که غزان غارت نکردند بجز هرات و دهستان که به علت استحکاماتی که داشت از حمله غزان جلوگیری کرد.

یکی از مورخان خراسان راجع به غزان مطالبی ذکر کرده که در آنها وضوح بیش تری است.

او گفته است: غزان قومی بودند که در روزگار خلافت مهدی خلیفه عباسی از نواحی ثغر که جزء ترکستان است به ما وراء النهر منتقل شدند و اسلام آوردند.

مقنع که کارهای خارق العاده ای می کرد و در شعبده دست داشت، از آنان یاری خواست تا کار خود را به انجام رساند.

وقتی قشونی به سر وقت مقنع فرستاده شد که او را از میان بردارند، غزان از پشتیبانی مقنع دست کشیدند و او را تسلیم دشمن کردند.

این عادت غزان بود و با هر دولتی که روی کار می آمد همین معامله را می کردند. نظیر همین کار را با ملوک خاقانیه کردند.

وقتی ترکان قارغلی آنان را قلع و قمع کردند و از زادگاه هایشان- راندند، امیر زنگی بن خلیفه شیبانی که به حدود طخارستان تسلط داشت، آنان را نزد خود خواند و در شهرهای خود فرود آورد.

روزگار میان امیر زنگی و امیر قماج عداوتی پیش آورده

بود. این دشمنی نیز از آن جهت بود که در نزدیکی یک دیگر میزیستند و هر یک از آن دو می خواست بر دیگری چیره شود و بر او تحکم کند.

از این رو بود که امیر زنگی با پشتیبانی غزان به تقویت خود پرداخت.

غزان همراه او به بلخ رفتند تا با امیر قماج دست و پنجه نرم کنند.

امیر قماج به غزان نامه ای نوشت و وعده هائی داد. لذا به- جانب امیر قماج متمایل شدند.

در نتیجه، در بجنوبه جنگ به امیر زنگی خیانت کردند و از پشتیبانی او دست کشیدند.

امیر زنگی و پسرش اسیر شدند و امیر قماج پسر زنگی را کشت و گوشت او را به خورد پدرش داد.

بعد پدرش را هم کشت.

امیر قماج پس از این پیروزی به غزان در برابر خدمتی که کرده بودند مواضعی را وا گذاشت و استفاده از چراگاه های شهر خود را برای ایشان مجاز ساخت.

وقتی حسین بن حسین غوری در غزنه قیام نمود و به خیال تصرف بلخ افتاد، امیر قماج و لشکریانش با ترکان غز بر او خروج کردند.

این بار هم غزان ناگهان از امیر قماج کناره گرفتند و به- حسین غوری پیوستند و نتیجه این شد که غوری بلخ را گرفت.

وقتی سلطان سنجر رهسپار بلخ گردید غوری پس از جنگی که به شکست وی منتهی شد از بلخ رفت. بعد به خاطر عجزی که از مقاومت در برابر سنجر داشت به خدمت او حضور یافت و پوزش خواست.

سنجر او را به غزنه باز گرداند.

غزان در نواحی طخارستان باقی ماندند و امیر قماج به علت خیانتی که غزان به او کرده بودند در دل خود نسبت به ایشان خشم و کینه شدیدی داشت.

بدین جهت تصمیم گرفت که آنان را از شهرهای خود دور کند. آنان هم اجتماع کردند و طوائف دیگری از ترکان نیز به ایشان پیوستند و ارسال بوقای ترکی را نیز به سرداری خود برگزیدند.

امیر قماج نیز قشون خود را گرد آورد و با غزان روبرو شد.

یک روز تمام تا شب جنگ کردند و بالاخره امیر قماج و قشونش شکست خوردند او و پسرش - ابو بکر - اسیر شدند و هر دو نیز به قتل رسیدند.

غزان بر نواحی بلخ استیلا یافتند و در آن جا با غارت و چپاول و کشتار به تبهکاری و فساد پرداختند.

وقتی خبر فتنه ایشان بگوش سلطان سنجر رسید لشکریان خود را گرد آورد و به سروقت آنان رفت.

غزان به او نامه نگاشتند و به طفره رفتن و عذر خواهی کردن پرداختند. ولی سلطان معاذیر ایشان را نپذیرفت.

مقدمه لشکر سلطان سنجر که محمد بن ابو بکر بن قماج مقتول، و مؤید ای ابه هم در آن بودند، در ماه محرم سال ۵۴۸ هجری به غزان رسیدند.

غزان که به سلطان سنجر پیام فرستاده و عذر خواسته بودند و وعده پرداخت پول داده و عهد کرده بودند که از کلیه اوامر او اطاعت کنند وقتی دیدند سخنشان مورد قبول سلطان واقع نگردید و سنجر بدانها جواب منفی داد، با لشکر او روبرو شدند و جنگ کردند و سرسختی و پافشاری بکار بردند و نبرد را ادامه دادند تا وقتی که

ص: ۲۴۶

قشون سلطان سنجر شکست خورد و گریخت و خود سلطان سنجر نیز با آنان سر به فرار نهاد.

شکت خوردگان، به بدترین وجهی رو به سوی بلخ آوردند و غزان نیز تعقیبشان کردند.

دو لشکر یک بار دیگر با هم در افتادند و جنگیدند و سلطان سنجر باز هم شکست خورد و در ماه صفر این سال به حال فرار وارد مرو گردید.

غزان متوجه مرو شدند.

لشکریان خراسان وقتی خبر نزدیک شدن آنان را شنیدند، رمیده و وحشت زده شدند و از پیش آنان گریختند زیرا در دلشان ترس و رعب غزان راه یافته بود.

همینکه سلطان سنجر و قشونش از مرو دور شدند غزان داخل شهر گردیدند و آن را به فاحش ترین و بدترین وجه غارت کردند.

این واقعه در ماه جمادی الاولای این سال اتفاق افتاد.

از توده مردم شهر و بزرگان مرو عده بسیاری به قتل رسیدند که از آن جمله بود قاضی القضاة حسن بن محمد ارسابندی، و قاضی علی بن مسعود و چند تن دیگر از ائمه علماء.

سلطان سنجر وقتی از مرو بیرون رفت عازم اندرابه شد ولی غزان او را اسیر گرفتند و همچنانکه عادت داشت بر روی تخت نشاندند و جلوی او ایستادند و اظهار اطاعت و فرمانبرداری کردند.

آنگاه، در ماه رجب این سال، بار دیگر برای غارت و چپاول به مرو برگشتند.

اهالی مرو از ورود ایشان به شهر جلوگیری کردند و با آنان به زد و خورد پرداختند و تا آنجا که یارائی داشتند در دفاع از خود کوشش و جد و جهد به کار بردند.



ولی بالاخره عاجز شدند و از پایداری دست برداشتند و تسلیم غزان گردیدند.

غزان نیز شهر را بدتر از بار اول یغما کردند و هیچ چیزی در آن جا باقی نگذاشتند.

از سلطان سنجر، کلیه امیران خراسان، و وزیر او- طاهر بن فخر الملک بن نظام الملک، کناره گرفته و او را ترک گفته بودند و جز عده قلیلی از خاصان و خادمان او کس دیگری پیشش نبود.

امیران او وقتی به نیشابور رسیدند، ملک سلیمان‌شاه پسر سلطان محمد، را به نزد خود فرا خواندند.

سلیمان‌شاه در نوزدهم جمادی الاخر این سال به نیشابور رسید.

بزرگان خراسان که او را دعوت کرده بودند، در اطرافش گرد آمدند و خطبه سلطنت به نامش خواندند.

در همین ماه، یعنی جمادی الاخر جماعتی از قشون سلطانی به توده انبوهی از غزان حمله بردند و غلبه یافتند و بسیاری از آنان را کشتند. باقی غزان نیز به حال فرار پیش امیران خود رفتند و با آنان اجتماع کردند.

لشکریانی هم که به خدمت ملک سلیمان‌شاه گرد آمده بودند به جست و جوی غزان رهسپار مرو شدند.

همینکه غزان خود را به آنان نشان دادند و چشم آنان به غزان افتاد، از میدان جنگ روی گرداندند و گریختند و راهی نیشابور شدند.

غزان سر در پی فراریان نهادند و در راه خود از طوس گذشتند.

در طوس که مرکز عالمان و زاهدان بود دست به غارت و چپاول گذاردند. زنان را اسیر گرفتند و مردان را کشتند و مساجد و خانه ها را ویران کردند.

از سراسر ولایت طوس جائی سالم نماند مگر شهری که در آن مشهد علی بن موسی الرضاست و مواضع اندک دیگری که دیوار داشتند.

از بزرگان اهالی طوس که کشته شدند امام ایشان محمد مارشکی، و رئیس علویان شهر علی موسوی، و خطیب شهر اسماعیل بن محسن، و شیخ الشیوخ شهر محمد بن محمد بود.

غزان، از شیوخ نیکوکار در طوس هر که بود نابودش کردند و از آن جا رهسپار نیشابور شدند.

در ماه شوال سال ۵۴۹ هجری به نیشابور رسیدند و بدون برخورد با مانع یا مدافع وارد شهر شدند. آن جا را تند و بیرحمانه تاراج کردند و اهالی را کشتند و بقدری در کشتار خود زیاده روی کردند که گمان بردند احدی را زنده نگذاشته اند.

کشته شدگان دو محله به شمارش آمدند و فقط تعداد مردانی که به قتل رسیده بودند به پانزده هزار تن بالغ می گردید سوی زنان و کودکان.

غزان زنان و کودکان را به اسارت بردند و اموال مردم را گرفتند.

بیشتر اهالی به مسجد جامع منیعی پناه بردند و اجتماع کردند.

غزان آن جا را نیز در حلقه محاصره گرفتند.

مردم در جلوگیری از ورودشان عاجز شدند. لذا غزان وارد مسجد گردیدند و تا آخرشان را به قتل رساندند.

آنان از هر مردی مطالبه پول و مال می کردند و وقتی مال خود را به ایشان می داد، خونس را می ریختند.

بسیاری از پیشوایان علماء و نیکوکاران شهر را از دم تیغ گذراندند.

محمد بن یحیی فقیه شافعی که در زمانه نظیر نداشت و مردم از

دورترین نقاط غرب و شرق پیشش می رفتند، کشته شد.

او را جمعی از علماء مرثیه گفتند. از آن جمله ابو الحسن علی بن ابو القاسم بود که شعر ذیل را سرود:

یا سافکا دم عالم متجر

قد طار فی اقصی الممالک صیته

بالله قل لی یا ظلوم و لا تخف

من کان یحیی الدین کیف تمیته

(یعنی: ای کسی که خون عالم بسیار دانائی را ریختی که آوازه فضل و دانش او به دورترین کشورها رفته است، ترا بخدا، ای بیدادگر! نترس و به من بگو چگونه جان کسی را می گیری که دین اسلام را جان می داد؟) دیگر از کسانی که به قتل رسیدند زاهد عبد الرحمن بن عبد الصمد اکاف، و احمد بن حسین کاتب نوه قشیری، و ابو البرکات فراوی، و امام علی صباغ متکلم، و احمد بن محمد بن حامد، و عبد الوهاب ملقبادی، و قاصی صاعد بن عبد الملک بن ساعد، و حسن بن عبد الحمید رازی و گروهی بسیار از پیشوایان روحانی و زاهدان و نیکوکاران بودند.

غزان در نیشابور هر چه کتابخانه بود سوزاندند و از این بلیه سالم نماند مگر برخی از آنها.

بعد به محاصره شارستان (۱) پرداختند که بسیار بلند و مستحکم بود. آنرا احاطه کردند ولی اهالی آن از بالای دیواری که در اطرافش کشیده بود با آنان مبارزه نمودند.

غزان سپس به جوین روی آوردند و آن جا را غارت کردند.

ص: ۲۵۰

---

۱- شارستان قسمتی از شهر را می گفتند که مانند قلعه گرداگردش دیوار کشیده شده بود.

مردم بحر آباد که از اعمال جوین بود با آنان جنگیدند و در راه خدا جانبازی و فداکاری کردند و به حفظ و حمایت از مال و ناموس خود پرداختند.

ولی باقی نواحی جوین مورد غارت و چپاول غزان واقع شدند.

غزان از جوین روانه اسفرائین گردیدند و آن جا را نیز غارت کردند و ویران ساختند. مردمش را کشتند و در این کشتار نیز زیاده روی کردند.

از کسانی که کشته شدند عبد الرشید اشعی بود که از بزرگان دولت سلطان سنجر به شمار می رفت.

بعد منصب خود را ترک گفت و به اشتغال به علم و طلب آخرت روی آورد.

دیگر ابو الحسن فندروجی بود که فضائل بسیار داشت مخصوصاً در ادبیات.

غزان پس از فراغت از کار جوین و اسفرائین به نیشابور برگشتند و آنچه را که در آنجا پس از غارت اول باقی مانده بود به یغما بردند.

بسیاری از اهالی نیشابور از دست غزان به شهرستان پناه برده بودند ولی غزان آن جا را نیز محاصره کردند و بر آن دست یافتند و اموالی که اهالی آنجا و اهالی نیشابور داشتند به غارت بردند.

در میان زنان و کودکان نیز دست به یغما و چپاول گذاردند و کاری کردند که کافران با مسلمانان نکرده بودند.

دزدان و ولگردان هم درین میان فرصت پیدا کرده بودند و نیشابور را بدتر از غزان غارت می کردند و کارهائی زننده تر از

کارهای غزان از ایشان سر می زد.

کار سلیمان شاه که مردی بد رفتار بود و سوء تدبیر داشت رو به ضعف نهاد.

وزیر او طاهر ابن فخر الملک بن نظام الملک نیز در ماه شوال سال ۵۴۸ از دنیا رفت و ناتوانی او فزونی یافت.

ملک سلیمان شاه بعد از طاهر، وزارت خود را به پسر او، نظام الملک ابو علی حسن بن طاهر داد و امور دولت او بکلی مختل و منحل گردید.

بنابر این در ماه صفر سال ۵۴۹ از خراسان رفت و به گرگان مراجعت کرد.

پس از رفتن او امیران خراسان جمع شدند و به خان محمود بن محمد بن بغراخان، که خواهرزاده سلطان سنجر بود نامه نگاشتند و بر منابر خراسان به نام او خطبه خواندند و او را به نزد خود دعوت کردند و زمام امور خود را بدو سپردند و به فرمانبرداری او گردن نهادند.

این واقعه در شوال سال ۵۴۹ روی داد.

آنگاه همراه خاقان محمود بن محمد به سر وقت غزان رفتند که در آن وقت به محاصره هرات اشتغال داشتند.

میان آنان جنگ هائی در گرفت که در اکثر آنها پیروزی با غزان بود.

غزا در ماه جمادی الاول سال ۵۵۰ هجری از هرات به مرو بازگشتند و ضبط اموال مردم را از سر گرفتند.

خاقان محمود بن محمد به نیشابور برگشت و مؤید ای ابه بر او غلبه کرد به نحوی که ما در جای خود ذکر خواهیم کرد.

ص: ۲۵۲

مؤید بعد به غزان نامه نگاشت و پیشنهاد صلح کرد. در نتیجه، در ماه رجب سال ۵۵۰ با هم صلح نمودند و قرار متارکه جنگ دادند که روی فریب و فساد بود و صمیمیتی نداشت.

باقی اخبار ایشان ضمن وقایع سال ۵۵۲ خواهد آمد.

### دست یافتن مؤید بر نیشابور و سایر نقاط

سلطان سنجر غلامی داشت که نامش ای ابه و لقبش مؤید بود.

هنگامی که آتش فتنه غزان شعله ور بود او پیش افتاد و کارش بالا گرفت و بسیاری از امیران به اطاعت او درآمدند.

مؤید ای ابه بر نیشابور و طوس و نسا (۱) و ابیورد و

ص: ۲۵۳

---

۱- نسا (به کسر نون) شهری است در خراسان بر دامنه کوه، میان کوه و بیابان با نعمت بسیار و هوای بد و آب های روان. (از حدود العالم) شهری است از خراسان نزدیک سرخس و ابیورد و بانی آن فیروز بن یزدجرد است، جد انوشیروان، و لهذا شهر فیروز می گفته اند. شهری است خوش آب و هوا و کثیر الفواکه لیکن عرق مدنی که رشته گویند در آن بسیار می شود. حتی در تابستان کمتر کسی است که بدین بلا مبتلا نبود. (از فرهنگ نظام)

شهرستان (۱) و دامغان استیلا یافت.

او غزها را از جمیع آن نواحی دور کرد و گروه بسیاری از آنان را کشت.

او رفتار خود را نیکو ساخت و میان رعایا به عدل و داد پرداخت و از مردم دلجوئی کرد. مردم را از دادن خراج معاف ساخت و در رعایت حال خانه داران کوشید.

بدین ترتیب فرمانروائی او در شهرها استقرار یافت و رعیت به خاطر نیکرفتاری او به او نزدیک شدند و مقامش بالا رفت و تعداد کسان و یارانش افزایش یافت.

خاقان محمود بن محمد به او نامه ای نگاشت و ازو خواست که به حضور او برود و شهرها را تسلیم وی کند.

ولی او از این کار امتناع کرد.

متعاقبا پیک ها و پیام هائی میان آنان رد و بدل گردید تا آخر قرار بر این شد که مؤید ای ابه مبلغی به ملک محمود پردازد.

لذا ملک محمود ازو دست برداشت.

از آن پس مؤید ای آبه و ملک محمود به اقامت در شهرهای خود ادامه دادند.

ص: ۲۵۴

---

۱- نام شهری است در خراسان به فاصله سه روز از نسا. (از دائره المعارف اسلامی) شهر کوچکی است از شهرهای مرزی خراسان و خوارزم در نزدیکی نسا که آن را امیر خراسان عبد الله بن طاهر در زمان خلافت مامون بنا نهاد. (از انساب سماعنی) نام شهری است بخراسان میان نیشابور و خوارزم و از آن جاست محمد شهرستانی صاحب ملل و نحل. (لغتنامه دهخدا)

## دست یافتن اینانج بر ری

اینانج یکی از غلامان سلطان سنجر بود.

وقتی فتنه غزان برخاست و وقایعی روی داد که ما ذکر کردیم، او از خراسان گریخت و به ری رفت. در آنجا استیلا یافت و اقامت گزید.

آنگاه به سلطان محمد شاه بن محمود صاحب همدان و اصفهان و غیره خادمان و هدایائی فرستاد و با آنها او را راضی ساخت و اظهار اطاعت کرد.

بنابر این در ری ماند تا وقتی که ملک محمود وفات یافت.

پس از درگذشت او اینانج بر ری و عده ای دیگر از شهرهایی که نزدیک ری بودند دست یافت و آنها را به تصرف در آورد.

بدین جهت کارش بالا گرفت و شانش زیاد شد و تعداد سپاهیان او به ده هزار سوار رسید.

وقتی ملک سلیمان‌شاه همدان را، به نحوی که ذکر خواهیم کرد، متصرف شد، اینانج به حضور او رفت و از او فرمانبرداری کرد تا او را با خود یار سازد.

این در زمانی بود که سلیمان‌شاه در خراسان به سر می برد. و او کار خود را بدین وسیله استقرار و تقویت بخشید.



## کشته شدن ابن سلار وزیر الظافر و وزارت عباس

در این سال، در ماه محرم، عادل بن سلار، وزیر الظافر بالله خلیفه مصر، کشته شد.

عباس بن ابو الفتوح بن یحیی صنهاجی، پسر خوانده عادل، او را به قتل رساند.

قتل او را امیر اسامه بن منقذ توصیه کرد و خلیفه الظافر بالله نیز موافقت فرمود.

لذا عباس به پسر خود، نصر، فرمان داد که عادل را بکشد.

نصر هم هنگامی که عادل در نزد جدہ وی، مادر عباس، بود داخل اطاقش شد و او را کشت.

پس از کشته شدن عادل، عباس که پسرخوانده اش بود به وزارت خلیفه مصر منصوب گردید.

این عباس، همچنانکه پیش از این گفتیم، از کشور مغرب به مصر آمد و در مصر خیاطی یاد گرفت و خیاط ماهری شد.

عادل بن سلار وقتی با مادر او زناشوئی کرد، او را مورد محبت قرار داد و در تربیت او کوشید.

عباس هم نیکوئی های او را بدین ترتیب پاداش داد که او را کشت و جایش را گرفت.

در مصر معمولاً وزارت از آن کسی بود که آن را به زور قدرت بدست می آورد. خلفا در پشت پرده بودند و وزراء حاکم و همه کاره محسوب می شدند.

بعد از افضل کمتر اتفاق افتاد که کسی به وزارت مصر برسد

مگر به زور جنگ و قتل و کارهائی نظیر آنچه گفته شد.

به همین جهت ما آنها را در ترجمه های جداگانه ذکر کرده ایم.

و الله اعلم.

### جنگ میان اعراب و لشکریان عبد المؤمن

در این سال، در ماه صفر، نزدیک شهر سطیف (۱) جنگی میان قشون عبد المؤمن و اعراب در گرفت.

سبب بروز این جنگ آن بود که اعراب بنی هلال و ابتح و عدی و ریاح و زعب و اعراب سایر قبایل از پیشرفت های عبد المؤمن نگران شدند و وقتی عبد المؤمن شهرهای بنی حماد را گرفت، اعراب از ارض طرابلس تا اقصای مغرب جمع شدند و گفتند: اگر عبد المؤمن به ما نزدیک شود، ما را از کشور مغرب خواهد راند. لذا چاره ای نیست جز اینکه با او در افتیم و پیش از اینکه قدرتی پیدا کند، او را ازین شهرها بیرون کنیم.

بدین منظور سوگند خوردند که با یک دیگر معاضدت و همدستی کنند و عده ای به عده دیگر خیانت نورزند.

آنگاه تصمیم گرفتند که همه با مردان جنگی و زن و بچه و

ص: ۲۵۷

---

۱- سطیف (به کسر سین): شهری است در الجزایر (قسنطینه) که پنجاه و یک هزار نفر جمعیت دارد. این شهر دارای مسجد جامع زیبایی است. (اعلام المنجد)

مال خود در برابر دشمن بایستند و برای دفاع از حریم خود با او پیکار کنند.

وقتی این خبر به ملک رجار فرنگی صاحب صقلیه (سیسیل) رسید، پیش امیران عرب که عبارت بودند از محرز بن زیاد، و جباره بن کامل، و حسن بن ثعلب، و عیسی بن حسن و دیگران رسولی را فرستاد و آنان را به روبرو شدن و جنگیدن با عبد المؤمن تشویق و تحریص کرد.

ضمناً پیشنهاد نمود که پنج هزار سوار از سربازان فرنگی را برای کمک به آنان گسیل دارد که دوشادوش ایشان با دشمن بجنگند مشروط بر اینکه آنان گروهان هائی پیش وی بفرستند.

اعراب تشکر کردند و گفتند: «ما به کمک او احتیاج نداریم و از غیر مسلمانان مدد نمی خواهیم.» آنگاه با عده ای بی شمار برای جنگ به حرکت در آمدند.

در این وقت عبد المؤمن از بجایه به شهرهای مغرب رفته بود. و وقتی خبر حرکت اعراب را شنید، قشونی از موحدان که از سی هزار سوار بیش تر بود مجهز کرد و عبد الله بن عمر هنتانی، و سعد الله بن یحیی را نیز در رأس آنان گماشت و به سوی اعراب گسیل داشت.

اعراب دو برابر موحدان بودند. بدین جهت موحدان آنان را جرئت دادند و به دنبال خود کشاندند.

اعراب سر در پی موحدان نهادند و تعقیبشان کردند تا به سرزمین سطیف رسیدند که میان کوه ها قرار داشت.

در آن جا سپاهیان عبد المؤمن ناگهان بر اعراب حمله بردند و اعراب که آماده این درگیری نبودند غافلگیر شدند.

دو لشکر با هم در آمیختند و به پیکار پرداختند و سخت ترین جنگ را کردند.

ولی این جنگ سرانجام با شکست اعراب و پیروزی موحدان پایان یافت.

اعراب آنچه داشتند، اعم از اهل بیت و پول و مال و اثاث و اغنام و احشام، همه را گذاشتند و گریختند.

موحدان کلیه آنها را گرفتند و پیش عبد المؤمن فرستادند و او نیز آن غنائم را میان لشکریان خود تقسیم کرد.

ولی از روی احتیاط و دور اندیشی زنان و فرزندان اعراب را نگاه داشت و جمعی از خواجهگان را مأمور ساخت که به خدمت ایشان پردازند و حوائجشان را رفع کنند و آنها را محافظت نمایند.

عبد المؤمن وقتی زنان و فرزندان اعراب را با خود به مراکش رساند، همه را در خانه های وسیع جای داد و جیره فراوان برایشان مقرر داشت.

آنگاه به پسر خود، محمد، دستور داد که به امیران عرب بنویسد و اطلاع دهد که زنان و فرزندانشان محفوظ و سالمند و در امان می باشند. و به آنان امر کند که در مراکش حضور یابند تا پدرش، یعنی عبد المؤمن، اهل بیت ایشان را به ایشان تحویل دهد. چون او به اعراب وعده امان و بخشش داده است.

همینکه نامه محمد به اعراب رسید با عجله به سوی مراکش روی آوردند.

وقتی به مراکش رسیدند عبد المؤمن زنان و فرزندانشان را در اختیارشان گذاشت و به آنان نیکی کرد و مبالغی گزاف بخشید.

بدین ترتیب دلهای آنان را به دست آورد. و کاری کرد که اعراب مدتی در نزد او ماندند.

در این مدت از آنان به خوبی پذیرائی کرد و هنگامی که قصد داشت پسر خود محمد را به ولایت عهد و جانشینی خود بگمارد از

آنان مدد خواست به نحوی که ما ضمن وقایع سال ۵۵۱ هجری جریان آنرا ذکر خواهیم کرد.

### **دست یافتن فرنگیان بر شهر بونه در گذشت رجار (روژه) و فرمانروائی پسرش غلیالم (ویلیام)**

در این سال رجار (روژه) پادشاه فرنگیان در صقلیه (سیسیل) ناوگانی را به شهر بونه (۱) فرستاد.

فرماندهی این ناوگان را جوانی به نام فیلیپ، اهل مهدیه، بر عهده داشت.

فیلیپ شهر بونه را محاصره کرد و برای جنگ با اهالی از اعراب

ص: ۲۶۰

---

۱- بونه یا عنابه که آن را در زبان فرانسه بون (noB) و به لا-تین هیپورگیوس (suigeRoppiH) می گویند، شهری است دارای ۱۱۴۰۴۸ نفر جمعیت که در شمال شرقی الجزایر، کنار مدیترانه، واقع شده است. این شهر فسفات و آهن صادر می کند. زمانی مستعمره کارتاژ و پایتخت شاهان نومیدیا بود. در دوره رومیان به نام هیپورگیوس رونق داشت. در سال های ۳۹۶-۴۳۰ قدیس آوگوستینوس اسقف این شهر بود. بونه در اواخر قرن هفتم میلادی یا اوائل قرن هشتم به تصرف مسلمانان در آمد. (دائرة المعارف فارسی)

نیز کمک گرفت.

در نتیجه، در ماه رجب، شهر را به تصرف در آورد و مردمش را اسیر کرد و آنچه در شهر بود تصاحب نمود.

فقط نسبت به جمعی از علما و صالحین گذشت کرد و از آنان چشم پوشید تا با اموال و خانواده های خود به قریه های اطراف رفتند.

فیلیپ ده روز در آن جا ماند. بعد با برخی از اسیران که همراه داشت به مهدیه رفت.

از آن جا به صقلیه (سیسیل) بازگشت.

رجار، (روژه) فرمانروای سیسیل، او را به جرم اینکه در بونه تمایل به رفق و مدارا با مسلمانان داشته، توقیف کرد.

می گفتند فیلیپ و همه جوانانی که همراه داشت مسلمان بودند و اسلام خود را پنهان می کردند.

در سیسیل عده ای بر ضد او گواهی دادند که وی مثل پادشاه، به آئین مسیحیان روزه نمی گیرد، و مسلمان است.

رجار نیز اسقف ها و کشیشان و شهسواران را گرد آورد و از آنان درباره فیلیپ داوری خواست.

آنان حکم دادند که باید او را سوزاند. بدین جهت در ماه رمضان او را سوزاندند.

این نخستین توهینی بود که به مسلمانان در صقلیه وارد آمد.

بعد از سوزاندن فیلیپ خداوند به رجار جز مدتی قلیل مهلت نداد و او در دهه اول ذی الحجه این سال مرد.

بیماری او خناق بود.

او قریب هشتاد سال عمر و نزدیک به شصت سال فرمانروائی کرده بود.

پس از درگذشت او پسرش غلیالم (ویلیام) جانشین او شد

ص: ۲۶۱

که آدم بی تدبیر و بد هیبتی بود.

وزارت خود را به مایوی برصانی داد که او نیز تدبیر و دور اندیشی نداشت.

نتیجه این شد که عده ای از قلعه های جزیره صقلیه و شهرهای قلو ریه با او اختلاف پیدا کردند و کار این اختلاف تا افریقیه کشانده شد به نحوی که مادر جای خود ذکر خواهیم کرد.

### **درگذشت بهرامشاه فرمانروای غزنه**

در این سال، سلطان بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین، فرمانروای غزنه، درگذشت.

فوت او در ماه رجب اتفاق افتاد.

پس از درگذشت او، پسرش نظام الدین خسرو شاه، زمام امور را بدست گرفت.

بهرامشاه مدت سی و شش سال فرمانروائی کرد. او مردی دادگر و نیکرفتار و خوش نهاد بود.

علما را دوست می داشت و به آنان احترام می گذاشت و پول و مال فراوان می بخشید.

کتاب هائی را جمع می کرد که برایش می خواندند و مطالب آنها را نیز می فهمید.

وقتی از دنیا رفت، پسرش خسرو شاه، بر جایش نشست.

## دست یافتن فرنگیان بر شهر عسقلان

در این سال فرنگیان شهر عسقلان را در شام به تصرف در آوردند.

این شهر جزو قلمرو فرمانروائی الظافر بالله خلیفه علوی مصر بود.

فرنگیان هر سال به این شهر هجوم می بردند و آن را محاصره می کردند و راهی برای تصرف آن نمی یافتند.

در مصر همیشه قدرت و حکومت در دست وزیران بود و خلفا از خلافت فقط اسمی داشتند که معنائی نداشت.

وزیران مصر هر سال به شهر عسقلان ذخائر و اسلحه و اموال و مردان جنگی می فرستادند تا به حفظ و نگهداری آن شهر همت گمارند.

در این سال از وقتی ابن سلار وزیر، همچنانکه گفتیم، به قتل رسید و در مصر تمایلات مختلفی پیدا شد و عباس عهده دار وزارت گردید تا هنگامی که قاعده ای استقرار یافت، مصریان از کار عسقلان غافل ماندند.

فرنگیان این غفلت را غنیمت شمردند و اجتماع کردند و به محاصره عسقلان پرداختند.

اهالی شهر در برابر آنان ایستادگی کردند و پایداری نشان دادند و شدیداً جنگیدند. حتی یکی از روزها در بیرون از دیوارهای شهر با فرنگیان دست و پنجه نرم کردند و آنان را شکست خورده به سوی خیمه هایشان راندند. و دنبالشان کردند تا جایی که فرنگیان از تصرف عسقلان ناامید شدند.



در حالیکه می خواستند از عسقلان دور شوند و بروند خبر یافتند که میان اهالی شهر اختلاف افتاده و عده ای دیگر را کشته اند.

فرنگیان به شنیدن این خبر در رفتن درنگ کردند.

علت این اختلاف آن بود که وقتی از جنگ با فرنگیان پیروزمند بازگشتند هر طائفه ای فقط خود را باعث آن پیروزی می دانست و گفت این ما بودیم که فرنگیان را شکست دادیم و راندیم.

کار مشاجره و خصومت میان آنان بالا گرفته تا اینکه میان یکی از دو طائفه، فردی بقتل رسیده است.

آن وقت آتش فتنه و فساد شعله ور شده و جنگ میانشان در گرفته و عده ای بقتل رسیده اند.

فرنگیان از این اختلاف استفاده کردند و دوباره به طمع تصرف شهر افتادند و به سوی شهر پیشروی کردند و جنگیدند.

و چون این بار کسی نبود که از هجومشان جلوگیری کنند، شهر را به تصرف خود در آوردند.

ص: ۲۶۴

## محاصره تکریت بوسیله خلیفه عباسی و رفتن خلیفه از آن جا

در این سال خلیفه عباسی، المقتدی لامر الله قشونی را به تکریت گسیل داشت تا آن شهر را محاصره کنند.

ابو البدر ابن وزیر عون الدین بن هبیره و ترشک، که از خاصان خلیفه بود، و جز این دو تن چند نفر دیگر به فرماندهی قسمت های مختلف قشون مذکور برگزیده شدند و با قشون حرکت کردند.

میان ابو البدر بن وزیر و ترشک کدورتی پیش آمد و ابن وزیر ناچار شد که کتبا از دست ترشک به خلیفه شکایت کند.

بر اثر این شکایت خلیفه عباسی فرمان داد که ترشک را دستگیر و بازداشت کنند.

ترشک از این موضوع خبردار شد و کسی را نزد مسعود بلال، فرمانروای تکریت فرستاد و با او مصالحه کرد و به همدستی او ابن الوزیر و سایر سردارانی را که همراه داشت گرفت و تسلیم مسعود بلال کرد.

در نتیجه این پیشامد لشکریان خلیفه شکست خوردند و گریختند و بسیاری از ایشان در آب غرق شدند.

مسعود بلال و ترشک از تکریت به «طریق خراسان» رفتند و در آن جا دست به غارت و چپاول و فتنه و فساد گذاشتند.

خلیفه عباسی المقتدی لامر الله که چنین دید شخصا از بغداد

بیرون رفت و به سرکوبی ایشان شتافت.

ولی آن دو تن از پیش او گریختند.

خلیفه به تکریت روی آورد و چند روز آن جا را محاصره کرد و میان او و اهالی تکریت جنگ هائی از بالای دیوار شهر در گرفت.

در اثر تیراندازی هائی که شد جماعتی از قشون به قتل رسیدند و خلیفه سرانجام بدون اینکه بر تکریت دست یابد از آن جا بازگشت.

### پاره ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال کشتی هائی از صقلیه با گروهی از فرنگیان حرکت کردند و به شهر تنیس که در سرزمین مصر واقع است، رفتند و آنجا را غارت نمودند.

در این سال میان طایفه کرج در ارمنیه (ارمنستان) و صلیق، فرمانروای ارزن الروم (۱)، جنگ سختی شد.

ص: ۲۶۶

---

۱- ارزن الروم یا ارز روم شهری است با ۵۴۳۶۰ نفر جمعیت که در شمال شرقی ترکیه در ارمنستان واقع است. ارز روم از مراکز زراعت و تجارت است. این محل از ایام قدیم اهمیت تجارتي و سوق الجیشی فراوان داشته و در دوره دولت بیزانس شهری به نام تئود و سیوپولیس در آن جا واقع بوده که مرکز بخشی از ارمنیه بود و اعراب مرکزش را از روی نام ارمنی آن قالیقلا می خواندند. قالیقلا بقول مورخین عرب در ۶۴۵-۶۴۶ بعد از میلاد و به قول مآخذ ارمنی در ۶۵۳ بعد از میلاد به دست اعراب افتاد. در قرن یازدهم میلادی که شهر ارزن نزدیک قالیقلا به دست سلاجقه ویران شد، سکنه آن به شهر اخیر مراجعت کردند و این شهر را ارزن الروم (یعنی ارزن رومیان) خواندند. این نام بعدها به صورت های ارز الروم و ارض الروم (سرزمین رومیان) و ارض روم تحریف شد. ارزن الروم در سال ۱۲۴۱ میلادی مورد هجوم مغول واقع شد. بعدها از نواحی مستحکم آق قوینلو بود. ولی در سال ۸۷۸ هجری قمری پس از شکست اوزن حسن از سلطان محمد دوم بدست عثمانیان افتاد. در ۱۸۲۸، ۱۸۷۸ و ۱۹۱۶ روس ها آن را گرفتند. (دائرة المعارف فارسی)

صلیق در این جنگ شکست خورد و افراد کرج او را اسیر کردند، بعد آزاد ساختند.

درین سال ابو العباس احمد بن ابو غالب وراق معروف به ابن طلایه زاهد بغدادی در گذشت.

فوت او در بغداد اتفاق افتاد.

ص: ۲۶۷

او از صالحان بود و در حدیث و روایت حدیث تبحر داشت.

در این سال عبد الملک بن عبد الله بن ابو سهل ابو الفتح بن ابو القاسم کروخی هروی، راوی جامع ترمذی، از دنیا رفت.

او بسال ۴۶۲ هجری به دنیا آمده بود و در ماه ذی الحجه در بغداد در گذشت.

ص: ۲۶۸

در این سال، در ماه محرم، الظافر بالله ابو منصور اسماعیل بن الحافظ لدین الله عبد المجید علوی، خلیفه مصر، کشته شد.

سبب کشتن او این بود که وزیرش عباس پسری داشت که «نصر» نامیده می شد.

الظافر بالله، فرمانروای مصر، این پسر را دوست می داشت و او را در ردیف ندیمان و یارانی در آورده بود که حتی یک ساعت هم طاقف فراقشان را نداشت.

اتفاقاً مؤید الدوله امیر اسامه بن منقذ کنانی، در دوره وزارت عادل بن سلار از شام به مصر آمد و به خدمت عباس رسید.

او کشتن عادل بن سلار، شوهر مادر عباس، را مقرون به مصلحت دانست و عباس را بدین کار تشویق کرد.

عباس هم به کشتن عادل اقدام نمود و او را از میان برداشت.

پس از کشته شدن عادل، خلیفه مصر الظافر بالله وزارت خود را به عباس داد.

عباس در کار خود قدرت و استبداد به هم رساند و پیشرفت بسیار کرد.

سرداران و سپاهییانی که می دانستند کشته شدن عادل بر اثر تحریک ابن منقذ بوده تصمیم به قتل ابن منقذ گرفتند.

ابن منقذ هم با عباس خلوت کرد و به او گفت: «تو چطور این حرفهای زننده ای را که من می شنوم تحمل می کنی؟» عباس پرسید: «کدام حرفها؟» جواب داد: «مردم گمان می کنند که الظافر با پسر تو نزدیکی می کند.» نصر پسر عباس، از خاصان الظافر بود و شب و روز پیش او به سر می برد.

این پسر زیباترین صورت را داشت و الظافر هم متهم به نزدیکی با او بود.

عباس وقتی این حرف را از ابن منقذ شنید از خشم به لرزه افتاد و خونسش به جوش آمد و پرسید: «چاره چیست؟» جواب داد: «چاره این است که او را بکشی تا این لکه ننگ از دامت پاک شود.» عباس هم این جریان را با پسر خود، نصر، در میان گذاشت.

و دو نفری با هم در قتل خلیفه متفق شدند.

این را هم می گفتند که الظافر بالله خلیفه مصر قریه قلیوب را که از بزرگترین قریه های مصر به شمار می رفت به نصر واگذار کرده

مؤید الدوله بن منقذ، هنگامی که نصر پیش پدر خود عباس بود، بر او وارد شد.

نصر به او گفت: «سرور ما امروز قریه قلیوب را به من واگذار کرد.» مؤید الدوله گفت: «بابت مهریه تو این چندان زیاد نیست!» این حرف به طبع او و پدرش گران آمد چون ازین حال ننگ داشت. بدین جهت به فرمان پدر خود اقدام به کشتن الظافر کرد.

بدین منظور پیش الظافر رفت و گفت: «خواهش می کنم به منزل من تشریف بیاورید چون بزمی در آنجا چیده و دعوتی کرده ام. عده زیادی هم با خود بیاورید.» خلیفه هم با عده ای قلیل از خادمان خود همراه او روانه شد.

وقتی داخل خانه او گردید، نصر، او و همراهانش را کشت و فقط نوکر کوچکی از چنگ او در رفت که خود را پنهان ساخت و نصر او را ندید.

آنگاه کشته شدگان را در خانه خود مدفون ساخت و جریان را به پدر خود عباس، اطلاع داد.

عباس صبح زود به قصر خلیفه رفت و از خادمان مخصوص الظافر خواست که بروند و از خلیفه برای او اجازه شرفیابی بگیرند تا به خدمت خلیفه برسد و در خصوص کاری نظر او را بپرسد.

جواب دادند: «او در قصر نیست.» گفت: «من باید حتما او را ببینم.» غرض او از این کار آن بود که اولاً تهمت قتل خلیفه را بر



او نبندند ثانياً وارد قصر شود و کسانی را از میان بردارد که می ترسید مدعی و مخالف کسی شوند که او به خلافت می گمارد.

وقتی برای دیدن الظافر اصرار کرد، خادمان قصر از یافتن او عاجز شدند.

درین هنگام که همه سراسیمه به جست و جوی خلیفه بودند و نمی دانستند موضوع از چه قرار است، همان مستخدم خردسال که کشته شدن خلیفه را دیده بود و از خانه عباس، ضمن غفلت اهل خانه از او، گریخته بود، بدانجا رسید و خبر قتل الظافر را بدانها داد.

کارکنان قصر که این خبر را شنیدند بیرون رفتند و به عباس گفتند: «سراغ خلیفه را از پسرت بگیر. پسرت می داند که او در کجاست چون دیشب خلیفه و او دو نفری از این جا بیرون رفتند.» عباس که این را شنید، گفت: «من می خواهم مطمئن شوم که جانشین خلیفه در این کاخ خویشاوندی نداشته باشد که در خلافت مدعی او شود و او را بکشد.» بدین ترتیب دروازه قصر را گشود و داخل شد و دو برادر الظافر را که به نام های یوسف و جبریل بودند، کشت.

آنگاه الفائز بنصر الله ابو القاسم عیسی بن الظافر بامر الله اسماعیل ثانی را، در همان روز کشته شدن پدرش، بر مسند خلافت نشانند.

الفائز، خلیفه جدید، فقط پنج سال داشت و عباس او را روی دوش خود حمل کرد و بر کرسی نشانند و از مردم برای او بیعت گرفت.

عباس از قصر، از پول و جواهر و سایر اشیاء گرانبها هر چه دلش می خواست برداشت و در آن جا فقط چیزهائی را باقی گذاشت که

به دردی نمی خورد.

## وزارت صالح طلائع بن رزیک

سبب وزارت صالح طلائع بن رزیک این بود که عباس وقتی ظافر را کشت و فائز را به خلافت گماشت گمان می برد که دیگر کار را به نحوی که دلخواهش بوده تمام کرده است.

ولی وضع بر خلاف انتظار و تصور او بود.

مردم با او اختلاف پیدا کردند و همزبان نشدند. سپاهیان و سیاهان نیز بر او شوریدند.

کار به جایی رسید که وقتی دستوری می داد توجه نمی کردند و گوششان به حرف او بدهکار نبود.

کسانی که در کاخ به سر می بردند، از زنان و خدمتکاران به امیر صالح طلائع بن رزیک پیام فرستادند و ازو پناه خواستند این ستمدیدگان گیسوهای خود را نیز کنند و ضمیمه نامه هائی کردند که به او می فرستادند.

امیر صالح در منیه بنی حصیب (۱) و اطراف آن والی بود و حکومت

ص: ۲۷۳

---

۱- منیه (به کسر میم و فتح یاء): نام چند موضع است در مصر. از آن جمله منیه ابن حصیب است که شهری است در مصر (صعیدانی) در شمال اسیوط. جمعیت آن در حدود هفتاد هزار نفر است. تجارت پنبه و کارخانه های قند آن مشهور است. (اعلام المنجد)

می کرد.

منیه بنی حصیب از توابع بسیار باشکوه مصر نبود ولی از نزدیک ترین توابع مصر به آنان، یعنی ساکنان قصر خلافت، شمرده می شد.

امیر صالح مردی دلیر و با شهامت بود و به دریافت نامه های آنان قشون خود را برای از میان بردن عباس آماده ساخت و به سروقت او رفت.

عباس وقتی خبر حرکت او را شنید از مصر خارج شد و روانه شام گردید.

دارائی خود، اموالی که از شدت بسیاری به شمار در نمی آمد، تحفه ها و اشیائی که از قصر خلافت برداشته بود و نظائرش جز در آن جا یافت نمی شد، همه را با خود برد.

اما در بین راه فرنگیان بر او حمله بردند و او را کشتند و آنچه با خود داشت گرفتند و با آنها موجبات تقویت خود را فراهم ساختند.

امیر صالح حرکت کرد و با پرچم ها و جامه های سیاه که نشانه سوگواری در ماتم الظافر بود داخل قاهره شدند.

گیسوانی را هم که برای امیر صالح فرستاده بودند بر سر نیزه ها کردند.

این فالی عجیب و تصادفی غریب بود که پرچم های سیاه عباسیان داخل مصر شد و پرچم های علویان را پس از پانزده سال که در اهتزاز بود، از میان برد.

وقتی صالح وارد قاهره گردید بدو خلعت وزارت داده شد و در این مقام استقرار یافت.

ص: ۲۷۴

آنگاه نوکری را که شاهد قتل الظافر بود و محل دفن او را نیز دیده بود، احضار کرد.

به راهنمایی او جسد الظافر را بیرون آوردند و او را به آرامگاه خلفا در قصر خلافت منتقل ساختند.

فرنگیان پس از کشتن عباس، پسر او نصر را اسیر کردند.

امیر صالح کسی را نزد فرنگیان فرستاد و مبلغ گزافی داد و نصر را از آنان گرفت.

نصر از شام همراه یاران صالح به سوی مصر روانه شد و با هیچیک از آنان کلمه ای حرف نزد تا به قاهره رسید.

در آن جا این شعر را خواند:

بلی نحن کنا اهلها فأبادنا

صروف اللیالی و الجدود العواثر

(یعنی: آری، ما نیز اهل همین جا بودیم و حوادث روزگار و بدبختی ها ما را از بین برد و نابود کرد.) او را در داخل قصر کردند و این آخرین روز زندگی وی بود.

او به قتل رسید و جسدش بر دروازه زویله به دار آویخته شد.

امیر صالح ضمناً در خاندان های بزرگان و اعیان دیار مصر به تفحص و جستجو پرداخت و بزرگان را یا کشت یا از آن سرزمین تبعید کرد.

اموالشان را نیز گرفت.

از آن عده جمعی به هلاک رسیدند و برخی نیز در شهرهای حجاز و یمن و غیره پراکنده شدند.

صالح این کار را کرد چون می ترسید که آنان بر او بشورند و بر سر وزارت مصر با او نزاع کنند.

ابن منقذهم با عباس گریخته بود. و وقتی عباس کشته شد او به شام فرار کرد.

### محاصره تکریت و جنگ بکمز

در این سال، خلیفه عباسی، المقتدی لامر الله رسولی را به نزد والی تکریت فرستاد تا اسیرانی را که پیشش بودند آزاد کند.

ابو البدر پسر وزیر خلیفه، عون الدین بن هبیره، و چند تن دیگر از خاصان خلیفه جزو آن اسرا بودند.

اما والی تکریت فرستاده خلیفه را دستگیر کرد و به زندان انداخت.

خلیفه عباسی نیز قشونی به سروقت او گسیل داشت.

مردم تکریت با قشون خلیفه جنگیدند و از ورود آنان به شهر جلوگیری کردند.

خلیفه شخصا در آغاز ماه صفر به تکریت قشون کشی کرد و در آن شهر فرود آمد.

اهالی شهر ترسان شدند و گریختند.

لشکریان خلیفه داخل شهر شدند و شهر را به هم ریختند و قسمتی از تکریت را غارت کردند.

بر قلعه شهر نیز سیزده منجنیق نصب نمودند. در نتیجه، برج و بارو از بالای دیوارها فرو ریخت.

محاصره قلعه بدین نحو تا بیست و پنجم ربیع الاول ادامه یافت.

آنگاه خلیفه فرمان داد که بجنگند و به سوی قلعه پیشروی کنند.

بر اثر صدور این فرمان جنگ شدت یافت و تعداد کشته شدگان رو به فزونی نهاد.

ولی خلیفه عباسی از این تلاش و کوشش مرادش حاصل نگردید لذا از آن جا رخت بر بست و به بغداد برگشت.

او در آخر ماه وارد بغداد شد.

بعد به وزیر خود، عون الدین بن هبیره دستور داد که برگردد و محاصره آن قلعه را از سر گیرد و این بار با آمادگی بیش تر برود و آلات جنگی بیشتری برای محاصره قلعه با خود ببرد.

عون الدین با لشکریان خود در هفتم ماه ربیع الاخر حرکت کرد و بر آن قلعه فرود آمد و کار را بر اهالی سخت گرفت.

درین هنگام خبر آمد که مسعود بلال با امیر بقش کون خر و امیر ترشک به شهر ابان (۱) رسیده و به غارت شهرها پرداخته است.

ص: ۲۷۷

---

۱- شهرابان (یا شهربان): قریه بزرگی است با باغ های نخیل از نواحی خالص در مشرق بغداد. و عده ای از اهل علم از آن جا برخاسته اند. (از معجم البلدان) حمد الله مستوفی در نزهه القلوب نویسد: از خانقین تا رباط جلولا پنج فرسنگ، از آن جا تا هارونیه پنج فرسنگ و شهرابان به دست راست به دو فرسنگی این مرحله است. نیز گوید که شهرابان را دختری به نام ابان از تخم کسری ساخته است. (لغتنامه دهخدا)

وزیر خلیفه به شنیدن این خبر به بغداد برگشت.

سبب آمدن آن قشون به عراق این بود که آنان ملک محمد پسر سلطان محمود سلجوقی را به تصرف عراق تشویق و تحریک می کردند.

ولی این کار برای او امکان پذیر نبود.

بدین جهت آن قشون بدون او حرکت کرد. گروهی کثیر از افراد ترکمان هم بدان ضمیمه شد.

خلیفه عباسی برای مقابله با آنان از بغداد بیرون رفت.

مسعود بلال نیز کسی را به تکریت فرستاد و ملک ارسلان، پسر سلطان طغرل بن محمد، را که در تکریت زندانی بود بیرون آورد و گفت:

«این سلطان ماست. و پیشاپیش او در برابر خلیفه می جنگیم.» دو لشکر در بکمز، نزدیک بعقوبا، با هم روبرو شدند و مدت هیجده روز میان آنان کشمکش و گیر و دار بود.

در پایان ماه رجب به جنگ پرداختند.

جناح راست و قسمتی از قلب لشکر خلیفه درین جنگ شکست خوردند و گریختند.

حتی خبر این شکست به بغداد رسید و قسمتی از خزائن خلیفه

به غارت رفت و خزانه دار او نیز کشته شد.

خلیفه برای رفع سوء تفاهم، خودش با ولیعهدش به دشمن حمله برد و فریاد زد: «ای فرزندان هاشم! شیطان دروغ گفته است (یعنی: ما شکست نخورده ایم و دشمنان ما به دروغ خبر شکست ما را منتشر کرده اند.)» و این آیه را خواند: وَ رَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا (۱).

باقی لشکریان نیز با او حمله کردند.

و نتیجه این ابراز شجاعت، آن شد که امیر مسعود و امیر بقش با کسان خود گریختند و شکست ایشان قطعی شد.

خلیفه بر ایشان پیروزی یافت و لشکریان او جمیع اموال ترکان، از چارپایان و گاو و گوسفند و غیره، را به غنیمت بردند و هر گوسفند را به دانقی فروختند. (هر دانق برابر یک ششم درهم بود.) لشکریان مهاجم زنان و فرزندان و خرگاه ها و آنچه داشتند با خود آورده بودند که همه به غنیمت گرفته شد.

بعد جار زدند که هر کس از فرزندان ترکان و زنان ایشان

ص: ۲۷۹

---

۱- آیه بیست و پنجم از سوره احزاب: وَ رَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَ كَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيمًا (یعنی: و خدا کافران را با همان خشم و غضبی که به مؤمنان داشتند، بی آنکه هیچ خیر و غنیمتی به دست آورند، ناامید برگردانید. و خدا خود امر جنگ را (به فرستادن باد صرصر و سپاه فرشتگان غیبی) از مؤمنان کفایت فرمود که خدا بسیار توانا و مقتدر است. (قرآن مجید با ترجمه مهدی الهی قمشه ای)



چیزی گرفته، باید همه را پس بدهد.

بنابر این همه را پس دادند.

امیر بقش کون خر ملک ارسلان را برداشت و به شهر لحف و قلعه ماهکی گریخت.

در این جنگ افراد قبیله بنی عوف به قشون خلیفه خیانت کردند و به عجم پیوستند و هندی کردی نیز همراه ایشان رفت.

ملک محمد قشونی با امیر خاص بک بن آقسنقر، برای کمک به امیر بقش کون خر فرستاده بود.

این قشون به راذان رسیده بود که بر اثر شنیدن خیر شکست آنان مراجعت کرد.

خلیفه عباسی هم به بغداد بازگشت و در اوائل ماه شعبان وارد شهر گردید.

به مجرد ورود، بدو خبر رسید که امیر مسعود بلال و امیر ترشک به شهر واسط حمله برده و آنجا را غارت کرده و ویران ساخته اند.

خلیفه وزیر خود عون الدین بن هبیره را در پانزدهم شعبان با قشونی به سر وقت ایشان فرستاد.

لشکریان عجم (یعنی افراد غیر عرب) از برابر او گریختند. ولی سپاهیان خلیفه، خود را به ایشان رساندند و اشیاء بسیاری از ایشان غارت کردند و به بغداد بازگشتند.

عون الدین بن هبیره، وزیر خلیفه، پس از این پیروزی به لقب «سلطان العراق ملک الجیوش» ملقب گردید.

خلیفه قشونی هم به شهر لحف فرستاد و آن جا را جزء قلمرو فرمانروائی خود ساخت.

اما ملک الب ارسلان بن طغرل را امیر بقش همراه خود، به شهر خود برد.

ملک محمد کسی را به نزد وی فرستاد و پیام داد که با ملک الب ارسلان به نزد وی حضور یابد.

ولی امیر بقش کون خر در ماه رمضان این سال وفات یافت و ملک ارسلان پیش پسر بقش و حسن جاندار ماند.

آن دو امیر او را به جبل بردند.

ملک محمد ترسید که ارسلان خود را به شوهر مادر خود، ایلدگز، برساند. و او را وسیله دست اندازی به شهرها قرار دهد.

اما حذر کردن او سودی نداشت. ملک ارسلان به ایلدگز شوهر مادر خود رسید. و ایلدگز نیز در شمار امیران او درآمد.

این ایلدگز برادر مادری پهلوان بن ایلدگز بود.

طغرلی هم که به دست خوارزمشاه کشته شد، پسر این ملک ارسلان بود.

آن طغرل آخرین فرد سلجوقیان (سلاجقه عراق) محسوب می شود.

### **دست یافتن نورالدین محمود بر شهر دمشق**

در این سال، در ماه صفر، نورالدین محمود بن زنگی بن آقسنقر بر شهر دمشق دست یافت و آن را از صاحبش مجیرالدین

ابق بن محمد

ص: ۲۸۱

بن بوری بن طغتكین اتابک گرفت.

سبب کوشش و جدیت او در تسخیر دمشق این بود که سال پیش وقتی فرنگیان شهر عسقلان را گرفتند دیگر برای نور الدین راهی برای راندن ایشان از آن جا نماند زیرا دمشق میان او و عسقلان سدی ایجاد کرده بود.

فرنگیان هم پس از تصرف عسقلان در دمشق طمع کردند تا جائی که به کار کلیه بردگان مسیحی، اعم از غلام و کنیز، در دمشق رسیدگی می نمودند و هر برده ای که می خواست در آن جا بماند او را به حال خود می گذاشتند ولی هر کس را که میل داشت به وطن خود باز گردد، او را به زور می گرفتند و می بردند چه صاحبش بدین کار رضایت می داد و چه رضایت نمی داد.

ازین گذشته، فرنگیان از اهل دمشق هر سال، نوعی باج ارضی می خواستند که فرستادگانشان وارد شهر می شدند و از مردم می گرفتند.

نور الدین وقتی این وضع را دید ترسید که فرنگیان دمشق را یکباره متصرف شوند و دیگر جائی برای مسلمانان در شام باقی نماند.

او می دانست که آنجا را به زور قدرت و توانائی نمی تواند بگیرد زیرا فرمانروای دمشق هر وقت می دید که نزدیک است مغلوب دشمن قوی پنجه ای شود به فرنگیان نامه می نوشت و از ایشان کمک می خواست فرنگیان هم به او کمک می کردند تا آن شهر به دست حریفی نیفتد که در جنگ با آنان زور آزمائی تواند کرد.

ص: ۲۸۲

بدین جهت برای تصرف دمشق حیلہ ای بہ کار برد.

با مجیر الدین صاحب دمشق نامہ نگاری کرد و ازو دلجوئی نمود و ہدیہ ہائی برایش فرستاد و تظاہر بہ دوستی با وی کرد.

بدین ترتیب مورد اعتماد وی قرار گرفت.

نور الدین ہر چند گاہ یک بار بہ مجیر الدین می گفت: فلان امیر تو بہ من کاغذ نوشتہ بود و می خواست دمشق را بہ من تسلیم کند.

مجیر الدین ہم بہ شنیدن این حرف در حق آن امیر بدگمان می شد و زمین ہائی را کہ بہ وی واگذار کردہ بود می گرفت و او را از دمشق می راند.

بدین نحو یکایک امیران وی از اطرافش پراکنده شدند.

ہنگامی کہ دیگر ہیچکس پیشش نماندہ بود، امیری را برگزید کہ عطاء بن سلمی خادم خوانندہ می شد.

او مردی دلیر و با شہامت بود.

مجیر الدین زمام امور دولت خود را بدست او سپرد.

با وجود چنین شخصی نور الدین نمی توانست بر دمشق دست یابد.

ولی مجیر الدین این امیر را نیز دستگیر کرد و خونش را ریخت.

نور الدین کہ دیگر مانعی برای تصرف دمشق نمی دید با قشون خود بدان جہہ رہسپار شد.

او قبلا با جوانان دمشق مکاتبہ کردہ و دلشان را بہ دست آوردہ بود.

جوانان ہم بہ او وعدہ دادہ بودند کہ دمشق را در فرصت مناسب تسلیم وی کنند.

وقتی نور الدین شهر دمشق را محاصره کرد، مجیر الدین برای فرنگیان پیام فرستاد که چنانچه به او کمک کنند و نور الدین را از دمشق دور سازند، در مقابل به آنان مبالغی پول خواهد پرداخت و قلعه بعلبک را نیز تسلیم ایشان خواهد کرد.

فرنگیان نیز برای راندن نور الدین از دمشق شروع به گرد-آوری سربازان پیاده و سوار کردند ولی تا وقتی که همه را گرد آوردند و آنطور که می خواستند آماده جنگ شدند. نور الدین شهر را تصرف کرده و تحویل گرفته بود.

لذا حسرت زده و مغبون، بی سر و صدا از راهی که حرکت کرده بودند بازگشتند.

اما کیفیت تسلیم دمشق بدین قرار بود که وقتی نور الدین این شهر را محاصره کرد، جوانان دمشقی که او به ایشان نامه نوشته بود، شهر را از طرف دروازه شرقی آن به وی تسلیم نمودند.

نور الدین از آن جا بر شهر دمشق دست یافت و آن را به-تصرف خویش در آورد.

آنگاه مجیر الدین را در قلعه شهر محاصره کرد و به او نامه نگاشت و وعده داد که چنانچه قلعه را تسلیم کند سرزمین هائی را به او واگذار خواهد کرد که از آن جمله شهر حمص خواهد بود.

مجیر الدین نیز قلعه را تسلیم کرد و روانه حمص شد. بعد، از آن جا نامه به مردم دمشق نوشت و آنان را تحریک کرد که شهر را به وی تسلیم کنند.

امیر نور الدین وقتی پی به موضوع برد، از توطئه ها و تحریکات او ترسید. بدین جهت شهر حمص را از او گرفت و در عوض

شهر بلس را به او داد.

ولی او راضی نشد و از آن جا به عراق رفت و در بغداد اقامت گزید.

او در بغداد خانه ای نیز نزدیک نظامیه ساخت و در همان خانه درگذشت.

### **حمله اسماعیلیان به خراسان و غلبه بر ایشان**

در این سال، در ماه ربیع الآخر، گروه بسیاری از اسماعیلیان قهستان گرد آمدند که تعدادشان از پیاده و سوار به هفت هزار نفر می رسید.

این گروه انبوه چون می دانستند که لشکریان خراسان سرگرم زد و خورد با غزها هستند فرصت را غنیمت شمردند و به توابع خواف و نواحی مجاور آنها حمله بردند.

امیر فرخشاه بن محمود کاشانی با جماعتی از کسان و یاران خود به جنگ ایشان رفت ولی همینکه دریافت یارای برابری با آنان را ندارد، از آنان دست برداشت و رفت.

آنگاه به نزد امیر محمد بن انر، که از بزرگان امراء خراسان و دلیرترین ایشان بود رسولی را فرستاد و جریان را به او اطلاع داد و از او خواست که با همه سرداران و سپاهیان که در اختیار دارد پیشش بیاید و با او برای جنگ با اسماعیلیان اجتماع

و اتحاد کند.

محمد بن انر نیز با جمعی از سرداران و گروه انبوهی از لشکریان حرکت کرد و خود را به فرخشاه رساند.

محمد و فرخشاه با یک دیگر همدست شدند و به اسماعیلیان حمله بردند و با آنان پیکار کردند.

جنگ میان آنان به طول انجامید.

سرانجام خداوند مسلمانان را یاری کرد و اسماعیلیان شکست خوردند و کشته بسیار دادند.

از هر سو به روی آنان شمشیر کشیده شد و اعیان و ساداتشان به هلاک رسیدند.

برخی از ایشان کشته شدند و برخی به اسارت درآمدند و از آنها جان سلامت نبردند مگر عده ای قلیل که گریخته بودند.

قلعه ها و حصارهای ایشان بدون نگهبان و مدافع و مانع ماند.

بدین جهت اگر لشکریان خراسان گرفتار کشمکش با غزها نبودند بدون اشکال و دردسر تمام آنها را به تصرف در می آوردند و مسلمانان را از شرشان آسوده می ساختند.

ولی خداوند مشیتی دارد که خودش نیز آن را اجرا می کند.

ص: ۲۸۶

## دست یافتن نور الدین بر تل باشر

در این سال، یا سال بعد، نور الدین محمود بن زنگی قلعه تل باشر را متصرف شد.

این قلعه در شمال حلب قرار داشت و از بلندترین دژها به شمار می آمد.

علت دست یافتن نور الدین بر این قلعه آن بود که فرنگیان وقتی دیدند او دمشق را تسخیر کرده بیمناک شدند و دانستند که او با ایشان نیز پنجه در خواهد انداخت و توانائی زور آزمائی با وی را ندارند چون قدرت او را پیش از آنکه بر دمشق دست یابد، دیده بودند.

بدین جهت فرنگیانی که در قلعه تل باشر به سر می بردند. به او نامه نگاشتند و تسلیم قلعه را بدو وعده دادند.

نور الدین نیز به امیر حسان منبجی که از بزرگان امراء وی بود دستور داد که به قلعه تل باشر برود و آن جا را تحویل بگیرد.

امیر حسان در آن زمان شهر منبج را در اختیار داشت و منبج نیز نزدیک تل باشر بود.

او بدانجا رفت و قلعه را از فرنگیان تحویل گرفت و آن را مستحکم ساخت و از خواربار و تجهیزات و سایر ما یحتاج بقدری در



آن جا ذخیره کرد که سالهای بسیار اهالی قلعه را تکافو کند.

### پاره ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال ابو الفتوح عبد الله بن هبه الله بن مظفر بن رئیس - الرؤسا، که ریاست کارپردازی دربار خلیفه را داشت، درگذشت.

او مردی کریم بود و صدقات و کارهای نیک بسیار داشت و با فقیران نشست و برخاست می کرد.

پس از درگذشت او، خلیفه کارهایی را که بر عهده او بود به پسر بزرگترش عضد الدین ابو الفرج محمد بن عبد الله واگذار کرد.

در این سال عبد الرحمان بن عبد الصمد بن احمد بن علی ابو القاسم اکاف نیشابوری از دنیا رفت.

او مردی پرهیزگار و خداپرست و فقیه و اهل درس و بحث بود.

سلطان سنجر به زیارت او می رفت و از دعای او کسب فیض و برکت می کرد. و او بسا اوقات که روی نشان نمی داد و سنجر نمی توانست بر او وارد شود.

در این سال ثقه الدوله ابو الحسن علی بن محمد دوینی از دار جهان رخت بر بست.

او به ابو نصر احمد بن فرج ابری خدمت می کرد بدین جهت ابو نصر تربیت او را بر عهده گرفت و بقدری بدو توجه کرد که او را «ابن الابری» (پسر ابری) خواندند.

ابو نصر دختر خود شهده الکاتبه را نیز به عقد او در آورد.

خلیفه عباسی المقتدی لامر الله او را در شمار مقربان خود در آورد و بدو وکالت داد و او مدرسه ای در باب الازج ساخت.

ص: ۲۸۹

درین سال، خلیفه عباسی، المقتدی لأمر اللہ با قشون خود به شهر دقوفا (۱) رفت و آن جا را محاصره کرد و با اهالی به جنگ پرداخت.

بعد به او خبر رسید که قشون موصل مجهز شده تا به سراغ او بیاید و دست او را از دقوفا کوتاه کند.

به شنیدن این خبر از آن جا رفت بدون اینکه از قشون کشی خود نتیجه ای گرفته باشد.

ص: ۲۹۰

---

۱- دقوفا (به فتح داد) یا شهری که از قرن نهم هجری قمری به بعد طاووق نامیده می شود، شهری است در عراق که دو هزار نفر جمعیت دارد. این شهر در حدود چهل کیلومتری جنوب شرقی کرکوک واقع است. و در دوره عباسیان جزء الجزیره (یعنی جزیره ابن عمر) بود. مقبره معروف منسوب به امام زین العابدین در حدود دو کیلومتر و نیمی آن است. (دائرة المعارف فارسی)

در این سال امیر شمله ترکمانی بر خوزستان دست یافت.

او گروه بسیاری از ترکمانان را گرد آورده و به قصد خوزستان حرکت کرده بود.

در آن هنگام در خوزستان ملکشاه، فرزند سلطان محمود، فرمانروائی می کرد.

خلیفه عباسی وقتی حرکت شمله را شنید، قشونی به سر وقت او فرستاد تا او را از حرکت باز دارند.

قشون خلیفه و لشکریان شمله در ماه رجب با هم روبرو شدند و دست به پیکار زدند.

در این جنگ سپاهیان خلیفه شکست خوردند و سران ایشان به اسارت درآمدند. اما امیر شمله با آنان به جوانمردی و نیکی رفتار کرد و آزادشان ساخت.

بعد هم رسولی را به خدمت خلیفه عباسی فرستاد و از آن پیشامد عذرخواهی کرد. خلیفه نیز عذر او را پذیرفت.

امیر شمله سپس رهسپار خوزستان گردید و آن جا را به تصرف در آورد و ملکشاه بن سلطان محمود را از آن سرزمین بیرون کرد.

در این سال، ترکان غز به شهر نیشابور تاختند و آن جا را به ضرب شمشیر تسخیر کردند.

آنگاه داخل شهر شدند و محمد بن یحیی فقیه شافعی را با قریب سی هزار نفر دیگر به قتل رساندند.

درین زمان سلطان سنجر از سلطنت فقط نامی داشت و قادر به هیچ کاری نبود. زندانی بود و خودش هم این را نمی دانست.

حتی در بسیاری از روزها که می خواست سوار بر اسب شود و

بیرون رود کسی را نداشت که سلاحش را حمل کند. بدین جهت سلاح خود را بدست خود بر کمر می بست و سوار می شد.

وقتی برایش غذا می آوردند مقداری از آن را برای وقت دیگر ذخیره می کرد زیرا می ترسید غذایش را نیاورند چون غزان در انجام وظائف خود کوتاهی می کردند و اصولاً اینها وظائفی نبود که آنها بشناسند.

در این سال کشیشان ارمنستان به شهر «آنی» حمله ور شدند.

و آن را از امیر شداد گرفتند.

پس از تصرف شهر «آنی» (۱) آن را که به برادر امیر شداد، که فضلون نام داشت، تسلیم کردند.

ص: ۲۹۲

---

۱- آنی از پایتخت های قدیم ارمنستان است که اینک ویرانه های آن در ولایت قارص، ترکیه، بر ساحل راست رود آرپاجای به فاصله حدود سی کیلومتری ملتقای این رود با رود ارس و به فاصله چهل و پنج کیلومتری شهر قارص موجود است. نامش به قولی از نام اناهیته، الاله ایرانیان، مأخوذ است. آشوت سوم آنجا را پایتخت خود قرار داد. او پایتخت دولت باگراتید را به قلعه آنی منتقل ساخت و در دوره او و جانشینش، سمباط دوم، این محل رونق فراوان یافت و ابنیه با شکوه در آن ساخته شد. در سال ۱۰۴۶ میلادی الب ارسلان آن را گرفت و ویران کرد. دگر باره آنی رونق یافت. جلال الدین ملکشاه در سال ۱۲۲۶ میلادی و مغول در ۱۲۳۹ آن را گرفتند. سرانجام بر طبق روایات در زلزله سال ۱۳۱۹ ویران شد، اگر چه سکه هائی از ادوار بعد در آن جا بدست آمده است. (دائرة المعارف فارسی)

در این سال، در ماه ذی الحجّه، ترکان قارغلی، طمغاج خان بن محمد را در ما وراء النهر کشتند و جسدش را به صحرا انداختند و کارهای بدی را به او نسبت دادند.

دوره فرمانروائی او بسیار ضعیف و بی رونق و شکوه بود.

درین سال، ابو الفضل محمد بن ناصر بن علی بغدادی حافظ ادیب جهان را بدرود گفت.

او در علم و فضل مشهور بود.

اول مذهب شافعی داشت، بعد به مذهب حنبلی گرائید و در آن بسیار غلو کرد.

در ماه شعبان سال ۴۶۷ هجری به دنیا آمده بود و در ماه شعبان هم از دنیا رفت.

در این سال، در عراق و شهرهای نزدیک آن، در ماه ذی الحجّه، زلزله بزرگی روی داد.

در این سال یحیی غسانی نحوی موصلی در گذشت.

او مردی فاضل و نیکوکار بود.

در این سال، همچنین، تاج الدین ابو طاهر یحیی بن عبد الله بن قاسم شهروزی از جهان رخت بر بست.

او قاضی جزیره ابن عمر بود.

ص: ۲۹۳

## ۵۵۱ وقایع سال پانصد و پنجاه و یکم هجری قمری

### شورش مردم افریقیه و چند جزیره بر ضد پادشاه فرنگیان در صقلیه و کارهائی که از ایشان سر زد

ما ضمن شرح وقایع سال ۵۴۸ هجری قمری در گذشت رجار پادشاه صقلیه (سیسیل) را ذکر کردیم و گفتیم که پس از او پسرش غلیالم (ویلیام) به فرمانروائی نشست.

او دارای سوء تدبیر بود و به همین علت عده ای از دژهای صقلیه از زیر فرمان او بیرون رفتند.

مردمی که به فکر رهایی از یوغ او بودند در این سال فکرشان قوت یافت و اهالی جزیره جربه و جزیره قرقنه از زیر فرمان او بیرون رفتند و مخالفت با او را آشکار ساختند.

مردم، همچنین، با اهل افریقیه نیز به مخالفت برخاستند.

ص: ۲۹۴

نخستین کسی که علم مخالفت برافراشت عمر بن ابو الحسین فریانی در شهر سفاقس بود.

رجار فرمانروای پیشین سیسیل وقتی سفاقس را فتح کرد، پدر عمر، ابو الحسین، را که از علمای با تقوی و نیکوکار بود به حکومت شهر گماشت.

ولی ابو الحسین ناتوانی و زبونی نشان داد و گفت: «پسرم را به این شغل بگمارید.» رجار نیز پسر او، عمر، را بدان سمت منصوب کرد و پدرش را به عنوان گروگان به صقلیه برد.

ابو الحسین هنگام عزیمت به صقلیه به پسر خود، عمر، گفت:

«من مردی سالخورده هستم و مرگم نزدیک است. تو هر وقت فرصت و توانائی مخالفت با دشمن را پیدا کردی، از فرصت استفاده کن و به فرمانروائی بیگانگان در این سرزمین خاتمه بده و از خشم ایشان اندیشه نداشته باش. باین نگاه نکن که من کشته خواهم شد و انگار کن که من مرده ام.» عمر نیز همینکه چنین فرصتی یافت، مردم شهر را برای شورش فراخواند و گفت:

«گروهی از شما بالای دیوار شهر بروند و گروهی دیگر به خانه های فرنگیان و مسیحیان بریزند و همه را بکشند.» به او گفتند: «می ترسیم به سرور ما و شیخ ما که پدر تست آسیبی برسد.» گفت: «پدرم، خودش به من چنین دستوری داده و اگر با مرگ پدر من هزار تن از دشمنان ما کشته شدند، او را نباید مرده پنداشت.» روز بعد هنوز آفتاب نتاییده بود که مردم شهر فرنگیان را



تا آخرین فردشان به قتل رساندند.

این واقعه در آغاز سال ۵۵۱ هجری اتفاق افتاد.

بعد ابو محمد بن مطروح در طرابلس، از عمر پیروی کرد.

پس از این دو تن، محمد بن رشید هم در شهر قابس دست به شورش زد.

قشون عبد المؤمن نیز به بونه رفت و آن جا را تصرف کرد.

بدین ترتیب سراسر افریقایه از فرمان فرنگیان بیرون رفتند به استثنای مهدیه و سوسه.

عمر بن ابو الحسین رسولی را نیز به زویله فرستاد. این شهر قریب یک میدان تا مهدیه فاصله داشت.

عمر فرستاده خود را مأمور کرد که مردم زویله را به شورش وادارد و تشویق کند که بر مسیحیان زویله حمله برند.

مردم زویله نیز چنین کردند.

اعراب شهرهای دیگر نیز به زویله رفتند و با مردم زویله در شورش بر علیه فرنگیان مهدیه کمک کردند.

راه آذوقه را نیز بر مهدیه بستند.

وقتی این خبر به غلیالم (ویلیام) پادشاه صقلیه (سیسیل) رسید، ابو الحسین را احضار کرد و او را از کارهای پسرش آگاه ساخت.

آنگاه به او فرمود که نامه ای به پسرش بنویسد و او را از این کارها باز دارد، به او امر کند که فرمانبرداری را از سر گیرد، و او را از عاقبت کاری که می کند به ترساند.

ابو الحسین گفت: «کسی که به چنین کاری دست زده، با نامه من از تصمیم خود منصرف نمی شود.» پادشاه صقلیه نیز رسولی را پیش عمر بن ابو الحسین فرستاد که

تهدیدش نماید و به او امر کند که از آن کارها دست بردارد.

روزی که فرستاده پادشاه صقلیه بدانجا رسید، عمر نگذاشت که داخل شهر شود.

فردای آن روز همه مردم از شهر خارج شدند و جنازه ای نیز همراه داشتند.

در حالیکه فرستاده پادشاه صقلیه سرگرم تماشای ایشان بود، جنازه را دفن کردند و برگشتند.

آنگاه عمر کسی را پیش او فرستاد و پیغام داد: «این پدر من بود که دفنش کردم و به سوگواری او نشستم. حالا هر کاری که دلتان می خواهد، با پدرم بکنید.» فرستاده صقلیه برگشت و کاری را که عمر بن ابو الحسین کرده بود به غلیالم خبر داد.

او هم پدر عمر را گرفت و به دار آویخت. پیرمرد همچنان ذکر خداوند می گفت تا وفات یافت.

اما اهل زویله وقتی با اعراب و مردم سفاقس پیوستند جمعیشان زیاد شد و شهر مهدیه را محاصره کردند و کار را بر اهالی شهر سخت گرفتند.

خواربار در مهدیه رو به کاهش نهاده بود. بدین جهت فرمانروای صقلیه بیست کشتی پر از مردان جنگی و آذوقه و سلاح بدانجا فرستاد.

آن افراد داخل شهر مهدیه شدند و برای اعراب پیام فرستادند و پرداخت مبلغی را وعده دادند که عقب نشینی کنند.

فردای آن روز نیز از شهر بیرون رفتند و با اعراب و اهل زویله به جنگ پرداختند.

اعراب شکست خوردند و گریختند.

مردم زویله و اهالی سفاقس باقی ماندند که در حول و حوش

شهر پیکار با فرنگیان را ادامه دادند.

فرنگیان آنان را احاطه کردند.

مردم سفاقس گریختند و سوار کشتی شدند و از راه دریا خود را نجات دادند.

اهل زویله باقی ماندند که در اثر حمله فرنگیان شکست خوردند و به زویله گریختند.

ولی دروازه های شهر را بسته یافتند. بدین جهت در زیر دیوار شهر پیکار را از سر گرفتند و پایداری به خرج دادند تا وقتی که اکثرشان به قتل رسیدند و نجات نیافتند مگر عده ای قلیل که پراکنده شدند.

برخی از ایشان هم پیش عبد المؤمن رفتند.

پس از مقتول و متواری شدن آن عده، زنان و کودکان و پیرمردانشان که در شهر بودند به بیابان گریختند و به هیچ قسمت از اموال خود دیگر دست نیافتند.

فرنگیان داخل زویله گردیدند و از زنان و کودکان هر کرا که یافتند کشتند و اموالشان را غارت کردند.

بدین ترتیب فرنگیان در مهدیه استقرار یافتند تا وقتی که عبد المؤمن، به نحوی که انشاء الله بیان خواهیم کرد، این شهر را از آنان گرفت.

### **دستگیر ساختن سلیمان شاه و زندانی کردن او در موصل**

در این سال، زین الدین علی کوچک، نایب قطب الدین مودود بن زنگی بن آقسنقر فرمانروای موصل، ملک سلیمان شاه، پسر سلطان

ص: ۲۹۸

محمد بن ملک‌شاه سلجوقی، را دستگیر کرد.

سلیمان‌شاه چندی پیش ازین تاریخ نزد عم خود سلطان سنجر به سر می برد. سنجر او را ولیعهد خود ساخته و به نام وی بر منابر خراسان خطبه خوانده بود.

وقتی برای سلطان سنجر درگیری با غزان، به نحوی که گفتیم، پیش آمد و غزان بر قشون خراسان چیره شدند و لشکریان او از دفع غزان عاجز ماندند، سلیمان‌شاه پیش خوارزمشاه رفت.

خوارزمشاه دختر برادر خود، اقسیس، را به عقد ازدواج وی در آورد.

ولی بعد، از سلیمان‌شاه اعمالی دید که بدش آمد و او را از خود راند.

سلیمان‌شاه از آن جا رهسپار اصفهان گردید ولی شحنة اصفهان از ورود او جلوگیری کرد.

بعد به کاشان رفت.

ولی محمد شاه، پسر برادر او، محمود بن محمد، قشونی را به سروقت وی فرستاد تا او را از آن جا برانند.

لذا او از کاشان رهسپار خوزستان شد.

در آن جا نیز ملک‌شاه از ورودش جلوگیری کرد.

ناچار عازم شهر لحف شد و در بند نیجین فرود آمد و کسی را نزد خلیفه عباسی فرستاد که ورودش را بدو اطلاع دهد.

آنگاه میان او و خلیفه پیک و پیام هائی رد و بدل گردید تا امر بر این قرار گرفت که سلیمان‌شاه زن خود را به عنوان گروگان نزد خلیفه بفرستد.

او نیز همسر خود را با جمعی از کنیزان و پیروانش به خدمت خلیفه فرستاد و گفت:

«من آنها را به عنوان گروگان هائی در آنجا فرستادم. اکنون اگر امیر المؤمنین اجازه فرمایند که وارد بغداد شوم وارد خواهم شد و گر نه مراجعت خواهم کرد.» خلیفه مقدم همسر او و همراهانش را گرامی داشت. به شوهرش سلیمان‌شاه نیز اجازه ورود داد.

سلیمان‌شاه با قشون مختصری که تعدادش به سیصد تن می رسید داخل بغداد گردید.

پسر وزیر خلیفه عون الدین هبیره، با قاضی القضاة و دو نفر نقیب برای ملاقات او از شهر بیرون رفت. ولی در برابر سلیمان‌شاه از اسب پیاده نشد.

سلیمان‌شاه در حالیکه شمشه ای بر سر داشت داخل بغداد شد و خلیفه برایش خلعت فرستاد.

او در بغداد تا محرم سال ۵۵۱ هجری قمری اقامت کرد. در این ماه خلیفه او را به اقامتگاه خود احضار فرمود و قاضی القضاة و گواهان و بزرگان آل عباس را نیز فرا خواند.

سلیمان‌شاه در حضور ایشان سوگند یاد کرد که نسبت به خلیفه عباسی نیکرفتار و یک دل و یک رنگ و فرمانبردار باشد و بهیچوجه متعرض بغداد نگردد.

پس از این سوگند، در بغداد به نام وی خطبه خوانده شد و به لقب «غیاث الدین و الدین» و سایر القاب پدرش ملقب گردید. خلیفه نیز به او خلعت های سلطنت داد.

آنگاه لشکریان بغداد را که سه هزار سوار بودند همراه او کرد و امیر قویدان، صاحب حله، را به عنوان امیر حاجب با او فرستاد.

سلیمان‌شاه با این قشون در ماه ربیع الاول به سوی شهرهای جبل رهسپار گردید.

خلیفه نیز به حلوان رفت. و به ملکشاه ابن سلطان محمود برادر سلطان محمد، صاحب همدان، و غیره، پیام فرستاد و او را به موافقت و همدستی با خود دعوت کرد.

او نیز با دو هزار سوار به حرکت در آمد.

ملکشاه و سلیمان‌شاه، هر یک نسبت به دیگری، سوگند وفاداری یاد کردند.

آنگاه ملکشاه سلیمان‌شاه را ولیعهد خود ساخت.

خلیفه عباسی نیز با مال و اسلحه آن دو را تقویت کرد.

این دو تن با لشکریان خود به امیر ایلدگز پیوستند و جمع کثیری شدند.

وقتی سلطان محمد خبر ایشان را شنید برای قطب الدین مودود، صاحب موصل، و نایب او زین الدین پیام فرستاد و از آن دو، کمک و یاری خواست و وعده داد که چنانچه در جنگ پیروزی یابد مبالغ گزافی به آنان بپردازد.

آن دو تن نیز بدو پاسخ مساعد دادند و موافقت کردند.

بدین ترتیب سلطان محمد خود را تقویت کرد و برای برخورد با سلیمان‌شاه و لشکریانی که به گردش جمع شده بودند به حرکت در آمد.

در ماه جمادی الاولی جنگ میان آنان واقع شد و پیکار در بین دو طرف شدت یافت.

سرانجام سلیمان‌شاه و همراهانش شکست خوردند و گریختند.

لشکریان بغداد نیز متواری شدند و از قشون خلیفه، که سه هزار نفر بودند، قریب پنجاه تن به بغداد رسیدند.

از آنان هیچکس کشته نشده بود. فقط وقتی اسبان و اموالشان را گرفتند، پراکنده شدند و با همان پراکندگی به سوی زادگاه های

خود رفتند.

سلیمان‌شاه پس از شکستی که خورد، از ایلدگر جدا شد و روانه بغداد گردید و به شهر زور رسید.

زین الدین علی با گروهی از سپاهیان موصل برای جنگ با او بیرون رفت.

در شهر زور امیر بزاق ریاست می کرد و شهر زور از طرف زین الدین به وی واگذار شده بود.

زین الدین از موصل حرکت کرد. او و امیر بزاق در راه سلیمان‌شاه ایستادند و دستگیرش کردند.

زین الدین، سلیمان‌شاه را به قلعه موصل برد و او را محترمانه در آن جا زندانی کرد.

سلیمان‌شاه بدین حال بود تا کارش طوری شد که ما انشاء الله ضمن وقایع سال ۵۵۵ هجری ذکر خواهیم کرد.

زین الدین، پس از بازداشت کردن سلیمان‌شاه، به سلطان محمد پیام فرستاد و جریان را به اطلاع او رساند و وعده داد که از هر نوع مساعدتی که از او بخواهد دریغ نخواهد ورزید.

### **محاصره قلعه حارم بوسیله نور الدین**

در این سال نور الدین محمود بن زنگی بر قلعه حارم هجوم برد.

این قلعه در دست فرنگیان بود. بعد به دست بیموند، فرمانروای انطاکیه افتاد.

قلعه حارم از جهت مشرق به انطاکیه نزدیک بود.

در این قلعه شیطانی از شیاطین فرنگی ریاست می کرد که او را

ص: ۳۰۲

به دانائی و خردمندی می شناختند و با او مشورت می کردند.

او به فرنگیان پیام فرستاد که: «ما به نگهبانی قلعه قادریم و در این خصوص ناتوانی و ضعفی نداریم. بنابر این خود را برای ما در مخاطره جنگ نیندازید. چون اگر دشمن شما را شکست دهد این قلعه و توابع آن را خواهد گرفت. بهتر است با او به مطاوله و دفع الوقت رفتار کنیم.» بنابر این به نور الدین پیغام فرستادند و به او در برابر واگذاری نیمی از توابع حارم پیشنهاد صلح کردند.

بدین ترتیب میان ایشان صلح برقرار شد و نور الدین از آنان دست برداشت.

یکی از شاعران در ستایش او این اشعار را سرود:

البت دین محمد یا نوره

عزله فوق السها اسعاد

ما زلت تشمله بمیاد القنا

حتى تسقف عوده المنعاد

لم یبق مذار هفت عزمک دونه

عدد یراع به، و لا استعداد

ان المنابر لو تطیق تکلما

حمد تک عن خطبائها الاعواد

ملق باطراف القریحه کلکلا

طرفاه ضرب صادق و جلاد

حاموا فلما عاینوا خوض الردی

حاموا فرائس کیدههم او کادوا

و رأی برنس و قد تبرنس ذله

حزما لحارم و المصاد مصاد





من منکر ان ینسف السیل الزبی

و أبوه ذاک العارض المداد

او ان یعید الشمس کاسفه السنا

نار لها ذاک الشهاب زناد

لا ینفع الالباء ما سمکوا من ال

علیاء حتی یرفع الاولاد

(یعنی: تو دین محمد را، ای کسی که نور آن هستی، یاری کردی و لباس عزت پوشاندی.

آنقدر نیزه پر تحرک خود را، در قلعه حارم، به کار بردی تا چوب کج آن راست و مستقیم شد.

از وقتی که عزم و اراده خود را در آن قلعه تیز کردی و مؤثر ساختی دیگر در آن جا نه نفراتی ماند که از آنان کسی بترسد و نه مهماتی که ساز و برگ جنگ شود.

اگر منبرها می توانستند سخن بگویند، چوب های آنها از زبان خطیبان خود ترا ستایش می کردند.

افراد دشمن، در آن جنگ، به سینه در افتاده بودند در اطراف محله قریحه که در دو سوی آن زد و خورد سخت و راستینی وجود داشت.

دشمنان تو افراد ترا دوره کردند، ولی وقتی پرتگاه مرگ خود را دیدند، قربانی صیدهای حيله و مکر خود شدند یا نزدیک بود قربانی شوند.

آن پرنس فرنگی [ (۱) ] (۱) نیز چنین دید و از دوراندیشی که

ص: ۳۰۴

داشت به خاطر قلعه حارم تن به خواری داد و لباس ذلت پوشید و در آن شکارگاه که می خواست شکار کند، خود شکار شد.

چه کسی می تواند منکر آن شود که سیل به بلندیها می رسد؟

پدر او، یعنی پدر نور الدین هم آن ابر پر باران و سیل آسا بود که بر همه بلندیها دست می یافت.

یا آتشی بود که شهابی چنان فروزان داشت که با پرتو خود خورشید را بی نور جلوه می داد.

پدران از بلندی و رفعتی که به دست آورده اند سودی نمی برند مگر هنگامی که فرزندان ایشان به رشد و سرافرازی برسند.

### در گذشت خوارزمشاه و برخی از ملوک دیگر

در این سال، در نهم جمادی الآخر خوارزمشاه اتسز بن محمد بن انوشکین، از دنیا رفت.

او به بیماری فالج گرفتار شده بود. معالجاتی کرد که سودمند واقع نشد و شفا نیافت لذا بدون تجویز پزشکان، داروهای بسیار تند و پر حرارت به کار برد. در نتیجه، بیماری او شدت یافت و قوای او تحلیل رفت و منجر به مرگ او گردید.

در دم مرگ می گفت: «ما اغنی عنی مالیه. هلک عنی سلطانیه» (یعنی: مال و ثروت من امروز به فریاد من نرسید و همه قدرت و حشمت من محو و نابود گردید.) (۱)

ص: ۳۰۵

---

۱- این را به عضد الدوله دیلمی نیز نسبت می دهند و می گویند: در دم مرگ می گفت: ما أغنی عنی مالیه. هلک عنی سلطانیه که آیه های ۲۸ و ۲۹ سوره الحاقه است و دنباله آیات پیشین آن، یعنی آیه های ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ است که چنین می باشد: وَ أَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِشِّمَالِهِ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيهِ، وَ لَمْ أُدْرِ مَا حِسَابِيهِ. يَا لَيْتَهَا كَانَتِ الْقَاضِيَةَ. (و اما آن کس که کتاب عملش را به دست چپ دهند، گوید: ای کاش نامه مرا به من نمی دادند. و من هرگز از حساب اعمالم آگاه نمی شدم. یا ایکاش مرا از چنگ این غصه و عذاب نجات می دادی. مال و ثروت من امروز به فریاد من نرسید و همه قدرت و حشمت من محو و نابود گردید.) قرآن مجید با ترجمه مهدی الهی قمشه ای

او در ماه رجب سال ۴۹۰ هجری تولد یافته بود.

پس از درگذشت اتسز پسرش ارسلان بر مسند فرمانروائی نشست.

او عده ای از عموهای خود را به قتل رساند و چشم یکی از برادران خود را نیز از کاسه در آورد که پس از سه روز فوت کرد. و گفتند خود را کشت.

ارسلان پس از استقرار بر مسند فرمانروائی، رسولی را به خدمت سلطان سنجر - که تازه به نحوی که ذکر خواهیم کرد، از اسارت غزان گریخته بود - فرستاد و نسبت به او اظهار اطاعت و فرمانبرداری کرد.

سنجر نیز حکم فرمانروائی خوارزم را به نام وی نوشت و در ماه رمضان خلعت هائی برایش فرستاد.

از آن پس ارسلان در فرمانروائی خود، آسوده و ایمن باقی - ماند.

ص: ۳۰۶

اتسز خوارزمشاه- پدر ارسلان- مردی نیک نهاد بود، به- اموال رعایای خود چشم نداشت، با آنان به انصاف رفتار می کرد و نزدشان محبوب بود.

به خیر و احسان در حق مردم علاقه داشت و در عهد او مردم از امنیت فراوان و عدل و داد برخوردار بودند.

و در هفدهم ماه مذکور- جمادی الاخر- ابو الفوارس بن محمد بن ارسلان شاه، پادشاه کرمان، در گذشت.

پس از او پسرش، سلجوقشاه، به فرمانروائی رسید.

هم در این سال ملک مسعود بن قلعج ارسلان بن سلیمان بن قتلمش از دنیا رفت.

او فرمانروای قونیه و سایر شهرهای روم شرقی بود که در مجاورت قونیه قرار داشت.

بعد از او پسرش قلعج ارسلان به سلطنت رسید.

### گریختن سلطان سنجر از اسارت غزان

در این سال، در ماه رمضان، سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی و جمعی از امیرانی که با وی بودند، از اسارت غزان گریختند.

سلطان سنجر پس از رهائی از چنگ ترکان غز به قلعه ترمذ (۱)

ص: ۳۰۷

---

۱- ترمذ یا ترمذ نام شهری است مشهور به خراسان از جمله ولایات چغانیان از بلاد ما وراء النهر که قاعده ولایات چغانیان و حاکم نشین آن بلاد است. (انجمن آرا) در ضبط این نسبت به اختلاف سخن گفته اند. بعضی به فتح تا، و بعضی به ضم تا گویند و بعضی به کسر تا گویند و متداول بر زبان مردم این شهر فتح تا و کسر میم است ... شهری معروف و از شهرهای بزرگ است بر کنار نهر جیحون از جانب شرقی آن، و عمل آن به صفانیان متصل است. و آن را کهندژی است. و دیواری گرداگرد آن شهر است که باروئی آن را فرا می گیرد و بازارهای آن به آجر فرش شده است ... (معجم البلدان) ترمذ (به کسر تا و میم) شهری است با متجاوز از پنج هزار نفر جمعیت در جنوب شرقی جمهوری شوروی سوسیالیستی ازبکستان- اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی- بر آمو دریا و بر مرز افغانستان. در زمان کشورگشائی اعراب مسلمان مذهب غالب آن جا بودائی بود، و فرمانروای آن «ترمذشاه» نام داشت. بعدها ترمذ در سرنوشت خراسان و ما وراء النهر سهیم شد. سلطان سنجر در ۵۵۱ هجری قمری بدانجا پناهیید. در پائیز ۱۲۲۰ میلادی مغولان آن را تصرف و بکلی ویران کردند. بعدا در نزدیک محل اولیه از نو بنا شد، و در زمان ابن بطوطه شهری آباد بود. در کاوش هائی که به سرپرستی موزه مسکو بعمل آمد، آثار جالبی (از جمله، اشیائی از دوره غلبه مذهب بودائی) در آن جا بدست آمده است. (دائرة المعارف فارسی)

رفت و از آن جا بر غزان غلبه کرد.

در آن زمان خوارزمشاه اتسز بن محمد بن انوشترکین، و خاقان محمود بن محمد، به ترکان غز حمله می بردند و با لشکریانی که در اختیار داشتند با غزان می جنگیدند.

میان آنان جنگ و گریز و شکست و پیروزی هم چنان ادامه

ص: ۳۰۸

داشت.

از غزان و خراسانیان، هر کسی بر ناحیه ای از خراسان دست یافته بود و تمام در آمد آن ناحیه را متصرف می شد. هیچ سروری هم نداشتند که آنان را گرد آورد و متحد سازد.

سلطان سنجر از ترمذ به جیحون رفت و می خواست از آب بگذرد و رهسپار خراسان گردد.

تصادفا سر دسته ترکان قارغلی، که علی بک نام داشت، در گذشت او بسیار شریر و فاسد و آشوبگر بود.

پس از مرگ او ترکان قارغلی، هم چنین سایر طوائف و دسته ها از شهرهای دور و نزدیک به سلطان سنجر روی آوردند. و سنجر در ماه رمضان به دار الملک خود که مرو بود باز گشت.

مدت اسارت او در چنگ غزان از ششم جمادی الاول سال ۵۴۸ تا رمضان سال ۵۵۱ هجری بود.

### **بیعت گرفتن عبد المؤمن برای ولایت عهد فرزند خود محمد**

در این سال عبد المؤمن فرزند خود، محمد، را ولیعهد خویش ساخت و فرمان داد که برای ولایت عهد او از مردم بیعت بگیرند.

شرط و پیمان عبد المؤمن و عمر عتتانی این بود که پس از عبد المؤمن، عمر هنتانی جانشین وی گردد.

ولی عبد المؤمن وقتی در فرمانروائی قدرت و نفوذ کافی بدست آورد و فرزندان بسیار شدند علاقه پیدا کرد که فرمانروائی را به پسران خود منتقل سازد.

بدین جهت امیران عرب را که اهل قبیله های هلال و رعبه و عبدی

ص: ۳۰۹

و غیره بودند به نزد خود فرا خواند و پاداش داد و نوازش کرد.

وقتی دلشان را بدست آورد و آنان را با خود موافق ساخت کسی را مامور کرد که پیش ایشان برود و وادارشان کند که به عبد المؤمن بگویند: «ما می خواهیم یکی از پسران خود را ولیعهد سازی که بعد از تو مردم به او رجوع کنند.» اعراب نیز چنین کردند.

عبد المؤمن به احترام عمر هنتانی که میان موحدان مقام والائی داشت، به پیشنهادشان پاسخ مثبت نداد و گفت: در امر ولایت عهد اتخاذ تصمیم با ابو حفص عمر هنتانی است.

وقتی عمر این قضیه را شنید بر جان خود بیمناک شد و به خدمت عبد المؤمن حضور یافت و خود را از ولیعهدی و جانشینی مستعفی ساخت.

آنگاه برای ولیعهدی محمد بیعت گرفتند و این موضوع را به همه شهرها نوشتند و به نامش خطبه خواندند.

در آن روز عبد المؤمن از خزانه خود بذل و بخشش بسیار کرد.

### **گماشتن عبد المؤمن فرزندان خود را به حکومت شهرها**

در این سال عبد المؤمن فرزندان خود را به حکومت شهرها گماشت.

پسر خود ابو محمد عبد الله را به حکومت شهر بجایه و توابع آن منصوب ساخت.

پسر دیگر خود ابو الحسن علی را به شهر فاس و توابع آن فرستاد.

ص: ۳۱۰



پسر دیگر خود ابو حفص عمر را در شهر تلمسان و توابع آن به حکومت گماشت.

و امور سبته و جزیره خضراء و مالقه را به پسر دیگر خود ابو سعید سپرد.

هم چنین سایر پسران خود را نیز به فرمانروائی شهرهای دیگر فرستاد.

او برای انتصاب فرزندان خود شیوه عجیبی به کار برد. آنهم این بود که قبلا عده ای از شیوخ مشهور موحدان را که یاران مهدی محمد بن تومرت به شمار می رفتند به حکومت شهرها گماشته بود و نمی توانست آنان را از مناصبی که داشتند معزول کند.

بدین جهت فرزندان ایشان را نزد خود نگه داشت و وادارشان کرد که به کسب علم اشتغال ورزند. وقتی در علم و فضل تبحر یافتند و به مرحله پیشوائی رسیدند عبد المؤمن به پدران ایشان گفت: «دلم می خواهد شما پیش من باشید و مرا در کارهایی که دارم کمک کنید.

و فرزندانتان به جای شما در شهرها حکومت کنند چون در ردیف علما و فقها در آمده اند و شایسته پیشوائی هستند.» آنان نیز این پیشنهاد را پذیرفتند و شاد و مسرور شدند و پسران خود را به کار گماشتند.

بعد عبد المؤمن، یکی از ایشان را که مورد اعتمادش بود وادار کرد که به آنان بگوید: «به نظر من شما کار بسیار ناروائی کرده اید که از حزم و ادب دور بوده است.» پرسیدند: «چه کاری کرده ایم؟» جواب داد: «شما پسران خود را در شهرها به کار گماشته اید، در صورتی که فرزندان امیر المؤمنین با همه دانش و حسن سیاستی که دارند دستشان از کار کوتاه است و من می ترسم که او متوجه این

موضوع شود و شما از چشمش بیفتید.» دیدند راست می گوید. بدین جهت پیش عبد المؤمن رفتند و گفتند:

«دلما می خواهد که تو پسران بزرگ خود را به حکومت شهرها منصوب کنی.» گفت: «من این کار را نمی کنم.» آنان پی در پی اصرار ورزیدند تا بالاخره عبد المؤمن، به- خواهش خود آنان، این کار را کرد.

### محاصره بغداد به وسیله سلطان محمد

در این سال، در ماه ذی الحجه، سلطان محمد، شهر بغداد را محاصره کرد.

علتش این بود که او رسولی را به خدمت خلیفه عباسی فرستاده و از او خواسته بود که در بغداد و عراق خطبه سلطنت به نام وی خوانده شود.

خلیفه از قبول این درخواست خودداری کرده بود.

سلطان محمد نیز با لشکریان انبوه خود از همدان به جانب عراق حرکت کرد.

اتابک قطب الدین، فرمانروای موصل و نایب زین الدین علی نیز به او وعده دادند که برای کمک به وی در محاصره بغداد سپاهی گسیل دارند.

سلطان محمد در ذی الحجه سال ۵۵۱ هجری وارد عراق شد و مردم بغداد به هول و هراس افتادند.

خلیفه عباسی رسولانی را به اطراف فرستاد و به حکام شهرها

پیام داد که قشون هائی برای کمک گسیل دارند.

امیر خطلبرس از شهر واسط برخاست و نسبت به امیر ارغش فرمانروای بصره طغیان کرد و واسط را گرفت.

امیر مهلهل نیز به شهر حله رفت و آن جا را به تصرف خویش در آورد.

خلیفه عباسی و وزیر او عون الدین هبیره به امر محاصره شهر اهتمام ورزیدند.

کشتی ها را جمع کردند و جسر را قطع نمودند و همه کشتی ها را زیر عمارت التاج که اقامتگاه خلیفه بود قرار دادند.

آنگاه در نیمه محرم سال ۵۵۲ هجری جار زدند که هیچکس در جانب غربی بغداد نماند.

مردم و اهالی حومه بغداد رمیده و وحشت زده شدند و اموال خود را به حریم دار الخلافه منتقل ساختند.

خلیفه قصر عیسی و مربعه و قریه (۱) و مستجده و نجمی را خراب کرد و یارانش هر چه در این اماکن یافتند به غارت بردند.

کسان محمد شاه نیز نهر قلابین و توثه و شارع ابن رزق الله و باب الميدان و قطفتا را ویران کردند.

اما اهالی محله کرخ و مردم باب البصره خود را به قشون

ص: ۳۱۳

---

۱- قریه (به ضم قاف و فتح راء و فتح یاء مشدد): نام دو محله است در بغداد. یکی از آن دو، در حریم دار الخلافه است. و آن دارای محله ها و بازار بزرگی است و خود مانند شهری است در جانب غربی بغداد، مقابل پایاب (مشرعه) بازار مدرسه نظامیه- از معجم البلدان. (لغتنامه دهخدا)

سلطان محمد رساندند و همراه ایشان، از غارت محله های فوق، اموال کثیری بدست آوردند.

سلطان محمد از بالای حربیه به جانب غربی رفت و در مسیر او قریه «اوانا» (که در ده فرسنگی بغداد است) مورد یغما و چپاول سربازان وی واقع شد.

در آن جا زین الدین علی نیز با قشون خود به وی پیوست و با یک دیگر حرکت کردند.

سلطان محمد در نزدیک رمله فرود آمد.

خلیفه عباسی میان نظامیان و افراد غیر نظامی اسلحه پخش کرد و منجیق و ارابه های جنگی به کار انداخت.

در بیستم ماه محرم لشکریان سلطان محمد و زین الدین علی سوار شدند و نزدیک رقه متوقف گردیدند.

آنگاه به سوی عمارت التاج تیراندازی کردند.

توده مردم بغداد بر ایشان هجوم بردند و به جنگ پرداختند و نفت و غیره به سوی ایشان پرتاب کردند.

بعد زد و خورد هائی میان ایشان واقع شد.

در سوم ماه صفر جنگ را از سر گرفتند و پیکار سختی کردند.

بسیاری از مردم بغداد با شنا یا با کشتی ها از دجله گذشتند و کشته شدند.

آن روز، روزی فراموش نشدنی بود.

جنگ میان ایشان در تمام وقت همچنان ادامه داشت.

جسر بر روی دجله به کار افتاد و بیشتر لشکریان بغداد از رویش گذشتند و به جانب شرقی رفتند.

جنگ در هر دو جانب دجله در گرفت. و زین الدین علی با قشون خود در جانب غربی ماند.

به فرمان خلیفه جار زدند که: «هر کس درین جنگ ضمن دفاع از شهر زخمی بردارد، پنج دینار به وی داده خواهد شد.» از آن پس هر کس که زخمی برمی داشت، به خدمت وزیر می رفت و پنج دینار می گرفت.

تصادفا یکی از توده مردم زخمی شد ولی زخم او بزرگ نبود.

وقتی پیش وزیر رفت که پنج دینار بگیرد، وزیر به او گفت:

«این زخم چیزی نیست.» او هم دوباره به جنگ برگشت و ضربتی خورد که شکمش پاره شد. آنگاه تکه پیهی از آن بیرون آورد و پیش وزیر برد و گفت:

«ای سرور من، حالا آیا این زخم را قبول دارید؟» وزیر به خنده افتاد و دو برابر به او پاداش داد و کسی را گماشت که معالجه اش کند تا شفا یابد.

بعد خواربار در میان لشکریان بغداد کمیاب شد چون گوشت و میوه و سبزی زیاد بود. غلات هم در بغداد به حد وفور یافت می شد ولی وزیر خلیفه آنها را به جای پول میان افراد قشون تقسیم می کرد سربازان هم آنها را می فروختند.

معدلک قیمت ها همچنان پائین بود. فقط گوشت و میوه و سبزی کم پیدا می شد.

بدین جهت سپاهیان مهاجم حلقه محاصره را بر اهل بغداد تنگ تر و سخت تر کردند تا بر آنها راه رسیدن آذوقه را ببندند و زندگی را دشوار سازند.

امیر زین الدین و قشون موصل در جنگ جدیتی نشان نمی دادند، این هم به خاطر خلیفه و مسلمانان بود.

و می گفتند نور الدین محمود بن زنگی، برادر اتابک قطب الدین

فرمانروای موصل، برای زین الدین پیام فرستاده و او را به خاطر جنگ و دشمنی با خلیفه مسلمین سرزنش کرده بود.

بدین جهت امیر زین الدین درین جنگ سستی و کوتاهی می کرد.

جنگ در بیشتر روزها همچنان ادامه داشت.

سلطان محمد چهار صد نردبان به کار انداخت تا مردان جنگی به وسیله آنها از دیوار شهر بالا بروند.

همینکه لشکریان او شروع به پیشروی و مبارزه کردند مردم بغداد دروازه های شهر را گشودند و گفتند: «شما چه حاجتی به این نردبان ها دارید؟ دروازه های شهر باز است. داخل شوید.» ولی مهاجمان قدرت نزدیک شدن به دروازه ها را نداشتند.

درین گیر و دار به سلطان محمد خبر رسید که برادرش، ملکشاه، و ایلدگز، فرمانروای شهرهای اران، و با او ملک ارسلان بن ملک طغرل بن محمد، که پسر زن ایلدگز بود، داخل همدان شده و بر آن شهر دست یافته و خانواده امیران سلطان محمد را اسیر گرفته و اموالشان را ضبط کرده اند.

محمد شاه وقتی این خبر را شنید در جنگ کوشش بیشتری به کار برد تا شاید به مقصود خود نائل گردد.

ولی کاری از پیش نبرد.

لذا در بیست و چهارم ربیع الاول سال ۵۵۲ از آن جا به سوی همدان رهسپار شد.

امیر زین الدین نیز به موصل بازگشت.

این جمع متفرق شدند و قرار این بود که وقتی محمد شاه از اصلاح شهرهای خود فراغت یافت دوباره برگردند و اجتماع کنند.

ولی دیگر بازنگشتند.

با وجود زد و خوردهای بسیاری که کردند، جز عده ای قلیل

از آنان کشته نشدند ولی تعداد زخمیان بسیار بود.

این عده ضمن بازگشت خود بعقوبا و سایر نواحی «طریق خراسان» را غارت کردند.

پس از رفتن قشون از بغداد، مردم شهر دچار بیماری شدیدی شدند و در اثر سختی هائی که کشیده بودند مرگ و میر میانشان زیاد شد.

اما ملکشاه و ایلدگز و لشکریانی که در اختیار داشتند از همدان به ری رفتند.

امیر اینانج، شحنه ری، به مقابله با ایشان شتافت. ولی با او جنگیدند و او را شکست دادند.

سلطان محمد، امیر سقمس بن قیماز حرامی را با قشونی به کمک اینانج فرستاد.

سقمس به راه افتاد.

ایلدگز و ملکشاه با کسان خود از ری باز می گشتند و قصد بغداد و محاصره خلیفه را داشتند که در راه به امیر سقمس برخوردند.

میان ایشان جنگی در گرفت که امیر سقمس شکست خورد و گریخت و اموال قشون و بار و بنه او به غارت رفت.

سلطان محمد که نیاز به سرعت عمل بیشتری داشت، حرکت کرد و وقتی به حلوان رفت خبر یافت که ایلدگز به دینور رسیده است.

ضمناً از طرف نایب او، امیر اینانج، رسولی آمد و خبر آورد که اینانج داخل همدان شده و خطبه سلطنت را که به نام او خوانده می شد تجدید کرده است.

سلطان محمد به شنیدن این خبر روحیه اش قوی شد.

امیر شمله فرمانروای خوزستان نیز به شهرهای خود گریخت.

ایلدگز و ملکشاه هم بیشتر سربازانشان پراکنده شدند و خودشان با پنجهزار سوار باقی ماندند و مانند فراریان و شکست خوردگان به شهرهای خود بازگشتند.

محمد شاه وقتی به همدان رفت تصمیم گرفت که سپاهی آماده کند و به شهرهای ایلدگز حمله برد.

ولی دچار بیماری سل گردید. و درین مرض باقی ماند تا وقتی که از دنیا رفت.

### **پاره ای دیگر از رویدادهای سال**

در این سال، در ماه ربیع الاول ابو البدر پسر عون بن هبیره وزیر خلیفه عباسی از زندان تکریت آزاد شد.

وقتی وارد بغداد شد پدرش با موکب خود به استقبال او رفت.

آن روز روزی فراموش نشدنی شمرده می شد.

او مدتی بیش از سه سال در زندان به سر برده بود.

در این سال، در ماه ربیع الاخر، بغداد آتش گرفت.

آتش افزایش یافت و درب فراش و درب لبان و درب دواب و خرابه ابن حرب و ظفریه و خاتونیه و دار الخلافه و باب الازج و سوق السلطان و چند محله دیگر را سوزاند.

در این سال، اسماعیلیان در خراسان به شهر طبرس حمله ور شدند.

در آن جا جنگ بزرگی به راه انداختند و گروهی از بزرگان دولت سلطان سنجر را اسیر کردند و اموال و چارپایان ایشان را بردند و عده ای از ایشان را نیز به قتل رساندند.



درین سال، در ماه ذی القعدة، شیخ الاسلام ابو المعالی حسن بن عبید الله بن احمد بن محمد معروف به ابن الرزاز در گذشت.  
فوت او در نیشابور اتفاق افتاد.

او از بزرگان افاضل بشمار می رفت.

در این سال، مرید الدین بن نیشان، رئیس شهر «آمد» که در آن جا از طرف صاحب شهر حکومت می کرد بدرود حیات گفت.

پس از در گذشت او، پسرش کمال الدین ابو القاسم مناصبی را که او داشت بر عهده گرفت.

در این سال ابو الحسن علی بن حسین غزنوی، واعظ مشهور، در بغداد از دار دنیا رفت.

او بسال ۵۱۶ هجری قمری به بغداد آمده بود.

او نزد سلاطین و توده مردم و خلفا مقبولیت و محبوبیت بسیار داشت. فقط المقتدی لامر الله خلیفه عباسی، پس از در گذشت سلطان مسعود ازو رو گردان شد. این هم به علت اظهار علاقه ای بود که سلطان مسعود به او می کرد.

در گذشت او در ماه محرم اتفاق افتاد.

در این سال، ابو الحسن بن خل، فقیه شافعی، دار زندگانی را بدرود گفت.

او شیخ شافعیان بغداد بود و از یاران ابو بکر چاچی شمرده

علم و عمل را با هم جمع کرده بود و بر خلیفه عباسی هنگام نماز امامت می کرد.

در این سال، ابن الامدی شاعر از دار جهان رخت بر بست.

او اهل نیل بود.

ابن الامدی از بزرگان شعراء همدیف غزی و ارجانی (۱) محسوب

ص: ۳۲۰

۱- غزی (به فتح غین و تشدید زاء): ابراهیم بن یحیی بن عثمان بن محمد کلبی اشهبی غزی، مکنی به ابو اسحق از مشاهیر شعرای عرب بود. در اکثر بلاد خراسان و کرمان و مشرق سفر کرد و وزرا و امرا و ملوک آن سامان را مدح نمود و اشعارش در خراسان به غایت مشهور گردید و در سنه ۵۲۴ وفات یافت و به بلخ مدفون شد. (وفیات ابن خلکان) رشید الدین وطواط بسیاری از اشعار او را در حدائق السحر به استشهاد آورده است و یک نسخه بسیار نفیس مصححی از دیوان غزی که در سنه ۵۹۰ هجری در محله کرخ به بغداد استنساخ یافته، در کتابخانه عمومی پاریس محفوظ است. وجه اینکه مصنف «چهار مقاله» از بین سایر شعرای عرب غزی را تخصیص به ذکر می دهد، با آنکه وی اشهر و اشعر ایشان نیست، یکی این است که غزی معاصر مصنف بوده و دیگر آنکه اشعار او در بلاد خراسان و مشرق چنانکه گفتیم شهرتی عظیم بهم رسانیده بوده است، لهذا در نزد مصنف معروف تر از سایر معاصرین خود بوده است. و غزی منسوب است به غزه به فتح غین معجمه و تشدید زای معجمه که شهری است به فلسطین از بلاد شام. (چهار مقاله نظامی عروضی طبع دکتر معین) ارجانی: (به فتح الف و فتح راء مشدد): ابو بکر احمد بن حسین ارجانی قاضی تستر، وی از افاضل عصر خویش و ملیح الشعر و رقیق الطبع بود و دیوان شعر او در آفاق مشهور است. در اصفهان از ابی بکر بن محمد بن احمد بن الحسین بن ماجه الابهری سماع حدیث کرد. و او وی را به جمیع مسموعات و مقولات خویش اجازه داد. ارجانی در تستر (شوشتر) در حدود سنه اربعین و خمسمائه (۵۴۰) درگذشت. (انساب سمعانی) مؤلف معجم المطبوعات آرد: قاضی ابو بکر احمد بن محمد بن الحسین الارجانی شیرازی شافعی ملقب به ناصح الدین. وی قاضی تستر و عسکر مکرّم بود و او را شعر رائق به نهایت نیکوئی است عماد کاتب اصفهانی ذکر او در خریده آورده، گوید: ارجانی در عنفوان عمر خود در مدرسه نظامیه اصفهان علم آموخت. و مؤلف معجم المطبوعات آرد: و شعره من آخر عهد نظام الملک سنه نیف و ۴۸۰ الی آخر عهده و هو سنه ۵۴۴ و پیوسته نایب قاضی در عسکر مکرّم بود. او مردی معظم و معزز و شعر او بسیار است. و آنچه از او جمع شده به عشر اشعار وی نمی رسد. ارجانی در شهر تستر و بقولی در عسکر مکرّم وفات کرد. دیوان ارجانی را احمد بن عباس الازهری تصحیح و تفسیر کرده و در بیروت بسال ۱۳۰۷ به طبع رسیده است. (از لغتنامه دهخدا)

می شد. و از نود سال بیش تر عمر کرد.

در این سال، مظفر بن حماد بن ابو الجبر، صاحب بطیحه، به قتل رسید.

او را نفیس بن فضل بن ابو الجبر در گرمابه کشت.

پس از او پسرش برجایش نشست.

در این سال، «وأواء» حلبی، شاعر مشهور، دار زندگانی را

ص: ۳۲۱

بدرود گفت.

در این سال، در ماه رمضان، حکیم ابو جعفر بن محمد بخاری در اسفراین در گذشت.

او به علوم حکماء اوائل آشنائی داشت.

ص: ۳۲۲

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

